

---

دزد شیطان دارن  
شان

م ردم فك ر مي كنن دك ه من ديوان هام ،چ ون لك ه  
ه اي ن ور مي بينم.ازاول زندگيم،هميشه آنها را

دي ده ام.لك ه ه اي عجيب ورنگارن گ ن ور  
ك ه ت وي ه وا ميچرخن د، ان دازه ش ان ب  
اهم ف رقدارد.

بعضي از آنها ب ه ك وچكي ي ك س كهاند و بعضي  
ب ه ب زرگي ي ك ق وطيشير خشك بچه. همه

جور

ش كلي هم دارن د هس تضلعي، مثلثي، ده  
ضلعي. بعضي ي از آنها سي يا چهل تا سطح  
دارند.اسمچ نين ش كلي را نمي دانم. چه لوجهي؟

از داي ره خ بري نيس ت.هم ه اينلك ه ه ا  
دس ت كم دوت اكن ارهمس تقيم دارن د. چن  
دتايي از آنه الانحنا

يا قلنبگي ه ابي ش بيه نيم داي ره همدارند، اما  
تعدادشان زياد نيست.

هر رنگي که فکرش را بکني. بعض ياز آنه ا درخش اند  
و بقي ه ش اندرخشندگي ماتي دارند.  
گاهگاهي چند تا از نورها ضريان پي دامي کنند، اما به ط  
ور معم ول، هم انط ورك ه در ه وا معلقن د، فق ط  
ميدرخشند.

وق تي كوچك تر ب ودم، نميدانس تم ك ه اين نورها  
عجيبند. فك ر مي ك ردم ك ه همه آنها را مي بينند.  
شكل نوره ا ر ا ب راي مام ان و باب اتوضيح مي  
دادم، ام ا آنه افك ر ميکردند که من براي جلب  
توج ه، از خ ودم ب ازي در مي آورم.  
تازه وقتي مدرسه رفتم و توي کلاس دربار ه اين نورها  
حرف زدم، فهمي دمکه قضيه عجيب است.  
معلمم، دوشيزه تايك، فهميد که منبازي در نمي  
آورم و واقعا وجود آنورها را باور دارم.

دوشیزه تاي ك مام ان را خ بر ك رد وتوصيه كرد من  
را پيش يك متخصص صبرند تا قضيه اين  
نورها را روشن كند. اما مام ان هيچوقت فرصت  
نداشت كه ه س را غروانپزشك ها برود. او فك رمي  
كن دك ه مغ زمي توان دم راقب خ ودشباشد.  
مامان از من خواست كه ديگهت و مدرس ه از لك  
ه ه اي ن ورح رفتنم، اما نگران چيز ديگه اي نشد.  
به اين ترتيب، من ديگ ر درب اره لك ه ه اي ن ورح  
رف ن زدم، ام ا اوض اعخراب شده بود. موضوع  
بين بچه ها پخش ش د\_ كرن ل فل ك پس رعجيب  
است. مثل م انيس ت. زي ادطرفش نرويد.  
بع د از آن، من ديگردوست ه ايچندان زيادي  
نداشتم.

اسم من كرنليوس است، ام اوق تيبچ ه ب  
و دم، نمي توانس تم آن رادرست  
بگويم. نزديكترين كلمه به

این اسم م كه مي گفتم كرن لبود. مامان و باب افك ر  
مي كردن دك هاین اسم بامزه است و آنها هم كم كم  
به جاي اسم واقعي خ ودم كرن لصدايم زدند. اسم  
كرنل روي من مان دوح الا هم ه م را به همين اسم م  
ص دامي زنند.

به نظر من نباي د ب ه پ درها و مادره اج ازه بدهن  
دك ه روي بچ ه هایش اناسم بگذارند. بايد يك  
كميته اي باشد تا انتخاب اسمهايي راكه بعدا باعث  
دردسر ميش وند ق دغنكنند. منظورم اين است  
ك ه ح تي ب دون قض يه لك ه ه اين ور، من ب ا  
اسم كرن ل\_ي اكرنلي وس\_فل ك چط ور ممكن ب  
ود

بتوانم با

ي ك گ روه معم ولي\_ب ا ه رگ روهي\_ق  
اطي بش وم؟)\* در زب انانگليسي کرنل به معنای "مغز  
یا

هس ته مي وه" و کرنلي وس ب همعناي "س  
خت ي از جنس ش اخیبودن" اس ت. بچ ه ه  
اهنگ ام ذك راین

نام ب ه مغه وم "كل ه خش ك" ي اب هعب  
ارتي "بي مغ ز و نفهم" ب ودنکنایه میزنند).

ما در ش هر زن دگي مي ك نیم.مام اناستاد دانشگاه  
است. بابا نقاش استو کمي هم تدریس آزاد

دارد.) او واقعا بیشتر ب رای ت دریسوقت مي گذارد  
ت انقاش ي،ام ا ه روقت يکي از کارش مي

پرس د،میگوي دنق اش اس ت.( م ا درطبقه سوم  
يک انب ارق ديمي زن دگيمي کنیم که آن را به

صورت يک آپارتمان درآورده اند. اتاقه اي ب زرگ ب ا  
س قفهاي خيليبلند. گاهي احساس مي کنم يکي از م

انچکين ه ا هس تم ي ا ج کت وي قص ر غ ول.) \*م  
انچکين ه اکوتول ه ه ابي در داس تان "ج ادوگرسرزمين  
از" هستند).

باب ا خيلي خ وب از دس تهائيشاستفاده مي کند.  
هواپيماهاي مدلفوق العاده اي مي سازد و آنها را  
از تيره اي چ وي س قف ات اقمآويزان مي کن د.وق تي  
آنه ا درهم وشلوغ مي شوند، يا يك بعدازظهر يکش  
نبه ك ه حس ابي بي حوص له ميشويم،دوتايي با  
سيب و شاه بلوط  
\_هر چيز سفت و گردي كه پي دا ك نيم\_ بمب  
درس ت مي ك نيم وهواپيماها را هدف مي گيريم.  
آنقدر شليك مي كنيم تا  
مهماتم ان تم ام ش ودي اهم ههواپيماها بشکنند و  
خرد بشوند.

بابا ساخت مدلهاي جديد را شروع مي کن د و ب ازي  
م ا دوب اره از اولشروع مي شود. الان حدود يك  
سومسقف پراز هواپيماست.

من اينجا را دوست

دارم. آپارتم ان م ا ب زرگ اس ت. کليمغازه، يك زمين  
بازي پراز الاکلنگ وسرسره و قلعه و طناب و تاير  
تاببازي، و چن د ت ا م وزه و س ينما همنزديک خان ه  
م ان است. مدرس ه امهم خ وب اس ت. من دوس  
تهايزيادي ندارم، اما از معلمه اخوش ممي آيد، همين  
طور از

خود مدرس ه \_ ما يك آزمائيشگاه درج هي ك، ي ك ات  
اق فيلم و ي ك کتابخان هخيلى ب زرگ داريم. من  
هيچ وقت ازکسي كت ك نخ ورده ام\_ هر وقت ب  
ابچه گن ده ه ا دع و ايم مي ش ود، بياختيار فرياد مي  
کش م، و اين ب راي آنه اك ه دوس تندان د کس  
ي متوج ه کارش انبشود، اصلا جالب نيست!



ام ا از زن دگي کي ف نمي کنم. منتنه ايم. هميش ه تنه ا  
ب وده ام ،ام اوقتي بچه تر بودم، اين قضيه  
ناراحتمنمي ک رد. دوس ت داش تم ب ا خ ودمباش  
م. کلي کت اب و مجل ه مص ور ميخواندم، يك عالم  
تلويزي ون تماش ا مي ک ردم، ب ادوس ت ه اي  
خي الي ب ازيمیکردم. خلاصه خوشحال بودم.

اين اواخر اوضاع فرق کرده است.

نمي دانم چرا، م ا ح الا ديگ ر دوس تندارم تنها باشم.  
وق تي يك دس ته از بچه ه ا را مي بينم ک ه ب ا هم  
خ وشمي گذرانن د، دلم مي گ یرد. من همدوست دارم  
يکي

از آنها باشم. مي خواهم دوستانيداش ته باش م ک ه  
ب رايم لطيف هتعريف کنند و به لطيفه هاي من  
بخندن د. درب اره برنام ه ه ايتلويزيون و  
موسيقي ب ا هم ح ر فبز نيم، من را براي تيمشان

انتخاب کنند. سعی می‌کنم با مردم قاطبشوم. ام  
اها رچه بیش تر تلاش میکنم، آنها بیشتر از من  
فاصله می‌گیرند. گاهی بی‌خیالکنار یک دسته از  
بچه‌ها می‌ایستادم و انمود می‌کنم که یکی از آنها  
هستد. اما اگر حرف بزنم او را ن‌اجور می  
شود. آنها با اس‌وظن‌نگاهم می‌کنند و بعد  
ازمن

فاصله می‌گیرند می‌گویند که از جمعشان بیرون  
بروم. "برو چندتا لکهنور تماشاکن، عجیب‌غریب!"  
یک ماهی می‌شود که تنه‌ای واقع‌الذیتم کرده  
است. دیگر هیچ چیز با ایمجالب نیست. ساعتها  
برایم کش می‌آیند، با خص‌وص درتوی خان‌ه  
یات‌وی مدرس‌ه‌زنگه‌ایتفریح. نمی‌توانم خودم  
را

سرگرم‌کنم. ذهنم‌آشفته‌است. مدام‌ه‌دوست‌تی‌بچ  
ها‌افکر می‌کنم و اینکه خودم‌هیچ‌دوستی

ندارم و به اینکه تنهائیم و احتماً همیشه تنها می  
مانم.

درباره موضوع با مامان و بابا حرف زده

امام افهمان دن اینک ه چق دراحساس بدبختی دارم  
به آنها خیلی سخت است. آنها می گویند که وقتی  
بزرگتر بشوم، همه چیز عوضی شود، امما من  
حرفش انراب اورندارم. من هر قدر هم که بزرگ  
بشوم، همین طور عجیب و غریب می مانم.  
چرا بای دادمه ابیشتر از حالا دوستم داشته باشند؟  
به سختی تلاش می کنم با اقض بیکنار بیایم. برنامه  
های مورد علاقه مردم را تماشا می کنم و به  
موسیقی گروهه ای گوش می دهم که دیگران با  
اش تیاق درباره اش انحراف می زنند. همه کتابها و  
مجلات جنجالی را می بخوانم. وقت تیبه مدرس ه نمی  
روم، لباس های خیلی امروزی می پوشم! توی

حرفه‌ایم هم ه ج ور فحش ها و تکی هکلامهای  
ناجور به کار می‌برم.  
ف رقی نمی‌کنم. هیچ کس دام‌ها ندارند. هیچ کس  
از من خوشش نمی‌آید. دارم و قتم را تلف می‌کنم.  
هفته گذشته به این فکر می‌کردم که من هم ه زن  
دگیم را تل ف می‌کنم. وقتی به نظرم می‌رسد  
که ه فقط ی ک راه وجود دارد که ه ت اجلوی درد  
و تنه اییم را بگ‌یرم، افک‌ارتاریک و وحشتناکی به سرم  
میزند. می‌دانم که فکر کردن به ک‌اردست  
نیست. زندگی هیچ وقت آنقدر بد نمی‌شود. اما  
ب‌رایم سخت است که ه فک‌رش را از سرم بیرون  
کنم. وقتی تنه‌ا هس تمگریه می‌کنم. حتی یکی دو بار  
سرکلاس گری ه‌ام‌گ‌رفت. بیش از حد غ‌ذا می‌خورم  
و وزنم م‌دام ب‌الای رود. حمام نمی‌روم

و پوس تم چ رب ش ده اس ت. ام اهمیت نمی  
دهم. دیگ ر می خ واهمه مان طور که احساس می  
کنم، عجیب و غریب به نظر بیایم.

دی ر وقت ش ب. در رخت خ واب. ب الکه ه ای  
ن و ر ب ازی می کنم. س عیدارم به تنهایی فکر نکنم.

من همیشه می توانستم با این نورها بازی کنم. یادم می  
آید که وقتی 3 یا

4 ساله بودم، لکه های

نور دور تا دورم را گرفته بودند.

من دس تم را دراز می ک ردم و آنها را جا به جا می کردم

تا مثل جورچین کنار هم ق رار بگیرن د. ب هطور

معمول نوره ا در فاص له یکید و متری هستند، اما

وقتی می خ واهم ب ا آنه ا ب ازی کنم می ت

وانمصدایشان بزمن تا نزدیکتر بیایند.

لکه های نور جامد نیستند، مثل تک ههای پلاستیک

شناورند. اگ ر از پهل وبه یک لکه نگاه

کنم، تقریباً ان امرئى مي ش ود. ميتوانم انگشتهایم را وسط لکه ها فروبرم، مثل استخرهای معمولی نور. و وقتی بخواهم مي توانم لك هاي را حرکت بدهم. اگر روي يك لکه نور تمرکز کنم، آن به طرف من سري خ ورد و پ ايین مي آي د و وق تيبگويم سر جایش مي ايس تد. دس تمرا دراز مي

کنم و با انگشتهایم کناره آن لك ه راه ل مي دهم. واقع انمي ت وانم آنرا لمس کنم اما وقتی انگشتهایم به آن نزديك مي شوند، لکه نور در ه رجه تي ك ه ه لش ب دهم ح رکت ميکن د. و وق تي من ديگر دس تم را حرکت ندهم سر جایش مي ماند. من خيلي زود فهمي دم ك ه ميتوانم كه آن لکه هاي ن ور را كن ارهم بگذارم و با آنها شكلهاي مختلف درست کنم. همیشه شبهاي ازنگهاي ناه ار مدرس ه ك ه كس ي را براي بازي کردن ندارم اين ك ار را مي کنم. چن د روزي اس ت ك هبیش تر از همیشه ه ب آنه اب ازي ميکنم. گاهي اين لکه هاي نور تنها

چيزي هستند ك ه م را از افك اررنج آور تنهاي  
نجات مي دهند.

خوشم مي آيد كه شكلهاي عجيبدرس ت كنم،  
مثل نقاشي هاي ابيكاسو. دوسال پيش توي  
مدرس ه، برنام ه اي تلويزي وني از اوديدم وفوري  
احساس كردم كه با اوارتباط دارم. فكر مي كنم كه  
بيكاسوهم اين لكه هاي نور را مي ديده، امام ه كس  
ي چ يزي نگفت ه اس ت. اگ ردرباره ديدن نورها  
با مردم حرف مي زد، ديگ ر كس يفك ر نمي ك  
رد ك ه او ي ك نق اش بزرگ اس ت\_فق ط مي  
گفتن د كهيك خ ل عجيب غ ريب اس ت، مثل  
لمن.

شكل هاي كه مي س ازم اص لا ب هخوبي نقاشي  
هاي بيكاسو نيست.

من که نقاش نیستم. من فقط س عی می کنم  
طرحه ای جالب درس ت کنم. آنه از مکت و خش  
ناند، اما من دوستشان دارم. هیچ

وقت این طرحه اب اقی نمیماند. فقط ط ت ا  
وقتی آنه ارا بران داز می کنم، هس تند. ام  
اهمین که چشم

ازشان بر میدارم یا خوابم می برد ازین می رون د؛ تک  
ه ه ای ن و ر از هم جدا می شوند و همان جایی در ه  
و اب ر میگردن د ک ه قبلابودند.

ط رچی ک ه امش ب میس ازم، خیلیدرهم برهم  
است. متمرکزش دن رویان برایم سخت است. تکه ه  
ای ن و ر را تص ادفی و ب دون هیچهدف خاصی به هم  
می چسبانم.



خيلي شلوغ است. يك شكل ق اطي پ اطي. نمي ت  
وانم ب ه اينك ههيج دوس تي ن دارم فك  
رنکنم. احس اس مي کنم خيليد بختم. آرزو  
مي کنم كه ه ك اش ح داقل ي كدوست واقعي  
داشتم، يكي كه ه ب همن توجه داشت و ب امن  
ب ازي ميكرد تا اين طور تنها نباشم.  
همچن ان ب ه اين قضيه فك ر مي كنمكه چند تايي  
از لکه ها به تپش در ميآيند. خيلي توجه نمي  
کنم. نوره اقبلا هم اين ط ورج هورجه ك رده ان  
د. معم ولا كارش ان رانادیده مي گيرم. اما  
امشب، ب ه خ اطران دوه و ناامي دي ازتغي ير رش ته  
افك ارم دوت ا از آنه ا رانتخاب مي کنم و با اخم  
رويشان متمرکز مي شوم. بعد آنها را کنار هم مي گذارم و  
بقي ه لك ه ه ايچش مك زن را خ بر مي . کنم وق  
تياين تك ه ه ا را کن ار دوت اي قبلي ميگذارم، لکه ه  
اي بيش تري ب ه تپش درمي آيند، آهسته و آرام.

روي زمين مي نش ينم،س رعتم رابيش تري  
کنم.اين ش کل عجيب وچشک زن خيلي عجيب  
است.

تا امشب هيچ وقت لك ه ه اي نبضدار را كن ار هم  
نگذاش تهبودم.هرچه تکه هاي بيشتري را به اين ت  
وده اض افه مي کنم،لك ه ه ايبيشتري به تپش درمي  
آيند. من مثلهدايت خودكار هواپيما عم ل مي كنمو آنه  
ارا خيلي س ريع س رجايش انمي گ دارم.هيچ كن  
ترلي روي ك ارمندارم.از شكلي

که کمکم ظ اهرمي ش ود،چشم ب رنمي دارم.اما  
آن شکل نيست.فق طيك توده درهم و برهم از  
رنگه اي جهن ده گون اگون اس ت.ب اوجود اين ج  
ادويش اث ر كردهاس ت.ح الا روي ت وده  
نوره ا متمرکزمان ده ترس ها و افك ار س ياهم راب  
هطور موقت فراموش کرده ام.

نوره ابيش ترو بيش تر ميش وند. اين ي  
ك ت ركب عظيم است، خيلي بزرگ تر از  
هر چ يزي است كه تا

حالا درست كرده بودم. عرق مي ريزم و دستهايم درد  
گرفته اند.

ميخواهم كار را متوقف كنم و استراحت  
كنم، اما نمي

توانم. نورهاي نبض دار هم ه فكه ر و ذهنم را به  
خودشان مشغول كرده. ان د اين حس باي د چ يزي  
ش بيهاعتيا د باشد.

بع د، تپش لك ه ه اي ك ه ب ه همچس بانده ام  
ب دون هيچ مقدم ه اي متوق ف مي ش و د و هم ه  
آنه ا بانوري آبي رنگ مي درخشند. به پشتمي افتم و  
ط وري نفس نفس ميزنم كه انگار شك

الكتريري به بدنم داده اند.

هیچ وقت چ نین چ یزی ندي دهبودم. ازش مي ترسم. يك لکه خيلي ب زرگ و ن اهموار از ن ور آیرن گ، درس ت پ این تختم. مث ل ي کینجره است. آنقدر بزرگ هس ت که بشود ازش رد شد. اولین فك ري ك ه ب ه ذهنم میرسد، ف رار، ص دا زدن مام ان و باب ا و بیرون پریدن از اتاق با آخرین

سرعت ممکن اس ت. ام اقس متیاز وج ودم  
محکم س ر ج ایشایس تاده اس ت. ص دایي درونی  
رامی

شنوم که در گوشم زمزمه مي کن د و مي گوي د س  
رجایم بم انم. ص دا میگوييد:

این پنجره مال توست ت ا ب ه زن دگیتازه اي پر از  
عجایب بروي. و وقتیمن به نور نزدیک مي

شوم، اضافه مي کند: ام ا م واضبباش، پنج ره ه ا  
از ه ر دو ط رفباز مي شوند.

همين كه اين را مي گويد، شكلي به پنج ره ن ور فش  
ار مي آورد و از آنبيرون مي آيد. يك صورت.

آنقدر ترسيده ام كه نمي ت وانم جي غبكش م. آن موج  
ود، هي ولايي ب دتر از كابوسهايم است. پوست س رخ  
كم رن گ. دوت اچش م س رخ وتيره. ب دون دم اغ.  
ي ك ده ان كوچ كندانهاي تيز و خاكستري رنگ. وق  
تي روي تخت من خم ميش ود و جل وتر مي آي د،  
قس متهايديگري از بدنش را مي بينم و وحشتم بيشر  
مي ش ود. آن هي ولا قلب ن دارد! در ط رف چپ س  
ينهاش، يك حفره است. اما

درجايي ك ه باي د قلب باش د، ده ه امار كوچك  
فيش فيش مي كنند.

هي ولا اخم مي كن د ويكي از دستهايش را به طرف  
من مي آورد.

بيش تر از دوت ادس تهايش را مي بينم\_ دستكم  
4 يا 5 تا دست دارد.

مي خواهم خودم را عقب بکشم، زي رتختم بپر، جيغ  
بکشم و

کمک بخ واهم. ام اص دايي ک ه چن دلحظ ه  
پيش در گوش م ح رف ميژد، نمي گذارد اين کار را  
بکنم. هيولا به آرامي زمزمه مي کند وکلم اتي را مي گوي  
د ک ه من نميت وانم ب ه زب ان بي اورم. خ ودم را  
ميبينم ک ه محکم س رپا ايس تاده ام، وبعد، يك قدم  
به طرف پنجره ن ور و آنهيو لا مي روم که

از پنجره بيرون آم ده اس ت. دس تراس تم را  
بلن د مي کنم وانگش تهاهيم را مي بينم ک ه مش  
تکرده

ام م ور م ور عجي بي را در دستهايم احساس  
مي کنم، مثل تحريك ن وک س وزن و س  
نجا ق. هي ولا متوق ف ميش ود. چش  
مهائش را تن گ ميکند. با ترديد نظري به  
دور و براتاق مي

ان دازد. بع د، ن رم و آهس ته عقب ميرو، خ ودش را  
ت وي پنج ره ن ور ميكشد، و كم كم بدنش ناپديد مي  
ش و دت اينك ه فق ط چش مهاسرخش باقي مي  
مانند. چش مها ازميان آبي پنج ره ب ه من خ يره ش  
دهاند؛ دايره هاي دو قلوي ش يطاني و خاموش.  
بعد، چشمها هم ناپيدي د ميش وند و من دوب اره تنه  
امي م انم؛ فقط من هستم و نور.

باي د فري اد كم ك س ر ب دهم، ب راينجات  
جانم باي د ب دوم، باي د از رويترس روي زمين  
مچاله بشوم. اما به جاي اين  
كاره ا، انگش تهام ش ل و مش تم ب ازمي ش و د. رو  
ب ه پنج ره ن ور آبياستاده ام و  
مث ل ي ك زام بي ك ه مغ زت ازهانساني با  
پردازش اطلاعات از راه دور، او را سرجايش  
ميخكوب

ك رده باش د،خ يره و مبه وت ب هپنج ره ننگ  
اه مي كنم. ب ه ط ورمعم ول،لك ه ه اي ن  
ورش فافاند،اما پشت

اين يكي را نمي توانم ببينم.اگ ر ب ها ط راف نگاه  
كنم ،ديواره ايات اقم،ي ك قفس ه كش وي،اس  
باببازي

ها و جورابهائي پراكن ده ك ف ات اق را مي بينم. اما من  
مستقيم به نور نگاهمي كنم و هر چ يزي كه مي بينم  
آبباست.

ص دا چ يز احمقان ه اي ب ه من ميگويد.همين كه  
ح رف مي زن د، ميفهمم كه اين كار ديوانگي اس ت. مي  
خ واهم بحث كنم و دلي لبي اورم، مي خ واهم روب ه  
آن ص دانعره بكشم، بگويم كه پوزه اش را بين دد.ام  
ا،آنق در وحش تزده وس ردرگم ش ده ام ك ه نمي ت  
وانم ازدستورش سر پيچي



کنم پاه ایم منقبض می ش وند. ب اتریدی ته وع  
انگ یز، می دانم بع دشچی می شود. دهانم را باز می  
کنم تافری اد ب زخم، می خ واهم تقلا کنم وجل ویش  
را بگ یرم. ام اقب ل از آنک هبتوانم کاری بکنم،  
نیرویی مرا به جل و می ب رد بع د ازهیولا، من ب ه  
درون روش نایی ف رومی روم.

## فراری ها

چ یزی ک ه بع د از آن می فهمم ایناست که روی ک  
ف ات اق دراز کش یدهام . برادر کوچولویم ،  
آرت ، چه اردست و پ اروی س ینهمن می آید .  
مامان و بابا روب ه منفریاد میزنند ، جیغ می  
کش ند ، ب ه من س یخونک می زنن د ونیش گونم  
می گیرن د . باب آرت را آهسته از دستهای من  
بیرون می کشد . مامان کن ارم ق وزک رده ، من را  
محکم بغ ل گرفت هاست و روی سر پی موی من  
اشک می ریزد . ناله م کن د ، اس ممرا بارها و باره ا

ص دا مي زن د ، ميپرسد كه من كجا بوده ام ، چه  
اتفاقي افتاده است ، حالم خوباست يا نه . بابا طوري  
به من خيره شده اس ت كه ه انگ ار من دوت اس  
ردارم . فقط وقتي نگاهش را ب رميگرداند كه بخواه  
د بين د آرت در چ هوضعي است .

قياف ه اش يکپارچ ه بهت وسردرگمي  
است .

از پنج ره ي ن ور آبي رن گ خ برينيست . نه هيولايي و  
نه خاطره اي از اينكه وقتي به دنبال آن موجود س  
ينهماري رفته ام چه اتفاقي افتاد .

مي فهمم كه ه چن د روزي گم ش دهبودم . مامان و  
بابا فكر کرده بودن دكه كسي مرا دزدیده است ي ا ج  
ايرفته و گم شده ام .  
پليس هم دنبال مي گشته است .

آنها عکس مرا به روزنامه ها داده و از نگ رانی دیوان  
هشده بودن د.

مامان مدام گریه می کند و می گوی دفکر می کرده است  
من

م رده ام ، فك ر می ك رده ك ه یکدیگر از بچه ه  
ایش را از دست داده است . از اینکه مثل بچه  
کوچولوه اب امن رفت ار می کن د، خوش م نمی آی  
د ، ام الآن وقتش نیست که رفتارش را اصلاح کنم!  
یادم نمی آید ك ه چ ه اتف اقی افت ادهاست . ت ا  
آن لحظه را ك ه ب ه ط رفنور آبی قدم برداش تم-  
هم ه چ یز را کامل به یاد دارم .

اما بعد از آن - هیچ چیز.

بابا و مامان حرفم را باور نمی کنند.

آنها فك ر میکنند ك ه من دروغ میگ ویم ی ادچ  
ارش وك ش ده ام . ت ویاش پزخانه ، ب اش کلات  
گ رم س والپیچم می کنن د و پی رحمان ه میپرسند ،

گاهی آرام و گاهی با خش موب د اخلاقی . ام اهیچ  
ك دام از آنه اختی ار رفت ارش را در دست ن دارد.  
آنها آرت

را این ط رف و آن ط رف می برن د و دربارہ اینکہ او  
چطوری سر و ك ارشبا من افتاده است ، از من سوال  
میکنند . حدس میزنم کہ بع د از من ، اوهم باید گم  
شده باشد.

در وقفه ای کوتاه میان سوال ها میگویم : “ می ش  
ود آرت را بغ لبگیرم ؟ ”

مامان او را به من می دهد و باس وءظن نگاهم ان می  
کن د ، ط وری ك هانگ ار ممکن است م ادوب اره  
گمبش ویم . من زم انی ی ك خ واهرکوچکتر داشتم -  
آن ابلا . وق تی خیلکوچ ك ب ود ، م رد . چ یز زی  
ادی از او یادم نیست - آن موق ع ، فق ط چه ارس الم  
ب ود . ام اهیچ وقت اش کهایمامان و بابا و

فلاکت و ان دوهي راك ه در محي طاط رافم  
احس اس مي ك ردمفرام وش نمي كنم . خ  
و دم همخيلي

بزرگ نبودم ، اما مي فهميدم كه چيز وحشتناكي رخ  
داده است و مي دي دمكه مامان و بابا

چقدر افسرده اند . به نظرم ، آنه اهيچ وقت

راستي راستي آن حادثهرا فراموش نكردند . پس

اين طبيعي است كه ه ح الا بيش تر ازه ر پ در و م  
ادر ديگ ري نگ ران و سراسيمه بشوند .

آرت را روي زان ويم ب الا و پ ايين ميان دازم ، ن

ازش مي كنم و ب رايشح رف مي زنم “ . ت و

داداشكوچولوي مني . من مواظبت هستم . چه پسر خ

وي “ ! آرت خيلي ب ه منتوجه ندارد . بيشتر

خواب آلود به نظر مي آيد ت اينك هاز چيزي

ترسيده باشد .

کوچک تر از آن است که متوجه اوضاع بد  
خانه بشود.

بابا و ماما بدون آنکه چیزی بگویند، خیره بیه  
یک دیگر نگاه می کنند و بعد، مدتی ما را تنها می  
گذارند. دوتایی به راهرو می روند تا درباره قضیه با  
هم حرف بزنند. آنه ادر را پشت سرشان

نمی بندند، و هر بار که من س اکت می شوم و  
دیگر بارت حرف نمی زنم، ص دایم می کنند تا  
مطمئن بشوند که ما هنوز داخل آش  
پزخانه هستیم.

ساعت یک صبح، اجازه می دهند که بیه رختخ  
واب بروم. قیافه هایشان منقبض و برافروخته  
است. ماما من را به رختخواب می برد و اجازه می  
دهد که آرت هم کنارم بخوابد. وقتی

ملافه را روي آرت مي كشد ، ص ورتا و را ب ا ملايمت  
ن وازش مي كن د.  
دوباره گريه اش مي گيرد . بابا من را مي بوسد و بعد  
مامان را به اتاقشاني برد تا من و آرت بخوابيم.  
نيم ه ش ب بي دار مي ش وم . باب ا ومامان هنوز  
دارن بحث مي كنند .

نمي دانم درباره چي حرف مي زنند . مامان  
مي گويد : “ بي ا چن د روز ص بر ك نيم .  
م راقبباشيم . منتظر بمانيم . اگر كسي  
چيزي نگفت ، ي اكس ي دنب  
الشنگشت... ”

باب ا فري اد مي زن د “ : ت و ديوان هاي ! ما نمي  
توانيم !

اين ك اراش تباه اس ت ! چي ميشود اگر پليس

“...؟”

دوباره خوابم مي برد.

صبح . سوالهاي بيشتري . مامان ، آرترا روي پايش مي  
نشانند تا ب ه او غ ذابدهد و هر بار كه  
آرت روي ب ه مامان غ ان و غ ون ميكن د ، مامان  
خيلي پرش و روي اشتياق به او لبخند مي زند .  
خوب است كه وقتي مامان به حض و رمن توجه ن  
دارد ، من ب ه ب رادركوچولويم حسادت  
نمي كنم

باب اخيلي گرفت ه اس ت . م دام ب همامان و آرت  
خيره مي ش ود . از من سوالهاي بيشتري مي پرسد  
سعي دارد كمكم كند تا م اجرا را ب ه ياد بياورم . از  
من مي خواهد او را ب ه شب بي برم كه ناپديد  
شدم ، قدم به قدم . من مي گويم كهت وي ات اقم ب  
و دم و اينك ه ب ازي ميكردم ، و هر چيزي را كه ب ه  
ي اد دارم ب رايش تعري ف ميكنم . به قضيه نورها  
ي ا آن هي ولا اشاره نمي كنم . همان صداي



درون که آن شب با من حرف می زد می گوی د ک ه چ  
یزي درب اره اشنگ ویم . ص دا می گوی د که ب ا  
گفتنحقیقت فقط دردسرهايم بیش تر میشوند.

باب ا می پرس د : “ ت وی رختخ و اببودی ؟ ” نه.

کسی ت وی ات اق آم د ؟ نه.

کسی لب پنجره ب ود ؟ ی ک لحظ هبه گذشته

فکر می کنم.

نه.

در م ورد ... آرت چی ؟ ی ادت میآید ک ه کج ا

... یع نی چط وری او را پیدا کردی ؟ نه.

ناسزا می گوید و دو دستی موه ایشرا چنگ میزند . به

مامان و دوباره ب هآرت نگاه می کند.

مامان هم ، که آرت را مثل ي ك س پرت وي بغ ل  
گرفت ه اس ت ، عب وس وگرفته به او خيره مي  
شود . از معنينگاهش سر در نمي آورم  
، ام ا خوش حالم ك ه آن ط وري ب همن نگاه  
نمي کند

چشمهايش خيلي وحشتناك شده اند!  
بابا به پليس زنگ مي زند و ماموره از راه مي رسند .  
وقتي انها يك عالمسوال از من مي پرسند  
، بابا کنارم مي نشيند . مامان همراہ آرت توي ات اق  
خودش ان اس ت . باب اگفت نيازي نيست که  
درباره آرت ب ا پليس ها ح رف ب زنيم .  
اين فق ط قض يه را پيچي ده ت ر ميکند . آرت  
کوچکتر از آن

است که بتواند چيزي بگوي د و آنه امي خواهند  
فقط به مسئله اي ك ه ب راي من پيش آم ده رس  
يدگيشود.

من هم ان چيزه ابي راك ه ب رايمام ان و باب ا  
گفت ه ام ب ه پليس ه اهم مي گويم . آنها خوش  
اخلاقند . با ملايمت ح رف مي زنن د ، ب رايم لطيف  
ه تعري ف مي کنن د ، وماجرا بچه هاي ديگري را  
براييم تعريف مي کنن د ك ه دزدي ده ي اگم شده اند .  
آنها مي خواهن د بدانن دكه من چيزي به ياد  
مي آورم يا ن ه ، ح تي اگ ر نكت ه ايخيلي كوچك  
و جزئي باشد .

اما ذهن من به كلي خالي است .  
از اينك ه نمي ت وانم چ يز ديگ رپرايشان بگويم  
عذر خواهي مي كنم  
، اما صبر آنها تمايي ندارد .  
پليس ه ا خيلي آرام تر از مام ان وبابا هستند .

من به مدرسه برنمي گردم .

مامان و بابا م رات وي خان ه نڱ ه ميدارن . حتي  
اجازه نمي دهند كه من به پارك ب روم . اوض اع  
عجيب ون اجور ب ه نظ ر مي آي د . هم ه چ يزمثل  
وقتي شده است كه

آنا بلا مرده بود . كلي گريه ، اندوه وتردي د . ام ا اين  
دفع ه ف رق دارد .

ترس هم هست . به

خصوص مام ان خيلي عص بي اس ت .  
به سختي از آرت جدا مي شود . مدامسر بابا داد مي  
زند .

اغلب وق تي فك ر مي كن د ك ه منحواسم جاي  
ديگر است ، مي لرزد و گريه مي كند .  
روزها مي گذرند . پليس باز هم مي آيد ، اما آنه اخيلي  
نڱ ران نيس تند .

مهمترین مسئله برایشان این است كه ه ح ال من خ  
وب اس ت وج ایم امن اس ت و ب ه خان ه برگش  
تهام . يك روانپزشك خوب  
هم به پدر مع رفي ك رده ان د و ب ه اوپیش نهاد  
داده ان د ك ه من را پیش اوپیرد تا معاینه ام کند و  
بفهم د چ ه اتف اقي ب رایم افت ادھاس ت . باب ا  
مي گوي د ك ه این ك ار رامي کند ، اما یادم مي آید كه  
چند سال پیش وقتی دوش یزه تاي كچنين پیش نهادي  
داد ، ج واب مام انهم همین ب ود . من مطمئنم ك  
هپیش هیچ مشاوري نخواهم رفت.  
ش ب ، آنه ا بحث مفص لي دارن د.  
مام ان جي غ مي كش د و ناس زا ميگويد . من با آرت  
توي اتاقم هس تم.  
آنها فكر مي کنند كه ه م ا صدایش انرا نمي شنويم ،  
اما مي ش نويم . منمي ترس م . ح تي گري ه مي كنم

وآرت را محکم بغ ل مي کنم . مطمئننيستم ك ه چ را  
آنه ا اين ط و ر رفت ارمي

کنن د . آرت ن ا راحت نيس ت . او ب اخوشحالي  
در بغل من غان و غ ونمي کند و سعي مي کند

پيش بند جدي دي را ك ه باب ا دي روزب رايش  
خري ده اس ت گ از بگ يرد و سوراخ کند.

مام ان فري اد ميزن د “ : ي ك فرص تديگ رب ه م ا  
داده ان د ! ب راي مناهميتي ندارد كه اين چطور رخ  
داده يا چه كسي آسيب مي بيند ! منخيال ندارم رنج از  
دست دادن يك بچهي ديگر را هم تحمل كنم ! “

جواب بابا را نمي شنوم ، اما به نظر رمي آيد كه جوابش  
اثر مي كن د . بع داز آن ، مام ان ديگر فري اد نمي زن  
د ، اگرچه صداي گريه اش را مي شنوم . و ص داي باب ا  
را هم مي ش نوم ك هگريه مي کند .

صبح روز بعد ، باب ا من را ب ه ات اقمطالعه  
اش صدا مي زند .

آرت را روي زانويش نشانده است وعكسي از آن ابلا را  
در دست ديگ رشارد . اول آرت و بع د عكس را  
نگ اهمي كند و همانطور كه

لب پايين خ ود را مي ج ود ، دوب ارهرويش را ب ه  
ط رف آرت ب ر ميگرداند . وق تي من وارد مي ش  
وم، س رش را ب الا مي گ يرد و لبخن دمیزند -  
لبخن دي بي رم ق و ل رزان. به من مي گوید ك ه ما  
باي د از اينج ابرويم . فوري همين امشب.

هيچ انزده مي پرس م “ : ب هتعطيلات مي  
رويم ؟”

-نه خانه مان را عوض مي كنيم.

آرت گ وش چپ باب ا را محكم ميكشد . بابا سرش  
را سريع پايين مياورد و رو به آرت آهسته  
مي خندد . بعد بدون آنكه به من نگ اهكن د ، ب ه  
آرامي ادام ه مي ده د “ :مام انت ديگ ر اينج ا را دوس

تن دارد . آن ابلا اینج ام رد . ت و هم گمشدي . آرت  
... خوب

، مامانت نمي خواهد که اتفاق ديگري بيفتد . براي  
آرت يا ب راي ت و .

او مي خواه دك ه ب ه ج اي امن ت رپرويم . راستش  
، من هم

همين را مي خ واهم . ح الم اززندگي شهري به هم  
مي خورد. “ اما مدرسه چي ؟

این اولین سوالی است که به کل ه امميزند.

بابا مي خندد و مي گوید “ : به جهنم . تو که خيلي  
دوستش نداري

، مگر نه ؟“

خوب . . . نه ... اما آنج ا مدرس همن است .

ج و اب مي ده د “ : خ وب ، يکيدیگر براي ت پيدا مي  
کنيم . “ آرت را توي بازوي چپش جا به جا ميکند .



بع د دست راس تش را دراز میکن د و من را ب ه ط  
رف خ ودش میکشد “ . من مي دانم  
که تو اینج ا خوش حال نب ودي . من ومامان درب  
اره اش فك رك رده اي . محالا خيال داريم به جايي  
برويم که مي شناسيم ، يك دهکده ب هاس م  
پسکینس تون . بچ ه ه اي آنج اخيلي با اینجا فرق  
دارند . مهربانتر از بچ ه ه اي ش هري ان د و م افك ر  
ميکنيم ك ه ت و آنج ا خوش حالترباش ي .  
ش ايد چن د تا دوس ت هم پي داك ني . جايت هم  
آنجا امن اس ت . ج اي هم همان امن است . نظرت  
چيه ؟ “ ش انهبالا مي ان دازم و مي گ ويم “ : خ  
وباست . فك رکنم . اما... “ باب امن رامحکم بغ ل  
مي گ یرد و مي گوي د: “ اين کار را مي ك نيم ك ه اوض  
اع به تربشود ، کرنل .

“ آرت مي خن دد و من را هم ب هطرف خودش مي  
کشد ، و ب اينکار باعث مي شود من احساس کنم

ڪ ه واقع ا ح ق ب اباباست . حالا ديگر هم ه چ  
يزروب هبتر شدن مي رود.  
آخري ب اري ڪ ه ب ه ش هرنگ اه ميکنم ، دير  
وقت شب ، موقعي اس تکه سوار ماشينمان مي شوم  
نمي دانم چرا منتظر نمي م انيم ت ا صبح بشود - بابا  
از شب  
رانن ديگي ڪ ر دن متنف ر اس ت - اما فرص ت پي دا  
نك رده ام ڪ ه اين رابپرسم . همه چيز با عجله  
انجام شد. جم ع ڪ ر دن چم دانه ، زير و رو کردن  
همه اسباب بازيايم  
، کتاب ه ، مجله ه ايم ، لباس هايمو نوارهاي  
موسيقي و انتخاب چيزهاي که بايد ببرم و چيزه  
اييکه بايد جا بگذارم .  
بابا مي گويد که سفارش مي دهد تا بقيه  
وسايل را بعدا برايمان بفرستند ، اما من از روي احتي  
اط نم يخ واهم هيچ يزب ا ارزش ي را جا بگ دارم.

ساعت ، 9 همه هواپیماهای ات اقم رابمب اران ك  
ردم . مام ان و باب اكممكردند . ما همه  
آنها را تا آخر داغون كرديم .  
خيلي بامزه بود ! ح تي مام ان هم از اين كار خوشش  
آمد.

وقتي سوال ماشين مي شويم ، باب امي پرسد كه مي  
خواهم با آرت بازیکنم تا ساكت بماند يا نه  
من هم میگ ویم ك ه حتم ا . ب ه اينخ اطر ، او من  
را روي ك ف ماش ين ، پشت صندلي مامان مي  
نش اند ، آرت را بين پاه ايم ميگذارد و يك پتو روي  
هر دويم ان ميكشد.

-وانم ود كن ك ه ت و و آرت ف راريهستيد . شما  
دو تا آدم خطرناكي د ، جنايتكارهاي تحت تعقيب ، و  
ما شما را دزدكي از شهر ب يروني بریم . ت وي ج  
اده ايس تگاههاي بازرسى گذاشته اند و شما مجبوري

د پنه ان بش وید و س اکتبمانید . اگر پیدایتان کنند  
، یکراس تبه زندان می روید.  
من با غرولند می گ ویم “ : بچ ه ه ارا به زندان نمی  
فرستند! “ باب اب اخنده جواب می دهد : “  
ت وی این ب ازی می فرس تند. “ منمی دانم که این  
فقط کلک مام ان و باب اس ت ت ا آرت - و من - را  
درقسمتی از سفر ساکت نگ ه دارن د.  
اما ب اقس متی از وج و دم فک ر میکنم ک ه قض  
یه واقعی اس ت . اینحقیقت که ما این  
ط ورس ریع ، ش بانه ، و یواش کیمی رویم ... آرت  
را محکم ت ویبغلم می گیرم و برایش زمزمه می کنم ت  
ا آرام بمان د . ام ا از اینک هکسی دستگیرمان کن د  
وحش ت ک ردهام . احساس می کنم که  
دلیم می خواهد گریه کنم ، اما این ب ه خاطر ترک  
کردن خانه است

. من هيچ وقت درج اي ديگرينب وده ا . م  
اين ب رايم وحش تناکاست.

مامان قبل از س وار ش دن ، وض عمن و آرت را  
بررس ي مي کن د ت امطمئن بشود که اوضاعمان  
خوب است . او پت و راب ر مي دارد ونگ اهي ب ه  
م ا مي ان دازد . ماش ينزديک يک تير چ راغ ب رق پ  
ارک ش دهاس ت . ب ه همين خ اطر مي ت  
وانمصورت قش نگش را خ وب ب بينم . ب هنظر مي  
آيد که

وحشترده است - شايد او هم ، مٹ لمن به خاطر  
ترك کردن خانه قديميمان غمگين است.

مامان به آرامي مي گويد : “

مواظب برادرت باش “ . و گونه چپآرت ران وازش  
مي کن د . آرت آرامبه او نگاه مي کند .

مامان مي گويد “ : مراقبش باش “ . ص دايش خش  
دار و دورگ ه ش دهاست . بعد پيشاني من را مي

بوسد و پت و را دوب اړه س رجایش پهن میکند . و  
ما راه می افتیم و من هر چه یزی را که پیش از  
اینمی شناختم پشت سر می گ دارم.  
» «تيله هاي شیشه اي

ب ه مام ان دروغ می گ ویم . میگویم که آرت روی  
ش لوارم جیشکرده است . مامان تعجب می کن -د  
آرت هیچ وقت خودش را خیس نمی کرد . مامان می  
خواهد که لباس آرت را عوض

کند . به او می گویم اشکالی ن دارد و خودم الان  
درستش می کنم . با عجله به طرف حمام می دوم و  
شلوارم را عوض می کنم .

تقریباً قبل از آنکه هی ادم بیای د لب اس آرت هم باید  
عوض بشود ، از حم امیرون می آیم تا ب رایش لب  
اس تم یزبیاورم .

فک ر می کنم که هر درب اړه ی رفت اړخانم اگین با  
مامان ح رف ب زنم .

اما تهديدش را به ياد مي

آورم - " سرت را گوش تاگ وش ميبرم " . حتي ي ك  
كلم ه از موض وع رابه كسي نمي گويم.

روز را با ناراحتي مي گذرانم .

نمي توانم حرف خانم اگين ، حالت ترسناكش ، و آن  
لحظه اي را

كه به لك ه ن ور نبض دار تلنگ ر زد از ياد ببرم " .  
خواهي دي د ك ه من ميميرم . "

بايد ب ايكي ح رف ب زنم . ب رايم مهمنيست كه او  
تهديدم كرده است . اگ ربه كسي چيزي بگ ويم ، او  
نمي توان ديواشكي وارد اتاقم بشود و مث ل ي  
كعجوزه ي

ديوان ه ، ك ه واقع اهس ت ، زندانيش  
مي كند .

اما من شلوارم را خيس كردم .

اگر درباره بقیه چیزها حرف بزنم، مجبورم که این را هم بگویم.

ام ا دوس ت ن دارم م ردم از اینموضوع با خبر شوند . پس هیچ چ یزنی گویم . وانمود می کنم كه ه هیچاتفاتی نیفتاده است ، به خودم میقبولانم که موضع مهم نیست . ودر تمام روز ، احساس می کنم که هزار تا مارماهیوحش تناک ت وی وج ودم وول میخورند.

وقتی ب ه خان ه ب رمی گ ردم ، باب ادرباره يك نمایشگاه ه نری ب امام انحراف می زند . مامان کنار پیانو نشسته است ) وقتی م اینج آمدم ، پی انو داخ ل خان ه ب ود - هیچکدامان نمی توانیم پیانو بزنیم)

و درس کوت گ وش می ده د. اخمهایش درهم رفته اند.



باب ا مي گوي د “ : اين يكي از بزرگ ترين نمايش گاه  
ه اي كش وراست . هر سال برگزار مي شود . چند  
نفری از هنرمندهاي پسينس تون همهميشه آنجا مي  
روند و دهك ده را ب هديگران معرفي مي  
كنن د . ت وي اين نمايش گاه ، كلي ازكارهايشان ب ه  
ف روش م يرود و كليهم سفارش مي گيرند.  
اين واقعا نش انه لط ف آنهاست ت ك ه دعوتمان کرده  
اند . بي ادبي است كه دعوتشان را رد كنيم.

“

مام ان مي پرس د “ : ام انمي ش وديكي از ما برود و  
يكي اينجا بماند ؟ ” چرا ، ام امعم ولا هم ه ب اهم  
ميروند . قضيه فقط فروش نيست

. صدها هنرمند و آدمهاي علاقمند ديگر  
آنجا مي آيند . اين يك فرصت است ك ه  
هم ديگر راببينيم ، با هم نشست و

برخاست داش ته باش یم و ب ا آدمه ایدیگر آش نا  
بش ویم . خیلی خ وش میگذرد.

من آرت را ب ه مام ان می دهم وکنارش می نشینم  
تا ب ه ادام ه اینبحث گ وش ب دهم . درب  
ارهنمایش گاه چیزه ای دیگ ری همدس تگیرم  
می ش ود ، مث ل مح لبرگ زاری نمایش گاه ، کس  
انی ک هانجا

می رون د ، اینک ه حضورش ان آنج اچقدر طول می  
کشد . باب ا از اینک هبه آنجا دعوت شده است

احس اس غ رور می کن د و خیلیمش تاق اس ت  
ک ه ب رود ، ام امام اننگ ران من و آرت اس ت  
. او نمیخواهد ما را تنها بگذارد . می پرسد : “ نمی ش  
ود بچ ه ه ا را ب ا خودم انبیریم ؟ ”

بابا خیلی با حوصله ج واب می ده د  
“ : این کار معمول نیست .

هیچ کس آنجا بچه نمی آورد. " اخمهای  
مامان عمیقتر می شود .

ما از وقتی که شهر را ترک کردیم، هیچ وقت از یک  
دیگر جدا نشدیم، حتی برای یک شب .  
اما اگر آنه اب ه نمایش گاه برون د، دست کم تا  
یک هفته از ما دورند.

باب امی گوی د " : بچ ه ه اتنه انمیمانند . ما آنه ا  
راب ه یکی از همسایهها می سپاریم. " میدانم ،  
اما... باب امی گوی د " : ب رای کرن ل مهمنیست ،  
مگر نه ، کرنل ؟ " و لبخند پتو پهنی به من تحویل می  
دهد . انتظار دارد ك ه از او حمایتکنم . اگر ر دی  
روز ب ود ، ف وریموافقت می کردم . اما تهدید خ انم  
اگین در ذهنم خیلی ت از هاس ت . من نمی خ واهم  
اینج اتنه ابمانم . پس در جواب بابا فقط شانه تك ان  
می دهم . باب امتعجب از واکنش من می گوی د " : ت  
و ح التخوبه ، پسر گنده ؟ " - آره .

-اگر نمي خواهي ما برويم ، فقط بگو  
. اين آنقدرها هم مهم نيست.

ن ه . منظ ورم اين اس ت ك ه ب رايمفرقي نمي كن  
د . واقع اف رقي نميكنند . فقط...

نمي ت وانم ب دون گفتن حقيقت، مسئله را  
توضيح بدهم .

بنابراين ، دوباره شانه هايم را ب الامي اندازم.  
مام ان مي پرس د “ : آرت چي ؟ ” سر آرت را مي  
بوسد و به باب انگ اهمي كند.

باب امي گوي د “ : اوض اع آرت هممرتب است ” .  
حالا در صدايش چيزي حس مي كنم ك ه انگ ار ديگ  
ر دارد تحملش را از دست مي دهد.

-من مطمئن نيستم ، كسپين.

بابا آه مي كشد و مي گويد : “ ملين ا ... ب بين ، اگ ر ق  
رار باش د اينقضيه مسئله بزرگيايجاد كند ،

م ا ج ابي نمي رويم . ام ا ح الاينجا خانه ماست .  
جاي م ا اينج امن است . من فكر نمي كنم كه اينج  
ا چ يزي ب راي ترس يدن وج و دد داش ته باش د .  
ت و از چ يزي ميترسي ؟

مامان آهسته مي گوید نه. “ : “

-خوب ، چي ... ؟

قياف ه مام ان درهم مي رود . ميگويد “ : من فقط  
دوست ت ن دارم ك هاز بچ ه ه اي عزي زم ج دا بش  
وم !

“همگي ب ه اين ح رف مي خن ديم و دوباره اوضاع  
آرام مي شود .

مامان آرت را روي زانويش

بالا و پايين مي اندازد . بابا لبخند ميزن د و او را بغ ل مي  
گ یرد . من همشادي و امنيت را احس اس مي كنم .  
مي پرس م ك ه ش ام چي داريم وماجرای ج ادوگر و  
هم ه افك ارب د آنروز را فراموش مي كنم .

صبح روز حرکت بابا و مامان .

ت امام ان من و آرت راب ه خان ه يس الي ب برد  
، باب اماش ين را آم ادهمي کن د . س الي يکي از  
اه الیدهکده است که تنه ابي زن دگي میکند . کمي  
از مامان بزرگ تر است .

چاق است .

خوانن ده ي ف وق الع اده اي اس ت .

دوتا بچه دارد ، اما آنها بزرگ شده اند و از دهکده  
رفته اند .

وقتي ما کوله هاييم ان را درات اقيمي گ داريم ک ه  
ج اي من و آرتاست ، سالي مي گوید : ” قرار  
است به م ا خيلي خ وش بگ ذرد . ” مامان با نگراني  
مي گوید : ”

اميدوارم ک ه اينجا يك تلفن باشد تا بتوانيم زنگ  
بزنيم و از وضع

بچ ه ه ا ب ا خ بر بش ویم . ت ویدهکده ، تلفن  
زیاد نیست و سالی همتلفن شخصی ندارد.  
س الی ب ا خن ده می گوی د: “ خي التراحت باشد !  
ب دون ش ما هم پس رهامی توانن د چن د روزی  
خودش ان را اداره کنند . نمی توانی ، کرنل ؟”

با لبخن د ج و اب می دهم “ :البت ه ک همی ت وانم  
.” “ مام ان هم در ج و ابملبخند می زند ، اما مضطرب  
است . بابا صدایمان می زند و ما ب یرون میرویم . او  
کنار ماشین ایستاده است.

### صندوق و صندلی

عقب ماشین پر از نقاشی و سازهای موسیقی است . دو  
تا زوج دیگ ر قبلا با کاروان رفته اند و

بیشتر وسایلی را که امی دوار بودن دب ه ف روش  
ب رود ب ا خودش ان ب ردهاند . بابا آرت و بعد ،  
من را بغل میکند.

مام ان گون ه ام را مي بوس د و ميگويد " : مواظب  
برادرت باش. " باب ا مي گوي د " : البت هكهم  
واظبش اس ت . كرن لبه ترين ب رادرت وي  
هم ه

دنياست . او بهتر از آنكه

من و توبت وانيم از آرت م راقبت ميكند. "

باب اس وار مي ش ود و ماش ين راروشن مي كند .  
مامان براي آخ رينبار ما را بغل مي كند و بعد کنار بابا  
ت وي ماش ين مي نش يند . وبعد ، آنها راه مي افتند .

من و آرت و س الي براي ش ان دستك ان مي دهيم .

مام ان هم شيش هماشين را پايين مي كشد ، به

بيرونخم مي شود و آنقدر

براي م ان دس ت تك ان مي ده د ت اماشين از پيچ

جاده مي گذرد .



اگرچه س الي کن ار ماس ت ، من نمیتوانم جل و خ  
و دم را بگ یرم و ب ه اینفک ر نکنم ک ه آنه اب رای  
همیش ه از نظر دور شده اند - و حالا  
دیگر م اتنه اییم . فق ط من و آرت.  
در دهکده ای دورافتاده .  
با یک جادوگر.

\* \* \*

روز ب ه کن دي مي گ ذرد . مدرس ه ، بازی کردن با  
آرت موقع نهار ، ش امخوردن با سالي و چند  
نف ر دیگ ر . اه الي دهک ده دوس تدارند موقع غذا  
خوردن دور یکدیگر جمع بشوند . اینجا مودبانه  
نیست که کسی همیشه تنهایی غ ذابخ ورد . م ا  
اغلب س ر غذا مهم انداریم ، ي ا خودم ان ب ه  
خانه یکی از همسایه ها مي رویم.  
آرت به خاطر نبودن مام ان و باب ا بیق راری نمی کن  
د . مي خ ورد ، ب ازیمی کن و رفت ارش هم م ث ل

هميش هاست . حتي وقتي سالي او را حم اممي برد ،  
گري ه نمي کن د . فق ط ي کبار مچ دست  
س الي را ط وري گ از مي گ يرد ک هجايش  
بدجوري مي ماند ، اما اين کارهم براي آرت عادي  
است

سالي دست مجروحش را مي مالد ومي گوي د “ : وق  
تي چ يزي نميخورد، بايد لبهايش را به هم بدوزيم “ .  
او فقط شوخي مي کن د.  
سالي بچه ها را دوست دارد .  
البته ترجيح مي دهد که کسي گزش نگ يرد ، ام ا هم  
ه اه الي ده ازع ادت گ از گ رفتن آرت خ بر دارن د.  
سالي هم وقتي پيشهاد ک رد ک ه م ارا پيش خودش  
نگه دارد ، مي دانستک ه باي د انتظ ار اين چيزه ارا  
هدداشته باشد.

نبودن مامان و بابا برايم عجيب است.

وق تي درش هرزن دگي مي ك رديم، هم ه چ يزف رق  
مي ك رد . آنه اغلبشبا بيرون مي رفتن دوم ارا ب اي  
كپرستار بچه تنها مي گذاش تند . گ اهيتعطيلات

را هم تنهائي سفر مي رفتند .

آن موقع قضيه برايم مهم نبود .

خوشم مي آمد كه مدتي را با آدمه اي ديگر

بگ ذرانم - منميش ه كلي س رگرمي ب

رايخودم داشتم .

ام ادر اين ي ك س ال گذش ته ، م اهميش ه ب اهم

ب وده ايم . من ع ادتكرده ام كه ه رش ب ب آنها

در خان هباشم . احساسم مثل چند س ال پيشاست

كه عروسك خوسي مورد علاقهام را گم

كرده بودم . آن يك خ رس خاكس تريمندرس بود ، چ

يز خاص ي نب ود ، ام امن از بچگي آن را

پیش خ ودم دي ده ب ودم . هم راهميشگي من  
بود . حتي وق تي ك هديگر هيچ علاقه اي به  
اسباب بازیه اي ديگ ر نداشت تم . آن راب اخوادم  
توي رختخواب ، سفر ، ح تيبه س ينما مي ب ردم  
. وق تي گمشك ردم ، 'احس اس مي ك ردم ك  
هدوستم مرده است.

الآن هم تقريبات هم ان احس اس رادارم . نه به آن  
بدي ، چون مي دانمکه مامان و باب اب رمي گردن د  
. ام احسم عجيب است .

انگ ار ك ه ت وي دني اتف اقناجوري  
افتاده است.

موقع خواب ، راحت نيستم .

تختخواب يديكي سالي ن رم اس ت ، اما بوي رطبت  
مي دهد ، مثل وقتي كه جورابهيم خيس مي شوند .  
آرت ب ه خ اطر اينك ه ت ويرختخواب من اس  
ت خوش حاليمي

کند و فوري به خواب مي رود .

من نم يت وانم بخ و ايم . خس ته ام- صبح زود با اين  
حس بيدار شدم که مام ان و باب انيس تند - ام اپلك  
هايم بسته نمي مانند.

ب ه خ انم اگين فك ر مي كنم . از آنروز ص بح ك ه  
ب ا حرفه ايش ج ادويمکرد ، ديگر او را ندیده ام.

از آن روز ب ه بع د ، ه ر روز از راهط ولاني پش ت  
خان ه ج ادوگرب همدرسه مي روم و برمي گردم.

سعي کرده ام به اين موضوع بخندم وط وري رفت ار  
کنم ك ه انگ ار مس ئلهمهي رخ نداده است.

به خودم گفته ام که ناس زاها و اينصحنه را که او به  
لك ه ن ور تلنگ ر زدخيال کرده ام.

اما مي دانم ك ه آن را دي ده ام . نميت وانم وانم ود  
کنم ك ه اين اتف اقنيفتاده است . و اگرچه به

اندازه آن شب اول وحشترده نيستم، هنوز با ت رس و  
ل رز چش مهاهيم رامي بندم ؛ مي ترسم وقتي چش مايم

راب از می کنم ، او اینج ابالاتی سرم باشد و ق اه ق اه  
بخن دد وتیغه چاقویی را روی گلویم بگذارد.  
از پهل وی چپ ب ه راست غلت میزنم و دوباره  
ب ه پشت می خ وایم.  
سعی می کنم همین ط و ر به پشت تدراس بکش م . بع د  
دم ر می ش وم.  
فایده ندارد.

خسته عصبانی ، از تقلا ك ر دن ب رایخواب دست  
می کشم ؛ امیدوارم که کم خوابم ببرد.  
دور ب ر این ات اق کوچ ك و دنج رابرانداز می کنم .  
بعد ، روی لکه ه اینور متمرکز می شوم.  
آنها مثل همیشه به نظر می آیند ، ب اشکها و سایه  
های مختلف .

مثلثها را می شمارم ، بعد  
مربع ها ، پنج ضلعي ها ، ش ش ت ا...

ن ه ، آن ي ك وس يله اس ت . ش شوجهي ؟

مطمئن نيستم.

فك ر مي كنم همين باش د ، ام امطمئن ... شايد

يك...

ناگه ان از خ واب مي پ رم . ش شضلعي ! البته .

باورم نمي ش ود ك هنمي توانستم اين را به ياد بي

اورم.

وق تي آدم خس ته اس ت ، مغ ز ميتواند كلكهاي

بامزه اي بزند . ب رميگ ردم و خمي ازه كش ان

دنب ال آرتمي گردهم.

او اينجا نيست.

اول فكري مي كنم كه زير پتو و ملاف هها ق ايم ش ده

اس ت ، ام اوق تي رواندازها را بر مي دارم ، هيچ اثري

از او نمي بينم.

ش ق ورق مي نش ينم ، خط ر راحس اس مي كنم و

ب ه ي اد آخ رينحرف مامان مي افتم - " مواظب

برادرت ب اش “ . تص وير خ انم اگينکه يواشکي  
وارد اتاق شده ، آرت رادزديده و او را داخل ديگ  
سياه گندهاي گذاشه است تا زنده زنده بپزدش ، مثل  
برق از جلو چشم مي گذرد. دني اي من هيچ وقت  
تاري ك تاري کنيست . به کمک لکه هاي نور ، ح  
تيدر تاريک ترين شبها

هم خيلي خ وب مي بينم . مام ان وباب ا هميش ه س  
عي مي کردن د من رامتقاعد کنند که آن لکه ها  
حقيقي نيستند ، اما اگ ر آنه اخي اليان د ، پس چ را  
من ش بها چ نين دي د فوق العاده خوبي دارم ؟ از  
رختخ و اب ب يرون مي آيم و ب اعجل ه از درب  
يرون مي پ رم . پسمعلوم است که آرت داخل  
اتاق نيست . در غير اين صورت ، اگرچشم من او را  
نديده باشد ، بايد با او برخورد مي کردم.



ناگه ان حواس م را جم ع مي كنم وس رجاييم متوق ف  
مي ش وم . يكي دوب ار پل ك مي زنم ت ا مطمئن بش  
ومكه چشمه ايم درست مي بينند.

آرت وسط اتاق اس ت . ي ك لك ه ن ورب زرگ ون  
ارنجي رن گ درس ت ب الايسرش ورجه ورجه مي

كند . او مشغول بازي با تيل ه ه ايشيشه اي است  
ك ه قبلا س الي ب همن داده است . دو تا از تيله  
ه ا راب الاي چش م ه ايش م گذاش تهاس ت آ . نه  
امث ل لك ه ه اي ن ور ، نارنجي رنگند .

آرت من را مي بيند و همانطور كه از پشت تيله ه اي ن  
ارنجي رن گ نك اهمي كند ، لبخند ميزند

ب راي ي ك لحظ ه ، خيلي ب اطمين انا حساس مي  
كنم ك ه كس ي ي ا چ يزيكنار ما داخل اتاق است .

فکر می کنم صدای خرخ ر ملایمی را می شنوم . س رم  
راب ه س رع ت ب ه طرف چپ و بعد راست

- برمی گردانم - هیچ چیز .
- دوباره به آرت نگاه می کنم .

ب اتیل ه ه ای ک ه چش مهایش را پوشانده  
ان د و در می ان آن لک ه ن ور عجیب و نارنجی رنگ  
اصلا به نظر نمی آید ک ه شبیه برادر من باشد .

کم کم فک ر می کنم ک ه این آرتنیست . فکر می  
کنم ک ه موج و دیشیطانی ج ای او را گرفته اس  
ت، فکر می کنم که جادوگر اینجا ب ودهاس ت .  
می ترس م . ب ه رختخ و ابیرمی کردم .  
خیلی آرام می گ ویم “ : آرت ؟ خودتی ؟ حالت  
خوبه ؟ ”

هره ر خن ده ای کوکان ه طلسم رامیشکند . آرت  
تیله های شیش ه ای راپ این می آورد و من می بینم  
ک ه او واقعا خودش است .

-احمق!

آرام ب ه فك رخ ودم مي خن دم . ميروم آرت را از  
روي زمين بري دارمو تيل ه ه ا را از دس تش مي گ  
يرم.

سالي مي گفتم كه نبايد بگ ذارم آنه ارا بردارد ، چون  
ممکن است يكيش انرا توي

دهانش بگذارد و قورت بدهد .

آرت غرولن د مي كن د و دس ت و پ امي زند تا تيله  
ها را پس

بگ يرد ، ام امن مي گ ويم ك ه آنه اخطرناك ان د  
. آرت ح رخم را مي فهمد ، خودش را ب ه من مي چس  
بانند و دندانهايش را روي شانه من فش ارمي دهد ، اما  
آرام ، نه مثل وقتي ك هيكي را گاز مي

گيرد . همانطور كه آرت را در بغ لدارم ، سرپا مي  
ايستم .

سردم شده است ، ام ا خوش حالم وبه حماقت  
 خودم لبخند مي زنم .  
 آرت در آغوش من به خواب مي رود  
 . او را توي رختخواب  
 مي گذارم و بع د خ ودم کن ارش ميروم . ب ه پهل و  
 دراز مي کش م و ب هلکه نور نارنجي رنگ چشم  
 مي دوزم که هنوز م ث ل نبض ميتپ د.  
 ب ه نظ ر مي آي د ك ه بزرگ ترش دهاس ت ، ام ا  
 اين غ ير ع ادي نيس ت- اندازه لکه ها اغلب تغيير مي  
 کند.  
 از اين نور ن ارنجي رن گ خوش م نميآيد . انگار در وج  
 ودش چ يزي چن دشآور دارد . مرا به ياد  
 لکه نور صورتی رنگي مي ان دازد ك ه خانم اگين به آن  
 تلنگر زد .  
 رويم را از ن ور ب رمي گ ردانم وچش مهاهيم را محکم  
 مي بن دم ت ادوب اره ب ه خ واب ب روم . ام ا هن

وزوجودش را حس مي کنم ؛ در هوای سرد شب ،  
معلق مانده و ات اقرا با درخشش نارنجی رنگ و  
شومشپر کرده است.

همچنان می تپد.

«دینگ ! دانگ !»

دو روز بعد ن ورن ارنجی هن وز میتپ د ، و ان دازه  
اش ع وض می ش ود.  
اگرچه من می توانم آن را  
مثل لکه نوره ای دیگ ر ص داب زنت انزدیک بیاید  
، اما نمی توانم بیش تر ازشش یا هفت متر دورتر  
بفرستمش. مثل پشه ای که مدام توی صورت  
آدموزوز کن د ، کم کم دارد کلاف ه ام میکند.  
هرب ارک ه چشمم ب ه آن می افتد ، تش ویش  
و نگرانی ب ه دلم چنگ میزند . می دانم که نگرانی

به خاطر يك لکه نور احمقانه است ، ام انمي توانم  
جلو خودم را بگ یرم . نبتبه آن ، احساس بدی دارم .  
روز آفتابي قشنگي است .

معلمم ان ، ل وگن راي ل ، تص میمگرفته است ك  
ه این ه واي خ وب راز  
دست ندهد وب ه همین خ اطرام روزکلاس هایمان  
در يکي از مزرع ه ه ایاطرف پسکینستون در  
فضاي باز برگ زار مي ش ود . س ي وچهار نفر از بچ  
ه ه اي مدرس ه آم دهاند ، از هر سن و هر  
کلاسي ، و همگي به ح الت نیم دایرهدور لگون  
نشسته ایم .

آق اي معلم درب اره ص فحه ه ایزمین  
ساختي ح رف مي زن د . او به ترینمعلم مدرسه نیس  
ت . گ اهي ي ادشمي رود که براي بچه ها  
حرف مي زن د و حرفه ایش زي ادیتخصص ي مي ش  
ود . فق ط چن دنفري از بچه ها معني همه حرفه

اي اورا مي فهمن د . ام ا آدمج البي اس ت ، و آن  
دس ته از حرفه ايش هم ك ه معنیش ان را  
ميفهميم ، خيلي خيلي جالب است .  
علاوه ب ر اينه ا ، س ر در آوردن از حرفهايش يك  
لطف ديگ ر هم دارد- باعث مي ش ود ك ه آدم  
احس اسكند خيلي باهوش است.

چن دت از بچ ه ه اي كوچ ك مه د هممراه م ا  
هس تند . م ربي هميش گيانها به نمايشگاه رفته و  
براي جانشين او س خت اس ت ك ه ب اين هم ه  
بچ ه كوچول و كن ار بيبي د.  
وقتي لوگن پيشنهاد كرد كه

چن دتايي از بچ ه ه اي مه د را ام روز ب ا خ  
ودش بي اورد ، او خيلي خوشحال شد.

آرت كنار من نشسته اس ت و ب اتيل ههاي نارنجي  
رنگ بازي مي كند . نبايد اجازه مي دادم كه آنها را بردارد

، اماو راس تي راس تي از اين تيل ه ه اخوشش مي آيد ،  
به هر حال، تا ح الاكه آنها

را توي دهانش نگذاشته است .

حس ابي م راقبش هس تم و ه ر دودقيق ه ي ك ب  
ار نگ اهش مي كنم ت امطمئن باشم كه تيله ها جل  
و چش مهستند - نه توي شكم او.

براي ان كول برت مي پرس د “ : اينصفحه ها هميشه  
حرکت مي کنند ؟ ” براي ان يكي از بزرگ ترين بچ ه ه  
ايمدرسه است، تقريبا هفده ساله.

لوگن مي گويد “ : بله . ”

-پس چرا کشورها ح رکت نمي کنن د ؟ ل وگن مي گوي د  
آن “ : ه اهم ح رکت مي کنند . ق اره ه ام دام ح رکت  
ميکنند . اين حرکت خيلي آهسته است ، اما رخ مي  
دهد .



ب الاخره ي ك روز اس تراليا ب هآمريكا بر مي خورد يا  
به آفريقا-هيچ وقت يادم نمي ماند كه به كدام- و نتيج  
ه اين برخ ورد ،فاجع ه آم يزاس ت . كوهه اي جديد  
ب ه وج ود ميايند و بالا مي روند . موجهاي ج زر  
ومدي به وجود مي آيد . غبار جل و ه وارا مي گيرد.  
ميلياردها آدم و حي وان مي ميرن د.  
ح تي ممكن اس ت اين آخ رحي اتروي سياره زمين  
باشد.

ديو انگليش - پسري كه ي ك س ال ازمن بزرگ تر  
اس ت - مي پرس د: “ همه حيات ؟ ” بله.

-ام امن فك ر نمي ك ردم چ نيناتفاقي بيفتد .  
همه آدمها ...

هم ه چ يز ... نمي ش ود ب ا همنابود

بشوند . خدا بعضي از ما را زندهنگه مي دارد.

لوگن ب ا هم ان لحن ج دي هميش گياش مي گويد “ :  
هر چيزي يك روز بهاخر مي رسد . زندگي

این ج وری است . اما شاید وقت تیدنی ای م اب ه  
آخ ر برس د ، بع د از آنشروع تازه ای باشد . زن دگی  
جدي د، موجودات جدي د ، و ش یوه جدي دي  
از حیات . “

دي وزي ر ل بي مي گوي د “ : اینترسناك اس ت .  
من دوست ن دارم همه بمیرند . “

لوگن با لبخن د مي گوي د “ : من همدوست ندارم .  
اما خواسته ه ای م اربطي به این مسئله ندارند .

هر چیزی هیمن طور است م . فقط می ت وانیم  
حقیقت را بپ ذیریم و ب هآن توج ه ك نیم ، ی اب  
ای تف اوتیزندگی را بگذرانیم .  
مرگ چیزی نیست که از آن بترسیم .

همین که فکرش را بکنی و

جنب ه ه ای مختلفش را در نظ ربگیری ، می  
بی نی ك ه آنق درها همب دنیست . در واقع ، خیلی  
از مردم " زنی جیغ می کشد " : ح الا " ! و ب افری

ادش ح ر ف ل و گ ن ر ا ق ط ع م ی ک ن د . م ا ه م ه چ ن ا ن  
ه م ز م ا ن  
ب ا ه م س ر م ا ن ر ا ب ر م ی گ د ا ر ن ی م ک ه ا ن گ ا ر گ ر د ن ه ا ی م ا ن ب ه  
ه م م ت ص ل ا ن د . خ ا ن م ا گ ی ن ر ا م ی ب ی ن م ک ه س ن گ ی ن و ت ل و  
ت ل و خ و ر ا ن ا ز پ ش ت س ر م ی آ ی د ، ا ن گ ش ت ه ا ی ش ر ا  
د ر ه م م ی پ ی ج د ، و د ه ا ن ش ک ف  
ک ر د ه ا س ت “ . ح ا ل ا ا ت ف ا ق م ی ا ف ت د !  
ب ی خ گ و ش ت ا ن ، ج ل و چ ش م ت ا ن ، ت م ا ش ا ک ن ی د ! ه م ی ن ج ا  
ا ت ف ا ق م ی ا ف ت د ! “  
ن و ر ص و ر ت ی ر ن گ ی ک ه چ ن د ر و ز پ ی ش د ی د ه ب و د م  
ا و ب ه ا ن ت ل ن گ ر ز د ، خ ی ل ی ب ز ر گ ت ر ش د ه ا س ت و  
ح ا ل ا ب ه ن ظ ر م ی آ ی د ک ه چ ی ز ی ن م ا ن د ه ب ه پ ش ت  
س ر ج ا د و گ ر ب خ و ر د .  
ض ر ی ا ن ش خ ی ل ی ت ن د ا س ت .

لکه های دیگری از نور هم در اطراف آن می‌تپند ، و  
جلو می‌آیند ، طوری که انگار جاذبه ای آهنربایی آنها را  
به طرف لکه نور صورتی می‌کشد.

آقای لوگن به ما اشاره می‌کند که هآرام سرجایمان  
بنشینیم ، و خورشید جایش بلند می‌شود و می‌گوید  
: خانم آگین ؟ حالتان خوب است ؟ “خانم آگین می  
گوید” : آه ! می‌گفتن دمن نمی‌توانم این کار  
را بکنم ! فکر می‌کردند من آن قدر قوی نیستم  
“ که حاضرشان کنم ! “

خنده جادوگرانه اش را سر می‌دهد و آه می‌کشد  
“ . اش تباہ می‌کردند ! اشتباه ! اشتباه !

حالا می‌بینید ! حالا ! حالا ! “ - خائماگین ، من فکر می  
کنم شما باید...

جادوگر فریاد می‌زند : “ خواهی دیدی که ه من  
می‌میرم ! “ بچه ها را از نظر می‌گذرانند  
و نگاهش

روي من ث ابث مي ش ود “ . دزد راپيدا کن ! دزد کيه  
پيدائش کن ؟

“ !

ف وري ت رس ب ه س راغم مي آي د.  
بهان دازه وق تي ك ه ب او تنه اب ودمني ترسم ،  
اما سرجايم

ميخکوب شده ا . م بقيه بچه ه اهممثل من  
وحشت کرده اند به .

يکديگر نزديک مي شويم و به ص ورتيک گروه دفاعي  
محکم در مي آييم .

لوگن جلو مي رود و مي گويد : “ اجازه بدهيد شما را ب  
ه خان ه ب برم ، خانم اگين . ما شما را به رختخ و اب  
مي ب ريم ، من ي ك دك ترخبر مي کنم و حال شما  
حسابي- ” خانم اگين با خشم کلمه اي ب ه زب انمي  
آورد ك ه من مع ني اش را نميدانم . ح الابه ايش

تند ح رکت میکنند و به هم ان زب ان عجي بي ح رفي  
زند که قبلا هم بهکار ب رده ب ود.

لوگن

نزدیک او مي ایستد و دچار تردی دي مي ش ود . این  
من را بیش تر میترساند - وقتی آقا معلم کسی  
ب ه ان دازه خ ود او بترس د ، بای د خبرهای بدی در  
پیش باشد.

ح الا لك ه نوره اي نبض دار س ريعترح رکت مي کنن  
د و ب ه ط رف ن ورصورتی کشیده مي شوند.

آنها به لکه صورتی مي چسبند و بعد به بدن خانم  
اگین مي روند

. خانم اگین از درون مي درخشد ونورها زیر گوشت  
ب دنش پخش میشوند.

من سکندري خوران سرپا مي ایس تمو فریاد مي ”زنم  
نورها!“ ل وگن ب رمی گ ردد ب ه من نگ اه میکن  
د و مي گوي د “ : آرام ب اش، کرنل. “

-اما نورها ! آنها را نمي بينيد

؟

-كدام نورها را ؟

-توي تنش او! نورها را بلعيده!

وقتي لوگن گيج و گن گ ب ه من خ يرهمي ش ود ، خ  
انم اگين ق اه ق اه ميخندد . يك نظر به دور و برم نگاه  
ميکنم . همه با تعجب به من خيره ش دهاند . بچه ه  
انمي توانن د آن نوره ا راببينند. از

دست آنها کاري برنمي آيد که جلواين اتفاق را  
بگيرند.

نگ اهم روي خ انم اگين ث ابت ميمان د . حب اب  
قلب ه و تپن ده اي از نور ، پشت و بالاي سرش  
تشكيل شده است ، لك ه ه ا ذوب ميش وند و در  
هم مي رون د ، رنگه اب اهم قاطي مي ش وند ، و هم  
ه ب ه تناو مي روند .

چشمه‌هایش دو کاسه نور شده اند .  
نمی‌توانم لبه‌هایش را ببینم - کف رنگارنگی آنها را از نظر  
پنهان کرده‌است . پوس‌ت‌ش‌انگ‌ارم‌وج‌ب‌رمی  
دارد.

لوگن رویش را به طرف خ‌انم‌اگینبرمی‌گرداند و  
دوباره سعی می‌کند آرامش کند: " خانم‌اگین ، شما  
باید- "

جادوگر پیروزمندان ه‌ج‌ی‌غ‌می‌کش‌د . ص‌دای‌ناف  
ذی‌آمیخت‌ه‌ب‌اش‌رارت‌وپیروزی . من‌دو‌دستی  
گوش‌هایم‌را‌می‌گیرم . ل‌وگن‌همه‌مین‌کار‌را‌می  
کند . چشمه‌های منکاملاً بسته می‌شود ، اما

فوری‌تلاش‌می‌کنم‌تا‌به‌ان‌دازه‌ی‌کشکاف‌باریک‌آنه  
اراب‌از‌کنم . خ‌انماگین‌را‌می‌بینم‌که‌به‌طرف  
عقب‌س‌کندری‌می‌خ‌ورد . ش‌ق‌ورق‌میشود ، دس  
تهایش‌را‌از‌دو‌طرف‌ب‌ازمی‌کند ،



سرش را به سمت چپ برمي گرداند. لبخن دي ملايم  
و مهرآم يز رويلبهائيش مي نشيند.  
بعد ، ن وراي ت وي ب دنش منفج ر ميشوند . و او  
منفجر مي شود .  
تکه هاي گوشت ، استخوان ، خ ون و دل و روده  
اش ت وي ه واپخش مي شود و مثل باران ب ر س  
رېچه هاي مي ريزد که  
جلوترند . آنها با ترس و نفرت جي غمي کشند . يك  
تک ه اس تخوان محکمه صورت لوگن مي  
خ ورد و او از ش دت درد خرن اس ميکشد و روي  
زمين مي افتد.  
من چش مهاهيم را مي پوش انم ، آرترا کنار خودم مي  
کشم و رويش را از آن لاشه تکه تکه برمي  
گ ردانم . جي غ مي کش م . هم ه جي غمي کشند .  
اما هنوز صداي جيغ خانماگين را بلندتر از همه ص

داهاي ديگ رمي شنوم ، اگرچه او ديگر نمي توان  
دهيچ صدائي سر بدهد.

تا چند ثانيه ، که نمي شود زم انشرا مش خص ك  
رد ، فري اد ج ادوگرهمچنان شنیده مي شود-  
فرياد اوبا صدائي ما قطي شده است . بع دصدا  
ساکت مي شود .

يکي دو ثاني ه بع د ، هم ه جي غ ها وفريادها فروکش  
مي کنند .

سکوتي غيرعادي و اسرار آميز.

من نمي خ واهم دس تم را از رويچشمهايم بردارم ،  
اما مجبورم.

مجبورم نگ اه کنم . بقي ه بچ ه ها هميواشکي نگاه  
مي کنند ، اگرچه بيشرآنه اهن وز چشمهايش ان را  
پوش اندهاند يا رويشان را از

ج ابي ك ه ج ادوگرايس  
تادهبودبرگردانده اند.

خانم اگین نابود شده است . هیچ چیز از او ب اقی نمان  
ده ، مگ ر دای ره ایخون و لاشه ای تکه تکه  
و وحشتناک که علفها ، لوگن و خیلیاز بچ ه ه ا را  
پوش انده است . و درمرك ز این دای ره - پنج ره  
ایخاکستری.

لکه بزرگ و خاکستری رنگ ن ور ، درح دود 30 ت ا  
50 س انتیمتری زمین، بی حرکت در هوا  
معلق است . پهنای آن ی ک ت ای ک ونیم م تر و  
ط ولش ش اید نزدی ک دوم تر باش د . حاش یه  
دورش دندان ه دندانان است.

من تنها کسی نیستم که این ن ور را می بیند . دیگ  
ران هم ب ه آن اش ارهمی کنن د و نفس نفس زن  
ان و زی رلی می گویند “ : این دیگر چی ه ؟ ” این  
لکه نور با آنهایی که من معمولاً می بینم فرق دارد

ل وگن از ج ايش بلن د مي ش ود و ب هسرش دست  
مي مال د با. ناب اوري ب هان آشفنگي خونين نگاه  
مي کند و بعد به ديوار خاکستري رنگن ور چش م مي  
دوزد . او آدم تحص يلك رده و ب ا تجرب ه اي اس  
ت . ام ات امروز چيزي شبيه اين نديده است.

پسري هيجانزده فري اد مي کش د: “او منفجر شد !  
ش ما ديدي د ؟ عجيب بود!”

دخترى با صدای لرزان مي پرسد “

: او مرده ؟”

-آن نور چيه ؟

-آره ، آن چيه ؟

-آره.

ل وگن پنج ره ن ور را دور مي زن د.  
وقتي پشت پنجره قرار مي گيرد  
، فقط پاهایش را مي توان دید

بعد از پشت پنجره ب یرون می آی د ودوب اره س  
رتاپایش ظ اهر می ش ود.  
مثل بیشتر بچه های

دور و ب رمن ، بیش تر گیج اس ت ت اوحشترده . این  
ن ور بیش تر از قض یهانفجار خانم اگین هم ه را  
تحت ت اثیرقرار داده است .  
شاید هنوز توی بهت ناش ی از ش وکھس تند ک ه  
نمی توانن د ب ه قض یهانفجار - و مرگ جادوگر -  
بپردازند.

-ما باید از اینجا برویم.

خیال نداشتم چیزی بگویم ، ام ا ح الاکه این حرف از  
ده انم ب یرون پری دهاست ، می دانم که حق  
با من است . هم ه مبه وت من میش وند . فری  
اد می زنم “ : این ب داست ! آن نور خطرناک  
است

م اباي د ف وري از اينج ا ب رويم. “ل وگن مي گوي د  
“ : چ يزي نيس ت، کرن ل . اين خيلي غافلگيرکن  
دهاست ، ما الآن وسط يك قضيه شگفت انگ  
يزيم . من مطمئن نيس تمکه بعد از اين چه اتف اقي مي  
افت د، اما اين فرصتي است که

فق ط ي ك ب ا ر در زن دگي پيش ميآيد تا موض  
وعي ماوراءالطبيع ه راتجربه كنيم . خانم اگين ...

اين

نور ... غير قابل تصور است ! “

موق ع گفتن اين حرفه ا ، از ش دتهيجان صورتش  
برق مي زند.

چند نفر از بچه ها از روي زمين بلن دمي شوند و با  
ترديد به طرف لوگن وآن قاب پر از نور خاکستري مي  
روند. آنها ب ه ل وگن اعتم اد دارن د و فك رمي کنن  
د ك ه به تر اس ت نزدي ك اوباشند.

من فرياد مي زنم“ : اين ك ارش تباه اس ت ! اين  
ن ورش يطانياست ! احساسش نمي كنيد ؟“ ل  
وگن ب ان اراحتي مي خن دد و ميگويد “ : ت و نباي  
د اين ق درب اس وءظن به موضوع نگاه كني ،  
كرنل

”.

ب اورم نمي ش ود ك ه آدي ب ه اينباهوشي  
بتواند اينقدر احمق باش د.  
فرياد مي زنم “ : شما غرق خون ش ده اي د ! خ انم  
اگين م رده!

الآن داري د روي دل و روده او راهمي رويد! “  
لوگن پلك ميزند . سرش را پايين ميان دازد و ب ه پ  
يراهن و ش لوار غ رقخونش نگاه مي كند.  
دستهايش س رخ ان د و دور ت ا دورشپر از آش فتگي  
اس ت . ب ه آرامي ميگويد “ : اوه ! اوه من-“

از درون ن ور خاکس تري چ يزي ب افشار بيرون مي  
پ رد . دوپ اي بلن د، بدني خپل و چرم مانن د و چه  
ار ب ازودارد كه هر ك دام به انگشتاني كلفتو پشمالو  
ختم مي شوند . س رش ب هرنگ سبز  
تيره است و مثل تركي بي از س ري كانس ان و س ري  
ك س گ ب ه نظ ر ميايد . دهان ندارد.  
گوشه ايش آويزان و بلندند .  
چش مه اي ش يطاني س فيد و كش يدهاي هم دارد.  
آن موجود لوگن را مي گيرد ص.  
دايي ش بيه هيس هيس و س وت س رمي دهد . لوگن  
بهترده به  
آن موج ود چش م مي دوزد . دوت ا از دس ته اي آن  
هي ولا روي س ر ل وگن قفل مي شوند . دستهاي  
ديگر ، شانه هاي لوگن را مي گيرند.



موه اي روي انگش تان هي ولا ب اس رعتي غيرع ادي  
بلن د مي ش وند. يكي از آن رش ته موه اب ه چشم  
مراسست لوگن فرو مي رود .  
لوگن از درد جيغ مي كشد.  
بعد ، بازوهاي ب الايي ج انور خيليسريع از  
همديگر دور مي شوند - وسر لوگن را از گردن جدا  
مي كنن د ! هي ولا س ر را روي زمينمي ان دازد و ب ا  
پ اي راس تش آن رامحكم لگد مي كند.  
هيولا به بقيه ما نگاه مي كند .  
دس تهائش را ب از مي كن د و هيسهيس صدا  
ميدهد . هر س ي و چه اربچ ه ، ب اهم جي غ مي  
كش ند وشلوارشان را كثيف مي كنند.  
يچه دزدي

آشوب . همه مي دوند ، ب ه يك ديگربرخ ورد مي  
كنن د ، روي زمين ميافتند و جيغ مي كشد.

من هم جزئي از اين جنون هستم .  
آرت را محکم در بغل گرفته ام .  
بي هدف فرار مي کنم . از

ن ور خاکس تري و آن هي ولايچهاردس ت  
دور مي ش وم . س عيمي کنم سرپا بمانم . گريه مي  
کنم

کمي به خ اطر ل وگن ك ه کش ته ش دوبيشتر از  
شدت ترس .

دخترکي مرا محکم ه ل مي ده د وروي زمين مي ان  
دازد . موق عسقوط ، آرت را بالا نگه داشته ام و  
ب ه همين خ اطراو آس يب نميپيند . آرت مي خن  
دد - خي ال مي کن داین بازي است . سر  
دخ ترك فري اد مي زنم ، ام ابع د ميپينم ك ه از گل  
ويش خ ون ب يرون ميزند و دستهايش به  
شدت به اين طرف و آن طرف تك انمي خورند .  
دخترك باس رب ه ط ر فزمين ميايد . روي

زمین میافتد و بعد از آن آرام میشود.  
قبل از آنکه چشم من به صورتش بیدار شود ،  
رویم را برمیگردانم .  
نمیخواهم بدانم که او کی بوده  
است . در این لحظه ، فقط میخواهم روی  
چیزی تمرکز داشته باشم که از هر مسئله دیگری  
مهمتر است - فرار ، قبل از آنکه به دست تھیولا  
گرفته بشوم .  
سرنجه میبایست تم و تنه ام را با امیکش م . دنب  
ال به ترین راه فرار میگردم . گفتنش سخت است  
از هم هر طرف ، دورت دورم را وحشت احاطه  
کرده است . دو ، سه  
، چهار بچه مرده را  
میش مارم - بعد از این که از دست تمیکش م . نمیخ  
واهم تعدادش ان را بدانم .

هيولا بالاي س ريكي از پسر هاس ت- دي و ، هم ان ك  
ه آنق در از م رگميترسيد . انگشتهاي  
هيولا در شكم ديو فور رفتهاند ب ا.  
چشمهاي سفيدش ، اطراف را زير نظر مي گيرد و  
نگاهش از

يك بچه به بچهاي ديگر ميافتد .  
انگ ار دارد قرب اني بع دي را انتخاب ميكند .  
يا شايد هم دنبالا دم خاصي ميگردد.  
ب ادي دن حرك تي در ن ور خاكس ترين گ پنج ره  
، آم اده ميش وم ك هدوباره بدوم . مردی از آن  
پنجره بيرون ميايد . پشتسر او ، زنيبا موهاي بود از  
قاب نور بيرون ميايد. بعد از او ، زني ديگر ، زني هندي  
كهنس اري پوش يده اس ت . بع د ، م رديگ ري ظ  
اهر مي ش ود ك ه پوس تيتيره دارد.

زن هندی وقتی جسدها را میبیند، ناسزا میگوید  
ب. ه. طرف هی ولا راهمیافتد، دس تهایش ب  
الامیرون د و چشمهایش پر از خشم و خون  
میشود.

مردی که اول ظاهرش ده ب و د، س رزن فریاد  
میزند: "شارمیلا!

نه! "مرد پیر است. ریش کوتاه و موهای سیاه و  
آشفتهای دارد و لب اسمندرسی پوشیده است.

زن هندی با فریاد ج و اب میدهد: "ما بای دجل و  
این ك ار را بگیریم!" "مرد دوباره میگوید: "نه."  
از لحن ص دایش میت و انم بگ و و ما و آدمی است  
ك ه ع ادت دارد همیشه هدستوراتش را اطاعت  
کنند.

مرد دوم با تردید میگوید: "ارب اب... " او س  
یاهترین پوس تی رادارد که من تا به حال دیده ام، انگار  
که م ادرش خون و دس ب ب و ده است.

مرد اول با تشر میگوید: “ می دانم راضی . ام ام ا  
نبای د او را بکشیم.”

زن هندی با خشم میگوید: “ بچهها . من اینجا بیک  
ار نمیایس تم ت آن شیطان قاتل همه بچهها را بکش  
د . این وحش تناک است . “مرد سیاه میگوید “ : حق  
با خانماست ، اریاب . “

مردی که لباسی کهنه ب ه تن دارد ب اغرولند  
جواب میدهد د “ : اوه ، بس یارخ وب . ه ر چن دتا از  
بچه اراک هبتوانیم نجات میدهیم . ما نمیخ  
واهیممثل وحشیها ب ه نظ ری اییم “ . میخندد و  
بع د ب ه دیگ ران اش اره می کن د ک هپراکنده  
بشوند “ . دست به کار شویدا تا به پنجره برگردانیمش  
توی پنج رههش بدهید . بعدا دوب اره گ یرش  
میآوریم . “

این ظهور ناگهانی و مکالمه عجیبچنان مرا مبهوت کرده است که به هیچ ای ف رار ب رای رسیدن به محلیامن ، پی حرکت سرجایم می ایستم. هیولا به ق ول آن زن ، ش یطان از جسد دیو می گذرد و آهسته و سنگین به دنب ال ی کدختر بچ ه می رود . دخ ترك م ث ل ی کدونده المپیک از دست هیولا فرار می کند ، اما هیولاپاه ای خیلی درازی دارد و در کم تراز دو ثانیه به او می رسد . انگشت های بلند و پشمالویشرا دراز می کند ... و چون زمین کن اریایش ناگهان از هم می پاشد و ب ال می آی د ، بازوهایش را عقب می کشد. موجود شیطانی صدای سوت مانند بلندی سر می ده د و س رش را ب احرکتی سریع می چرخاند. چهار نفری را می بیند که از قاب ( یابه قول آن مرد ، پنجره ) بیرون آم دهاند . خیره نگاهشان

مي ڪند . چشم هائي س فيدش پ ر ازخشم و نفرت  
است . آنه ا از ه ر دو طرف به هيولا نزديك  
مي شوند و راه ميان هيولا تا پنجرهرا باز مي گذارن د  
ن و ر ض عيف آبيرنگي جرق جرق مي ڪند

و از سر انگش تان م رد س ياه ب يروني زند به نظرم  
، همين ن و ر ب اعثانفجار زمين شد و حواس  
هيولا را پرت ڪرد و جان دخ ترك رانجات داد.

آرت ب ازوي راست من را محکم گ ازمي گيرد . اين  
اولين بار است که مراگاز گرفته است . از

درد ، او راره ا مي ڪنم و خ و دم هماز پشت روي زمين  
مي افتم .

آرت باگرومب سنگيني روي زمين مي افتد و  
غلت مي خورد .

بع د ب اخوش حالي و غ ان و غ ونکنان ، چهار دست  
و پا به طرف آن موج و دش يطاني مي رود . حتم افکر



مي ڪند ڪه آن ي ڪ اس باب ب ازيگنده است . معلوم  
است از ب ازي ڪ ردن ب ا آن هي ولا هيچنگراني  
ندارد ڪه من را آن طور گ ازمي گيرد تا رهايش ڪنم.  
فرياد مي زنم “ : آرت ! برگرد  
! آن يڪ... ”

هي ولا من را مي بين د . چش م ه ايسفيدش به طرف  
پاين برمي گردن دو روي آرت ثابت مي  
مان د . ص فيري بلن د و پرت نين ميڪشد . و بعد ، با  
قدم هائي چنان بلندڪه قابل تصور نيستند،  
به طرف ما مي دود به . س ختي وقتپيدا مي ڪنم ترسم  
را نشان بدهم و بعد هيولا بالاي  
سرمان است . خم مي ش ود ، ب اي ڪدست آرت را  
بلند مي ڪند و مث ل ي ڪدسته مار هيس هيس سر مي  
دهد.

فرياد مي زنم “ : نه “ ! و به ط رفهيولا خيز برمي  
دارم ترس از يادمرفته است و ح الا فقط نگ ران

آرتھستم .روي س مت چپ ب دن هي ولاف رود  
مي آيم . از دور فك ر ميكردم كه پوستش  
مث ل چ رم اس ت ، ولي الآن مي بينمك ه مث ل  
پوس ته ب دن ي ك حش ره ، شكنده و غير قابل  
انعطاف

است . مشت هايم توي اين پوستشكنده فرو مي  
روند و آن را خ ردو تکه تکه مي کنند.  
وحشيانه و با چنان قدرتي كه در هيچدعوایي از خودم  
ندیده ام ، فرياد ميكشم.  
نااميد از رسيدن ب ه آرت ، بازوه ايشمالویش را  
مي کشم موه ايشمثل رشته هاي علف  
دريايي اند . هيولا دوباره هيس هيسمي کن د و م را کن  
اري مي ان دازد.  
روي بازوي راس تم ، محکم ب ه زمينمي خورم .  
دستم زیر س نگيني ب دنمي پیچ د و مي ش کند . از

درد نع رهمي کشم . ب ا اين ح ال ، غل تيم يزنم ،  
ب ه زور س رپا مي ايس تم وگيج و س ردرگم ، ام ا  
مص مم ب راينجات آرت ، راه مي افتم .  
اما آن شيطان اينج انيس ت . آرت رادر بغ ل گرفت  
ه ، س رش را پ ايینانداخت ه اس ت و پاه ايش را  
مٹ لفر ف ره ح رکت مي ده د و ب ه ط رفينجره  
خاکستري مي دود .

زن هندي فریاد مي زند : “ برانابوس!  
”

رييس گروه چهار نفری مي گوي د: “ بگذار برود . ”  
اما بچه...  
به ما ربطی ندارد .

اشك ه ايم س رازير مي ش وند ، وفري اد مي زنم  
“ : آرت “ ! بيفايده است ، اما همچنان به دنبال آن  
شيطان مي دوم و خ دا خ دا ميکنم آن ق در ق درت

وس رعت پي داکنم ک ه بت وانم قبل از هي ولا  
ب هينجره برسم.

هي ولا کن ار پنج ره ن ور خاکس تريمکت مي کند.  
برمي گردد و ب ه آنچهار نفر نگاهي مي اندازد  
هيسهيس کنان ، آرت را به ط رف آنه اتکان مي  
دهد و مس خره ش ان ميکند . موهاي

دستش دور مچ ه ر دوپ اي آرت ميپيچن د و بع د  
، آن م ار پش مالو ازپاهاي او بالا مي رود.

آرت هره ر مي خن دد و گ وش ه ايش ل و آوي زان  
هي ولا را مي کش د، هيچ احساس نمي کند که

در مع رض خط ر باش د . تيل ه ه اين ارنجي رنگش  
را مي ان دازد چ يزبهتري براي بازي پيدا کرده است.

زن هن دي ب اخش م فري اد مي زن د ويكي از دس ت  
ه ايش را ب ه ط رفهيولا دراز مي کند . زن

زمزمه کردن کلم اتي را ش روع میکند که مثل يك  
طلسم ب ه نظر میآیند . قبل از آنکه وردش  
به آخر برسد ، هي ولات وي پنج ره میپرد ، به نور  
خاکستري ضربه مي زن دو ناپدي د مي ش ود . به هم  
ان جهنمیبرمي گردد که ازش بیرون آمده بود اما همراه  
با آرت .

زانوه ایم خم مي ش وند و به تزدده، به پنجره خیره  
مي مانم .

اطرافم جي غ ، ه ق ه ق گري ه و  
ناله ،

رگه هاي خون و مرگ . فریادهای ازطرف دهکده ،  
فریادهای اهالی ده کهبه کمک بچه های  
مجروحش ان آم ده ، ام اخیلي دي ررس یده ان د و  
ح الافق ط مي توانن دخون ها را بشویند .

چهار نفری كه ه پش ت س رهي ولا ازراه رسیده  
بودند ، کنار پنج ره جم عشه اند . نور دوباره به  
تپش درمي آید ح. اش يه ه اي پنج ره ب ه ط رف  
داخ ل مي تپ د و ب ه رن گسفيد درمي آید.  
سردسته گروه جل و پنج ره ميايستند.

م ردي ك ه پوس ت ت يره اي دارد ميپرسد “ : فك ر  
مي كني د ط رف ديگ رمنتظر ماست ؟”

رييس ش انه ب الا مي ان دازد و ميگويد “ : ب راي  
فهمي دنش فق ط ي كراه داريم “ . جل و مي رود و  
مث لهيولا ناپدي دي ش ود . زن ب ور همپش ت  
س ر او و بع دم رد س ياه درپنج ره ناپدي دي ش  
وند. زن هن ديمكث مي كند و نگاهي به آن منطق  
هپ راز ب دبختي و فلاكت مي ان دازد.

نگاهش روي

من تابت مي مان د . چه ره اش را درهم مي کش د .  
ش روع مي کن د ک هچيزي بگويد ، ام انظرش ع  
وض ميشود و به درون نور قدم مي گذارد .  
گيج ش ده ام . از ض ربه اين حادث ه و درد دست  
راس تم هن وز مي ل رزم درسکوت ، به نور  
خاکس تري خيره مان ده ام ک ه ح الاسريع تر و  
سريع تر مي تپد و کن ارههايش تيره تر مي شوند .  
چ يزي نمان ده اس ت ک ه از همپاش د و  
دوباره ب ه ص ورت لک ههاي جدا از يکديگر  
نور در بيايد .

وق تي پ در و مادره ابقاي اي بچ ههايش ان را پي دا  
مي کنن د ، جي غ و فرياد هاي تازه اي به پا مي شود  
همسراي عظيمي از ناله و شيونکه هر لحظه دامنه  
دار تر مي ش و د و به صورت ديواري از

اندوه درمي آي د . بعض ي از بچ ه ه اهن وزمي  
دون د . آنه انمي دانن د ك هقضييه تمام شده ، نمي  
دانند كه هيولارفته ، و آخريين قرب اني او آرت ب  
ودهاست .

به طرف پنجره لرزان س كندري ميخورم ، مي  
خواهم باور كنم كه آنجا ميدي هست ، آرت نمي  
تواند ت ا اب درفته باشد . من نمي توانم او را گم كنم  
.

او برادر من است .

تيل ه ه اي شيش ه اي را كن ار پنج رهروي زمين مي  
بينم . آنه ا را ب رميدارم ، هسته نارنجي

رنگش ان را بران داز مي كنم ، و بع د آنها را در جيب  
چپ شلوارم ميگذارم

هاج و واج مانده ام .

به دردي كه در بازوي شكسته ام اوجمي گيرد چندان  
توجه ندارم .



به مام ان و باب افك ر مي كنم و ب هاينكه وقتي  
برگردن د و پسكينس تونرا در غم و سوگواري ببينند و  
بفهمند آرت دزدیده شده است ، چهي كنند . آخرين  
حرف هاي مامان درسرم مي پيچد: “

م راقب ب رادرت ب اش . “ باب اب ه منبه ترين ب  
رادر دني ا مي گفتم و ميگفت كه بهتر از آنها از آرت م  
راقبتم كنم .

اما اينكار را نك ردم . گذاشتم كه ه ي كهيولاي  
شيطاني او را ببرد .

به قلب آن ن ور خاكس تري خ يره ميم انم . ب ه جي  
غ ه او فرياده اگ و شمني دهم . روي پنجره  
تمرك ز مي كنم . ص دايي در گوش مززم ه مي كن د ،  
ص دايي ك ه از ي كسال پيش تا حالا نشنيده  
ام . ب ه من مي گوي دك ه چ ه باي دبكتم  
پيشهادش عجيب است .

بايد فوري آن را نشنيده بگيرم . ام انمي توانم .

پنج ره دارد بس ته مي ش ود . ه رلحظ ه ممکن  
اس ت ب رود . ام اگ رقب ل از بس ته ش دن پنج  
ره از آنبگ ذرم ... و دنب ال هي ولا ب روم...  
ش ايد بت وانم آرت راپي داکنم، نج اتش ب  
دهم و اورا ب ه خانهرگردانم.

این دي وانگي اس ت . احتم الا هي ولاهمين که پا به  
فرار گذاش ته ، آرت راکشته و قصايي کرده  
اس ت . ت ازه ، من ك ه نمي دانم آنطرف این پنجره  
چه خبر است .

احتمال دارد که هیولاهای

دیگری مثل آنکه آرت را برد هم باشند به . احتم ال زي  
اد ، من هم کش ته ميشوم . حتی اگر  
کش ته نش وم ، همين ك ه پنج ره ازین برود ،  
دیگر راهی برای برگشتنندارم . این طوري ، بابا و

مام ان ه ر دو بچ ه ش ان را از دس تمی دهن د .  
اندوهش ان دو برابر ر میشود . باید این راه را  
فرام وش کنم . بای د آن ص دا و آنپیش نهاد خودکش  
ی مانن د را نش نیدهبگیرم .  
اما نمی توانم . چون آنها مرا مقص رمی دانند . آنها  
نمی خواهند این طور فکر کنند ، اما به  
نظرش ان من گناهك ارم . ه ر نگ اهآنها می گوید “  
: تو از او

مراقبت نکردی . او برادرت بود . تو مواظبش نب  
ودی . گذاش تی ك ه ازدست برود . این تقص یر  
توست . “کناره های پنج ره ب ه ط رف داخ لخم  
می شود . نور خاکس تری رن گب ه پت پت می  
افت د . دیگر وق تینیست . مجبورم تصمیم بگیرم .  
نگاهی به پشت سرم می اندازم .  
دلَم می خواه د پیش از آنك ه ك اریبکنم ، پنجره  
بسته بشود تا بت وانم خ ودم را ف ریب ب دهم ك

هبراي رفتن ب ه دنب ال آرت فرص تنداش ته ام . ام  
اوق تي س رم راب رمي گ ردانم ، پاه ايم ب ه جل وح  
رکت مي کنن د . غري زه وادارمي کند که از نور  
خاکس تري درونپنج ره بگ ذرم و ب ه قلم رو  
آنشيطان جنایتکار پا بگذارم.

راه رفتن روي آب

نور خاکستري ت اچن د ثاني ه دوام میآورد . مث ل  
مهي دور ت ا دورم را گرفته است ، اما هيچ

رطوبت يا س رمایي از آن حس نمیکنم . بعد از من  
جدا مي ش ود و منخود را در احاطه درخت

ه ا مي بینم . جنگلي از درخت ه ايکج و کوله و در  
هم پیچیده ناجور.

آنها زوزه مي کشند.

ابتدا فکر مي کنم که چ يز ديگ ري آنص داي وحش  
تناك راب ه وج ود میآورد ، صدایي مثل

مخل وطي از غ یژ غ یژ ترم ز ه ایماشین و ااره  
کشیدن روی فلز .  
عقلم می گوید که این نزدیکی هیچ کارگری نیست ،  
ی اهیچ ج انورعجیب و غری بی . ام ابع د می  
بینمکه درخت ها حرکت می  
کنند ، خیلی آهسته خم می ش وند و ت اب می خ  
وردن . در پوس ته ت یرهرنگ و لکه لکه شان ،  
س وراخ ه ابي وج ود دارد . و ص دایزوزه از درون این  
س وراخ ه اب یرومی آی د . در این م ورد ، هیچ  
تردی دیوجود ندارد.

سعی می کنم که مثل آقای اس پاک، منطق را بر  
شرایط اعمال کنم . زوزه ها باید به خاطر باد  
باش ندك ه ت وي این س وراخ ه امپیچد . تنها  
اشکال توجیهم این استکه اصلا بادی در کار

نيس ت . و من مي دانم مي دانم ك ه خ ود درخت ه  
ا اين ص داهارادرست مي كنند . آنها  
زن ده ان د . درد دارن د . و از س رخشم و نفرت  
و گرسنگي زوزه مي كشند.  
دنبال پنجره مي گردهم ، اما ديگ ر هيچ پنجره اي در  
كار نيست . يا نمي شود آن را از اين طرف  
ديد ، يا اينك ه وق تي من ب ه درختها خيره  
مانده بودم تك ه تك ه ش دهاست.  
ب اتردي د ، ي ك ق دم جل و مي روم.  
ص داي ش لپ ملايمي ب ه گ وش ميرس د . پ  
اين را نگ اه مي كنم . زي رپ ايم ، آب مي بينم . هم  
ه ج ا را آبپوشانده است . دوب اره ب ه درخت ه  
انگ اه مي كنم . هيچ ريش ه اين نمي بينم ر . يش ه  
هم ه آنه ازي رخ ط آباست.

قوز مي ڪنم تا ببينم عمق آب چقدر است . اما آب  
ڪدر و گل آلود است، و درخت ها جلون ور را  
گرفت ه ان د.

يڪي از انگش ت ه ايم را در آب ف رومي ڪنم .  
خيلي آهس ته بن د اول انگش تم را درون آب مي ب  
رم ، بع د بن د دوم وبع د پنج انگش تم . ب دون  
آنڪ ه هيچچيز جامدي را حس ڪنم ،

دستم را تا ب الاي مچ در آب ف روميبرم . به دس  
تم خيره مي ش وم ، وبع د ب ه پاه ايم . من بايد  
روي ي ڪسكو ايستاده باشم .

وگرن ه هم ان ط ورك ه درم ورددرخت ها مي  
دانستم مي دانم كه اين من نيستم.

من روي سطح آب ايستاده ام!

ف وري از ج ايم بلن د مي ش وم . از اينكه دوباره ح  
رکت ڪنم ، مي ترس موشڪ ندارم كه الان مي افتم و

غرقمي شوم . ولي با اينکه وقتي پاهایمرا حرکت مي  
 دهم ، آب شلپ ش لوپمي کند ، در آن ف رو نمي روم  
 . ک فپاي راستم را ب ه ط رف پ اين زاوي هدار مي  
 کنم تا اوضاع را امتحان کنم. پايم در آب ف رو مي رود  
 . ام اوق تيان را بيرون مي کشم و ک ف پ ايم راصاف  
 روي آب قرار مي دهم ، س طحآب مرا نگه مي دارد.  
 يك قدم برمي دارم . دو قدم .  
 قدم سوم . درس ت ش بيه راه رفتروي زمين نيست  
 . بيشتر شبیه راه رفتن روي ک ف ي ک قص  
 ربادکنکي است . ام ا آب ب ه ش کلي ، که نمي تواند  
 امک ان داش ته باش د ، من را نگه مي دارد.  
 به اين ح الت عجيب لبخن د مي زنم وبعد ، وقتي درد  
 ب ازوي راس تم ش ديدي شود ، نفسم بند  
 مي آيد . دست شکسته ام را به کليفرام وش ک رده  
 ب ودم . ام اهج ومناگهاني درد يادم انداخت ک ه  
 ص دمهدي ده ام . ت ا ح الا هيچ وقت دس



تمنشکسته بود . آن ق در ک ه فک ر می‌کردم  
ناراحت کننده نیست ، ام اب هط ور قط ع چ یز  
خوش ایندی همنیست .

ب ه راه رفتن ادام ه می دهم و س عیمی کنم ب  
ازویم راط وری نگ ه دارمکه تکان نخورد . البته  
گفتنش آس ان اس ت س طح آبن اهموار اس  
ت و ب ه س ختی میت وانم روی آن تع ادلم را  
حف ظکنم

احس اس نمی کنم ک ه بیفتم ، ام امدام به راست  
و چپ می پیچم .  
برای حفظ تعادل ، مجبور می ش ومک ه از دس ت  
ه ایم اس تفاده کنم واین دوباره درد را شدید می  
کند .

به عمد ، فکر این را که کجا هس تمی اینک ه  
چط ور ممکن اس ت رویآب راه بروم از ذهنم دور

مي ڪنم . نمي ت وانم ننگ ران چ نينچيزي باش م . من  
اينج ا آم ده ام ك هارت را پي دا ڪنم . هيچ چ يز ديگ  
راهميت ندارد . وقتي دو تاي به خان هبرگرديم و در  
ڪنار سالي جايمان امنبشود ، مي توانم

ب ه خ اطر بقي ه مس ائل ت ا اب دتعجب  
ڪنم.

ن داي دروني هره رمي خن دد و ميگويد “ : آره ،  
حتم اهم همين ط ورمي شود! “

آن رانش نيده مي گ یرم . س عي ميکنم که نگذارم  
زوزه درخت ها آشفتهام کند و تلوتل و خ وران ب ه  
جست وجوي برادر رب وده ش ده ام ادام ه  
ميدهم.

آب ڪفش و جورابم را حسايي خيسك رده است و  
ح الا از پاچ ه ه ايش لوازم ب الا مي آي د . ب ه  
آن توج هنمي ڪنم . من بزرگ تراز آنم ك هچنين  
مسئله اي نگرانم ڪند.

هیچ نشانه ای از آن چهار نف ر آدم، آن شیطان یا  
آرت نیست .

و هیچ راهی هم نیست که

ردشان را پیدا کنم . اگر در یک جنگ لعادی بودم ،  
شاید ج ای پ ای از آنه اپیدا می کردم .

اما

غیر از موج هایی که با حرکت منرویآب تشکیل می  
شوند ، روی سطح بیثبات آب هیچ نشانه ای نیست .

هیچ پرن ده ی ا ج انوری ندی ده ام .

فقط درخت ها هستند . و روی آنه اهم هیچ برگی

دیده نمی

ش ود . اگ ر آن زوزه ه ا را نمیکش یدند ، ک ه بی  
وقف ه در محی ططنین می اندازند ، فکر می کردم ک  
همرده اند . صداها مثل سوزن به پ ردهگوشم  
سیخونک می زنند .

صدای در سرم می شنوم که می پرسد: حالا چی ؟  
با صدای بلند جواب می دهم : “ ب از هم جل و می  
روم “ . س عیدارم ب ا ص دایم جل و ش نیده ش  
دنزوزه درخت ها را بگیرم . “ آنه ابای د ج ایی  
همین طرف ه اباش ند . من پیدایش ان می کنم .  
“ن ه ض رورتا . آنه امکان اس ت از پنجره دیگری  
گذشته باشندی اح تیمکن است به هم ان ج ایی  
ك ه ت و وارد شدي نیامده باشند .

با اصرار بیشتری می گویم : “ من پیدایشان می کنم!  
“ اگ ر پیدایش ان نك نی چی ؟ اینج اچ یزی نیس  
ت ك ه بخ وری . ج ایینیست که بروی ذره ذره این  
جنگلیك شکل و یکسان است .

چطوری می خوابی ؟ اگر دراز بکشی

، آب تو را نگه نمی دارد .

ح تی اگ ر هم نگ ه دارد ، ت امغ زاستخوان

هایت خیس می شود .

من مي ت وانم روي ش اخه ه اييكد رخت

بخوابم.

صدا جواب مي دهد : “ شايد آنها آدمبخورند. ”

با ناباوري زمزمه مي كنم : “ احمق نباش . ش ايد

ت وي اين آبه اماهي هم باشد . مي توانم يکيشان

رابگيرم و بخورم. ”

صدا دوباره شروع مي کند : “ شايد هم

يکيشان تو را بگيرد .

اينجا ممکن است کوسه هم باشد.

هيولاه اي زي ر آب . آنه اي ک هميش ه

منتظرن د و ب راي کش تنحرکت مي کنند .

درست زير پايتهک ماهي گوستخ ” با خشم مي

گويم ” : خفه شو! ”

فریاد می زن " : م آرت ! آرت ! " هیچ جوابی نیست .  
حتی اگر او اینج باشد و سعی کند به فریاد من ج  
وابدهد ، احتمالاً غیر

غیر درخت ها نمی گ دارد ص دایشبه من برسد .  
بی فایده است .

من هیچ وقت پیدایش نمی کنم . در هر صورت ، تا  
حالا احتم الا آن هیولا او را کشته و تکه تکه  
کرده است . باید راهی برای برگش تن ب هخان ه پی  
دا کنم . بای دنگ ران خ ودمباشم ، نه برادر مرده  
ام .

اما نمی توانم این طوری فکر کنم . و فك ر هم نمی  
کنم . من بای د ب اورکنم که او زنده است . فکر  
اینک ه ب دون آرت ب هخان هبرگردم) حتی  
اگر می دانستم چطور(دردناکتر از آن است که بش ود  
تص ورکرد .

هیچ نمی دانم كه ه ت ا ح الا چ ه م دتاینج ا ب وده  
ام . س اعت مچی ام ك ارنمی كند وقتی از پنج ره  
خاكس تریگذشتم ، از ك ا ر ا ف ت ا د . احس اس میکنم  
كه چن د س ا ع ت ی گذش ته اس ت .

س ر ت ا پ ا خیس

ش ده ام ، س ر دم ش ده اس ت و احس اس فلاكت و  
تنه ایی دارم . ب ه شدت تلاش می كنم كه به  
ل وگن و بچ ه ه ایی ك ه ب ه د س ت آنشیطان  
كشته ش دند ف ك ر نكنم . ه ر بار كه ذهنم تصویری  
از

آن كش تار و خ ونریزی را برایمزن ده می كن د ، ب ه  
خ ودم می ل رزم . ب ه خودم فشار می آورم كه  
روی خ اطرات دیگ ری متمر ك زبش وم . الآن  
وقتش نیس ت ك ه ب ه قضیه قتل عام فكر كنم .  
باید فقط روی پیدا كردن آرت متمرکز بشوم .

يڪي دو متر جلوتر از من ، چن د لك هڪوچڪ نارنجي

رنگ مي درخشد

. آنها بلافاصله بعد از

رسیدن من به اینجا ش روع ب ه ٽي دنکردند. هر

نقطه اي از این جنگل آبيکه مي روم، با من مي

آيند و از من جدا نمي شوند.

. به محوطه اي نيمه باز مي رسم .

اینج ادرخت ه ا آن ق در انب وهنيستند که در

هم فرو بروند .

در

این قسمت مي توانم آس مان گرفت هو ارغ واني راب

بينم . خورش يد ب انوري مات به سمت چپ من مي

تاب د و يك خورش يد ديگ ر ، خيلي ض عيفبه

سمت راستم!

. چشم ه ايم را مي م الم و دوب ارهنگاه مي کنم .

خورشيدها هنوز س رجایشان هستند . به پر نوري و



گرمي خورشیدی نیستند که همیشه هبه دیدنش

عادت داشته ام .

کوچک تر و کردن د . از دي دنخورش یدهای  
دوقل و آن ق درك هبای د ، تعجب نمی کنم  
آب ودرخت های زوزه کش این هشداررا به من  
داده اند که به یادداشت تهباشم دیگر در دنی ای  
خودمنیس تمن . می دانم شب و روز اینجا

چطور است ، یا اینک ه اص لاش بوجود دارد  
یا نه .

وقتی به طرف بالا چش م می دوزم ، چند لحظه نوره  
ای تپن ده از مق ابلمی گذرن د . رن گ ه ا ، ش کل  
ه ا وان دازه ه ای متف اوتی دارن د و خیلیآهسته در  
یک جهت می لغزن د و پیشمی روند .

به اطراف نگاه می کنم و لکه هایدیگری از نور را می  
بینم ك ه می اندرخت ها شناورند .

آنها

هم به سوي نقطه ه اي دور در س متچپ پيش مي  
روند . چ ون هيچمسيرمشخصي وجود ندارد ، ت ا  
ب ه ح ال بي ه دف راه رفت ه ام .  
ح الاتص ميم مي گ یرم ك ه ايننورهاي سيار را  
دنبال كنم .

شايد يك ساعت بعد ، چهار نفري رامي بينم كه به  
دنبال آن شيطان ازپنجره بيرون آمده  
بودند . آنه ادر محوطه ه اي ب ازايستاده ان د و  
پ یرمرد ريش و كميدورتر از بقيه است و ب ه نظ  
رم ميآي دك ه پ یرمرد وردي را زمزمه ميكنند و اين  
طرف و آن طرف وول ميخورد . روي  
نورهاي متحرك و تپنده متمرکزشده است ن . ورها  
درج ابي مق ابلپيرمرد جمع شده و طوري

در کنار یکدیگر قرار گرفته اند كه ه ب هشكل پنجره  
اي شبیه پنجره اي كه درمزرعه بیرون دهك ده دي  
دیم در آم دهاند.

بدون آنکه بگذارم مرا ببینند ، به آنه انزدیک مي شوم.  
زن هن دي مي گوي د “ : ... هن وز هممي گویم که ما  
باید او را مي کشتیم.

این درست نبود که گذاشتیم او بچه هاراقت ل ع ام  
کن د و یکی از آنه ارباب خودش ببرد . قرار اس ت م ا  
از م ردمحافظت کنیم . این وظیفه ماست . “مرد  
سیاه مي گوید “ : ارباب مي دان دکه چه کار مي کند . اگ  
ر دلي ل خ وپینداش ت ، نمی گذاش ت ك ه ش  
یطانبرود. “

زن جوان مو طلایي مي گوید : “  
به دیدن مرگ مردم عادت مي کنی

برانبوس هیچ علاقه ای ب ه نج ات زن  
دگی چن دت ا آدمن دارد . او ب رای این ج  
ورچیزه ای پیش پ افت اده وقتندارد .

زن هندی از خشم منفجر می ش ود و می گوید : “ پیش  
پا افتاده ؟ توبه از دست رفتن زندگی آدم ها می گویی  
پیش پا “

زن جوان حرف او را قطع می کن دو می گوید : “ نه  
این چیزی اس تکه برانبوس می گوید او .  
می گوی دك ه م ا ه دف بزرگ تریداریم ، می گوی د  
ك ه م اموریت م ا کم تر از نج ات ن وع بش ر نیست  
اومی گوید ، ما نمی ت وانیم نگ ران ه رآدمی باش یم  
ك ه ب ه دس ت هی ولاییشیطانی کشته می شود ، یا  
وقتم انرا برای گم شده ها تلف کنیم . ب رایا و مهم  
نیست ت ك ه ش ما از اینج ورکارها بکنید ، اما ما “

مرد مسن تر بران ابوس ب اخش مب رمي گ ردد و  
فري اد ميزن د “ : مندارم س عي مي كنم ك ه ك اري  
انج امدهم . اگر شما اين ورورهاي ميمونمانند را تمام  
كنيد ، شايد بتوانم ” ...

من را مي بيند و

حرفش را ناتمام مي گذارد . “ اين ديگر از کدام  
جهنمي آمده ؟ ” بقيه به حالت دفاعي بر مي  
گردن د ووق تي من را مي بيند د ، مكث ميكنند.

م رد س ياه مي گوي د “ : ش بيهشيطان به نظر نمي  
آيد . “ زن جوان با غرولند مي گويد : “ بعضي ها  
ظاهرشان نشان نمي دهد . چن د ت ابي از آنه ا مي  
توانند ب هش كل آدم در بيان د . ش ما باي  
دمراقب باشيد . “ دس ت راس تش رابالا مي برد . از  
سر

انگشتانش قدرت را حس مي كنم .  
قدرتي كه من را هدف گرفته است .

فرياد مي زنم “ : نه ! به من ص دمهنزن ! من شيطان  
نيستم !

“ من کرنل فلك ام ! “

زن انگشتانش را خم مي کند و قدرتجادوي عجيبی که  
نزدیک ب ود از آنه افوران کند ، مهار مي شود . اخم  
ميکند و مي گوید

“ : شبیه شيطان حرف نمي زند . “

زن هن دي مي گوي د “ : يکي از پسرهاي دهکده است .  
او همراه بچ هاي بود که کاداور دزدید . ” رو

ب ه من لبخن د مي ز ” : ن د س لام . “ خيلي عصبی و  
کوتاه جواب مي دهم

“ : سلام . “

“ برانابوس با بدخلفي مي گوید

“ : اينجا چه کار مي کند ؟ “

زن هن دي مي گوي د “ : فك رکنم ب هدنبال ما از  
پنجره گذشته باشد . شايددنبال برادرش باشد

ن ه ؟ “ روب ه من ، ب اح التیپرسش گرانه  
يکي از ابروه ايش رابالا مي اندازد.

بل ه . هي ولا ش يطان ب رادرم ، آرت ، رادزدید  
. من آمده ام ك ه او رابگردانم.

برانابوس با خشم فرياد مي زند: “ چ ه احمقان ه !  
اوت اح الابچ ه راقصايي کرده و بلعيده. “ زن هن  
ديآهسته مي گويد “

:برانابوس ! اين حرف ران زن! “ چرانه ؟ اين  
حقيقت است.

تو که نمي داني . ح تي اگ ر هم اينطور باشد ، ت و  
نباي د اين را بگ وي.

نه جلو چشم ... زن به من  
اشاره مي کند.

بران ابوس مي ڏن ڊڊ و ڄ واپ ميدهد “ : اڱر  
اين ڦڊر ڦسر آن ڦ ڊر بزرگ شده كه ڊنبال ما  
بيايد ،

ڦس آن ڦڊر بزرگ هس ت ك ه حقيقترا هم بش نود .  
ڊرس ت نمي گ ويم ، ڦسر ؟ ما مجبور نيسٽيم  
ڊروغ بگ ويم . ت و هم ت رجيح ميڊاڊي ما ڊر  
اين مورد صادق باش يم .  
اين طور نيسٽ ؟“

مي گ ويم : “ آرت نم رده اس ت ” .  
صڊايم مي ل رزد . او “ زن ده اس ت .  
من خيال ڊارم او را برگردانم .  
“

بران ابوس ڊوب اره مي ڏن ڊڊ و ميگويد : “ او را از  
کاڊاور ڊڊزڊي



ت و ش جاعي ، ام احم ق همهستي . ت و نمي  
ت واني او را پي داك ني ، ح تي اگ رت اآخ ر عم  
رتدنبالش بگري . پس فرقي نمي كن دك ه زن ده  
باش دي ام رده ، درست مي گويم ؟“

س والش را نش نيده مي گ یرم و ميپرسم “ : اين اسم  
آن شيطان است

؟ کاداور ؟“

آره . اما به درد تو نمي خورد . مگ رخي ال داري چ  
هك ارك ني او را ب هپليس معرفي كني ؟

زن جوان مي گويد “ : م اباي د اينسر را برگردانيم  
. يك پنجره ديگ ر باز كن . او را برگردان . “

بران ابوس مي گوي د “ : وقتش رانداريم . کاداور مي  
داند که دنبالشهستيم . او در راه است . هر چه  
بيشتر از ما جل و بيفت د ، پي داگردنش س خت ت  
ر مي ش ود . “ مهم نيس ت . م اباي د منح

رفش راقط ع مي ڪنم وهيچ انزده مي گ ويم:  
“ ش مادنب الش هس تيد ؟ مي خواهي ددنبال  
همان هيولايي برويد كه ب رادر من رادزيد ؟”  
برانابوس چشم ه ايش را ب از وبس تهمي ڪن د و مي  
گوي د ”: آره.“ پسمن با شما مي آيم . خواهش مي  
ڪنم . اجازه بدهيد . وقتي پي دايش ڪني د، اگر آرت  
هنوز ... مي دانيد ... من ميتوانم او را از دست هيولا  
در بياورم.  
من آرت را برمي گردانم.  
زن هندي فوري جواب مي دهد : “ نه . اين  
زيادي خطرناك است .  
ت و نمي داني ك ه چ ه بلابي س ر خودت ... ببخشيد  
، اما گف تي اس متچي بود ؟” ڪرنل . ڪرنل فلك.

زن با لبخند مي گوي د “ : اس م منشارملاس ت ت  
و. باي د برگ رديخانه ، کرنل . اگر ما برادرت را پيدا  
کنيم ، او را به تو برمي گردانيم. من قول مي دهم. “  
با کله شقي مي گويم “ : ن ه . منمي خواهم براي  
پيدا کردنش کم ککنم. “

برانابوس به ح الت مس خره اي اب روب الا مي ان  
دازد و تک رار مي کن د “ : کمک ؟ براي کمک کردن چه  
نقش هاي داري ؟ “

من ... نمي دانم . با طلسم ه ا ؟ نورها ؟

برانابوس اخم مي کند و مي گويد

“ : کدام نورها ؟ “

به لکه هاي ن وراش اره مي کنم ک هبالاي سرش به  
هم چسبيده ان د . اوبه جاي نگاه مي کند که من اش  
ارهمي کنم و اخم هایش گرفته ت ر ميشود . متوجه  
مي ش وم ک ه اين آدمها هم نمي

توانند لك ه ه اي ن و ر را ببينن د . ام اقبل از آنك  
ه بت وانم توضع ب دهم، مرد سياه پيش دستي  
مي كند.

ش ارميلا و نادي ا درس ت ميگويند ، ارباب .  
اين بچه م ال اينج انيست . ما بايد او را برگردانيم.  
اگر اين كار را نكنيم ... اگر او را در اين دنياي كابوس  
مانند پ ر از آب و درخت هاي زوزه كش  
به حال خودش ره اك نيم ... به تر از آن ش يطان ه  
اي نيس تيم ك ه خي الداريم جلو كارهايشان را  
بگيريم.

برانا بوس دماغش را بالا مي كشد.

بهانه خوبي است راض . ام ا منهيج وقت ادع انك  
رده ام ك ه از هيچ موجود دموناتاي بهتر  
باشم . من مي گ ويم او را ب ه ح خودش رها مي  
ك نيم ، و اين ح رفاخ رم اس ت اين ط ورنيس ت،

ناديا ؟

زن جوان را با خشم نگاه مي کن د.  
زن چند لحظه به حالت نافرمانی ب هاو خيره مي ماند  
بعد ،

نگاهش را پايين مي اندازد وزي ر ل بيبي گوي د “ : ب  
از ك ر دن ي ك پنج ره، خيلي وقت نمي گيرد...  
تا شما كاداور را پيدا كني د ، من ميتوانم اين كار را  
انجام بدهم. “ بران ابوس مي گوي د “ : ت و اينج ا  
درپي دا ك ر دن راه خيلي م اهر نيس تي.

فكر مي كني چطور مي تواني محل درست را  
پيدا كني ؟ “ زن با اصرار جواب مي دهد : “  
سعي مي كنم . و ح تي اگ ر مح لدرست را  
پيدا نكنم ، مي توان او را به دنياي خودمان  
برگردانم .

آنچ ا او مي توان د راه خان ه اش را پيدا كند. “

بران ابوس ي ك لحظ ه فك ر مي كن د، بعد شانه بالا  
مي اندازد و مي گويد“  
: پس اين کار را بکن.  
اگر مي خواهي ، وقتت را تل ف کن.  
اما از سر راه من کنار برو ت ام زاحم“  
فرياد مي زنم “ : من نمي روم ! منآمده ام ك ه آرت را  
پي دا کنم و ب دوناو به خانه برنمي گردم  
!“ !

م ردس ياه راض مي گوي د: “ کرن ل ، ت و نمي  
داني چي پيش ميآيد . اينجا ج اي بچ ه ه انيست  
ت و بايد بروي خان ه . اين ط ورنيس ت، شارميلا  
“؟

زن هندي مثل معلمي عص باني ب همن خيره مي  
ش و د و مي گوي د:“ بله ، من قول دادم كه

برادرت را ، اگر زنده پيدا ك نيم ، ب هتو برگردانيم .  
اين بايد ك افى باشد.

“

زن ج وان ت ر نادى ا ب البخن داندوهبارى مى گويد  
“ : به من اعتمادكن . تو كه نمى خواهى اينجا بم انى .  
ت و م ا را تعقيب ك رده و ب هدى اى متف اوتى آم  
ده اى ب ه خان هدموناتا . اينجا جاي  
وحش تناكى است . اين قس مت آنقدرها هم ب د  
نيس ت ، ام اخيلى زودم اب اب دترين چيزه ا رو به  
رو ميشويم . وقتى به آن قسمت برس يم ، آرزو مى كنى  
كه كاش با م انب ودى .

من هم اگر

دس ت خ ودم ب ود ، هيچ وقت اينج انمى آمدم . “  
مى گويم “ : برايم مهم نيست . “ چ يزي نمان ده  
است ك ه گري ه امبگ ىرد . “ آرت ب رادر  
مناست . مام ان ب ه من گفتم كه همواظلبش

باش م . من خي ال ن دارمتهايي برگردم “ . ب ا ص  
دای خشدار اما آرامتر اضافه مي کنم : “ نمي توانم .  
”

نگاه شرميلا نرم و همراه با دلسوزيمي شود . او مي  
گويد “ : متاس فم ، کرن ل . م ا خيلي خشن ح رف  
زدیم . اما تو بايد درك كني اين غ ير ممكناست . ت و  
نمي ت واني بم اني . اينج اهيچ كاري  
از دستت ب ر نمي آي د . بای د برگ رديخانه . پدر و  
مادرت اگر فكر كنن د ك ههر دو بچه شان را زا  
دس ت داده ان د ، ديوان ه مي ش وند .  
اين عادلانه نيست ، هست ؟ ” ن ه ، اما ...

نمي ت وانم كلم ات لازم ب رايتوضيحم را  
پيدا کنم .

برانا بوس با تغير مي گويد : “ حرف زدن كافيه ” .  
كاسه ص برشلبريز شده است “ . پسر ه مي



خواه د بمان د ... ش ما چن د نف ر ميخواهيد كه او  
را به خانه اش بفرستيد... تصميم گرفتن آسان است.  
“ با دستش تلنگري به من مي زند .  
ناگه ان ، من در ه و اب ه پ رواز درمي آيم . به  
سختي به يك درخت مي خورم و از شدت ض ربه  
ودرد ، ك ه بيش تر ب ه خ اطردس تشكسته ام  
است ، فرياد مي كش م . وق تي روي زمين مي افتم، ش  
اخه ه اي درخت آرام ح ركت ميكنند . و مرا مي  
گيرند.

دورم مي پيچند . فشارم مي دهند.  
چش مم ب ه ش ارميلا مي افت د ، ك هبراي نجات  
من به حركت مي آيد .  
برانابوس دستش را حركت مي دهد و او را  
متوقف مي كند . شاخه ها محكم مي ش وند .  
درختبلندتر از هميشه زوزه مي كشد . من بالا  
كشيده مي شوم .

س وراخ ه اي درون پوس ت درختگشاد مي شوند .  
درخت خيال دارد من را خرد کند و ق ورتم بده د.  
چند ثاني ه ديگ ر من م رده ام ، کش تهميش وم و  
اين درخت دروغکيهيولايي مرا مي خورد.  
چيزي در درونم شعله مي کشد ر.  
و ب ه درخت فري اد مي کش م، دندان  
هايم را روي نزديک  
ترين ش اخه ب ه ص ورتم مي گ دارم وشاخه را  
محکم گاز مي گيرم .  
درخت غير غير مي کند.  
شاخه را مي ج وم و تک ه اي از آن را مي کنم . ي ک  
تک ه ديگ ر . دس ت چپمازاد مي شود . کف  
دستم گرما حس مي کنم . ش اخه ايرا چن گ مي زنم و  
احس اس مي کنمک ه ق درتي از دس تم به درون چ  
وبراه پيدا ميکند.

درخت از درد زوزه مي کشد و ناگهان مرا رها مي  
کند . من رويس طح آب مي افتم ، زي ر آب  
ميروم و ب اتقلا و دست و پ از دندوباره بالا مي  
آيم .

دوباره زي ر آب مي روم . اين ب ارانجا  
مي م انم . احس اس مي کنم آب م راپاين مي کشد .  
متوجه مي شوم ك هآب هم مثل درخت ها زن ده اس  
ت . وب ه هم ان ان دازه گرس نه و مش تا قكشتن .  
ب ا وحش تم مي جنگم . ب ه پاه ايمفشار مي آورم  
تا آن طور وحش يانهبه اين سو آن سو نكوبند .  
قدرت كف دستم را به ط رف پاه ايمه دايت مي  
کنم . خودم را مٹ لموشكي تصور مي کنم كه  
پرتاب مي شود و با فش ار از زي ر آبه طرف بالا مي  
رود . تا چن د ثاني ه ، هيچ اتفاقي نمي افتد .  
ريه هاي م س خت مي ش وند . ده انمدچار لقوه مي  
شود .

بعد ، با انفجاري ناگهاني ، ب ه ط رقبالا پرتاب مي ش  
ود ، س رفه مي كنمو مي لرزم ، اما آزادم.  
روي پاهايم فرود مي آيم و اين ب ارسطح آب مرا  
نگه مي دارد .

وقتي فرود مي آيم ، درد

وحشتناكي در ب ازويم حس مي كنم. اما فوري قدرتم  
را به ك ار مي گ يرمتا آن را خنثي كنم.

رو ب ه روي بران ابوس ق رار ميگيرم . به خاطر  
اينكه مرا به طرفدرخت پرت كرد و چيزي

نمانده بود كش ته بش وم ، خيلي از دستش  
عصباني هستم . آم اده ميشوم تا از قدرتم استفاده  
كنم و با يك حمله او را خرد كنم.

او مي خندد . بقيه بهتزده و خيره ب همن نگاه مي كنند  
، اما بران ابوس ميخندد و هرهر كنان مي

گويد “ :فكرش را مي ك ردم . ح دسمي زدم كه اين يكي  
چ يزي بيش تر ازگوشت و استخوان

باش د . بچ ه ه اي معم ولي از دني ايخودشان به  
دنياي دمونات انمي آين د.

تو بايد يكي از ما باشي ك ه اين ق در پي كل ه اي  
. ب اخودمان مي بريمش. “ ش ارميلا فري اد  
ميزن د نه! “ : “راض من من كنان مي گويد : “

اما ... ارب اب ... اين فق ط ي ك بچ هاست. “  
نادي اض افه مي كن د “ : اينتصميم بدي  
است. “

برانابوس با ح ركت دس ت ، مخ الفتها را پس مي زند و  
مي گويد : “

برايم مهم نيست “ . و روبه من نيش ش راب از مي  
كن د ، ام البخندش شبیه لبخند يك دزد دري  
ايبخشن و وحشي است. “ ت و مي خ واهي بم اني و  
در پي داگردن كاداور به ما كم ك ك ني ؟ ميخواهي

دنبال برادرت بروي و مثل يك شواليه باس تاني او را  
نج اتبدهي ؟ بسيار خوب ، پسر .  
به آرزويت رسيدي “ . يكي از دست ه ايش را جل  
و مي آورد و اگ رچ ه فاص له م ا از يك ديگر خيلي زي  
اداست ، با من دست مي  
دهد “ . ح الات و يكي از م ا هس تي ، کرنل فلك . يك  
شكارچي شيطان . به جمع مري دان خ وشآمدي “ !

### شياطين و مريدان

بران ابوس هن وز مش غول طلّس مخواندن است .  
سعي دارد ك اداور راپيدا كند و پنجره اي باز كند كه  
ما را به ان جانور برساند .  
به گفته ناديا ، هزاران دنياي شيطانيشبيه اين يكي  
وجود دارد .  
ك اداورت وي ه ر ك دام آنه ا ميتواند باشد .

من و مریدان در حلقه ای نیم دای رهای روی زمین  
چمباتم ه زده ایم.

نمی توانیم راحت بنشینیم ، چون همه جا آب است  
. ب ه نظ رمیای دك ه آنه اخس ته و گرفت ه ان  
د.

شارمیلا حسایی با

برانابوس بحث کرد و ب ا اص رار از او خواست ك ه  
من را برگردان د او. میگفت كه كار پیرمرد

. غیر مسئولانه و خبیثانه است .

بران ابوس فق ط او را قسم داد ك هوظیفه اش را  
گوشزد نکند.

پیرمرد به شارمیلا گفت فق ط وق تیکه به اندازه او  
عمر ك رد و چیزه ایبراك ه او در عم رش دي ده اس  
ت ب هچش م خ ود دي د ، می توان د ب  
رایشسخرانی کند ام افق ط آن موق ع، نه پیش از  
آن.

وق تي بران ابوس مش غول ك ارشاست ، من گروه  
مري دان را بران دازمي كنم . شارميلا از همه  
بزرگتر است ، پنج اه ي ا پنج اه و چن دس الي دارد )  
هرچن د من در ح دسزدن سن ديگران چندان  
خبره نيستم . ( وس ط پيش انيش ي كخال سرخ  
گذاش ته اس ت . باي د اس ماین علامت را بدانم ،  
اما

الآن يادم نمي آيد . پوست چروكيده ، چشم هاي سياه  
و نگاه ملایمي دارد.

ساري بلند و

رنگارنگي پوشيده است كه چن د ج ايآن پاره شده و  
حاش يه پ اييش پ ر ازلكه هاي خون و گل است.

راض چاق و سياه اس ت . پوس تش ب هشكلي باور  
نكردني تيره است .



اگر الآن شب بود و ماه هم توي آسمان نب و د و او  
چش م ه ايشرا مي بست ، واقعا نامرئي مي شد  
. موهاي فرفري پرپشتي دارد . خيلي قد  
بلند نيست .

. تقريبا سي و چند ساله است .  
لباس خيلي قشنگي پوشيده است .

به

نظ رم ، باي د آدم ثروتمن دي باش د  
ظ اهرش مثل كس ي اس ت ك ه هيچوقت كار  
سنگين نكرده

است . كفش نپوش يده اس ت هيچك دام از مري  
د ه ا كفش ي ا ج ورا بنمي پوشند .

ناديا حدود بيست يا بيست و دوس هساله است .  
موه ايش ب و ر و كوت اهاست چشم هاي آبي و  
پوست خيلي بدني دارد . ص ورتش پ راز ج وش و ج  
اي زخم اس ت . قياف هخشي دارد و هيچ

قش نگ نیست . ح تی اگ ر به ترینپوست دنیا را  
هم داشت ، خوش گلنبود . خپل است ، اما دست  
ها و پاهایش استخوانی اند .

لباس جین بای کت س بز پوش یدهاست . هیچ  
خوش حال ب ه نظر نمیآی د ، ط وری ک ه انگ  
ار از چ یزی ب هشدت ناراحت است .

چشم نادیا به من می افتد .

لبخن د می زن د و ب ا این لبخن د، صورتش به کلی  
عوض می شود.

انگار خوشگل تر می شو . د می گوید: “روزهای عجیبی  
است، ن ه ، کرن لفلک؟”

زی ر ل پی می گ ویم: “من هن وز از چیزی سر در نی  
آورده ام . واقع ا هیچ چیز از این جریان می فهمم .”

نادی ا می خن دد و هم انطور ک هن اخنش را می ج  
ود ، ج واب میده د

“ دست کم ، تو صادقې . ” خپلي مواظب است  
که چي بگويد .

ب الاخره ب ه پ یرمرد ، ک ه ایس تادهاست ،  
اشاره مي کند و مي گوي د “ : آن بران ابوس ات . ي  
کجادوگر است . تعداد این جور آدم هاتوي دنيا زياد  
نیست .

اگر

شرایطش ج ور باش د ، خپلي از آدمه ا مي توانن د  
چن د ت ابي کاره ایج ادويي بکنن د ، ام افق ط چند  
نف رهستند که مجهز به تمام قدرت ه ایجادويي به  
دنیا مي آیند . “

راض ب ا ح التي تحس ين آم یز ب هبرانابوس خیره  
مي ش ود و مي گوي د  
“ : او اربابمان است . ما را متح د مي کن د ، ه دایتمان  
مي کن د وراه را به ما نشان مي دهد . “ ش ارمیلا ، ک

ه ب ا خش م نفس ش راييرون مي دهد ، مخالفت مي  
کن دومي گوید “ : او يك احمق خودخواه بدون  
احساس مس ئوليتاست . ب ه زن دگي هيچ کس  
اهميتنمي دهد. ادعا مي کند که ب رايي نج ات دني ام  
اموريت ب زرگيدارد، ام امن ب ه اين هم ش ك  
دارم.

من به او اعتماد ندارم و به ت و هم توصيه مي کنم  
ك ه احتي اطني، کرنل. “  
ب اس ردرگمي مي پرس م “ : مگ ر اورپيس شما  
نيست؟“

شارميلا مي گوید “ : چرا ، اما ما ب الاكراه از او  
اطاعت مي كنيم ، ن ه ب اخواست قلبي خودمان.  
“ نگ اهي ب ه راض مي ان دازد و لبخن دمي زند “  
. خوب ، البته بعضي از ماب ارض ايت خ اطراين  
ك ار را ميکنند. “

راض و ش ارميلا بحث درب ارهاش تباہ ه ا و  
توان ابي ه ايرانا بوس را شروع مي کنند .

ناديا مدتي

فقط گوش مي ده د ، بع د آهس ته از آنها فاصله مي  
گيرد و ب ا س ر ب ه مناشاره مي کند که دنبالش  
بروم .

وق تي آن ق در دور مي ش ويم ك ه صد ايمان به آنها  
نرسد ، آهس ته ميگويد “ : آنها ت ازه ب ا اين قض  
يه روب ه روش ده ان د . ب راي آنه ا ، بران ابوس  
هميش ه ي ك شخص يتافسانه اي بوده است .

خيلي وقت نيس ت ك ه ب ا او هم راهش ده ان د ،  
ب ه همين دلي ل مطمئننيستند که چطور با او کنار  
بيابن د ... ب ا خصوص يات عجيب و غ ريبش .  
راض زي ادي او راقب ولدارد و تحسینش مي کند .

ش ارميلا انتق اد مي کن د . ام اپ یرمرد ، ت ا  
وق تي ك ه از دستوراتش اطاعت بش ود ،  
اص لاهمیت نمی  
ده دك ه ديگ ران چي مي گوین دي اچطور فکر مي  
کنند. “

مي پرسم “ : شما مدت زيادي با او بوده ايد ؟ “ سر  
تکان مي ده د. “ پدرتان يا از خانواده تان است ؟ “  
ناديا مي خندد و جواب مي دهد “ : نه ، او فقط ... “  
مکت مي کن د و يکديگر از ناخن هایش را  
مي جود “ . هم ه م ا هم ان ط وريب وديم ك ه ت و  
الآن هس تي . زم انيمن و راض و شارميلا زندگي معم  
ولي داش تيم . م ا احس اس ميکرديم که متفاوتيم و  
کاملأش بيه آدمهاي ديگر نيستيم . اما  
هم ه م ا خ انواده ، دوس تان ، ك ار وروياهاي براي  
خودمان داش تيم . م امعمولي بودي . م خوش حال

ب وديم. بع د ، ب ه ش كلي از موض وع دمونات  
اباخر شدیم. “ شياطين ؟  
بله . اسم درست آنها دموناتاس ت.  
آنها در دنياي چند گانه اي زندگي ميکنند که مال  
خودش ان اس ت . ت ا ه روقت که آدم وجود داش  
ته باش د ي اشايد حتي بعد از آن آنه اهم وج  
وددارن د . موج ودات ش يطاني وجنايتك اري ك ه از  
ش کنجه دادن وقصايي کردن ديگران لذت مي برند .  
آنها همیشه تلاش مي کنند ك هب ه دني اي م اراه پي  
داکنن د ، ام ابيشترشان يا براي اين کار زيادي ضعيف  
اند يا زيادي قوي. “

با احم مي گويم “ : زيادي قوي؟

“

ب رايم توضح يح مي ده د “ : ت و ب رايرس يدن ب  
ه اينج ا از ي ك پنج رهگذشتي . پنجره ها معمولي

ترین راه جا ب ه ج ای بین این قلم رو ه اهستند ، اما  
اندازه آنها محدود است  
. موجودات شیطانی قوی

ت ر و ب زرگ نمی توانن د خودش ان راتوی این  
پنجره ها بچپانند و از آنها رد بشوند . راه های  
دیگری هم ب رای عب و ر و ج و د دارد مثل تونل ها  
ام اتع داد آنه اخیلیکم است.

“به هر حال ، شیاطین واقعی ان د وهیچ چیزی را  
بیشتر از ورود به دنی ایما و کشتن آدم ها  
دوست ت ندارن د . ب ه ط و ر معم ول ، آنها بیشتر  
از چند دقیقه نمی توانند توی دنیای ما بمانند ، به  
همین دلیل هر بار فقط برای کشتن چند نفر فرصت  
پیدا می کنند . آنه ادر مدت چندین قرن

ص دها ه زار نف ر راس لآخی ك ردهاند ، اما بیشتر  
وقت ها م ا ب ه کم کقوانین طبیعی در امان مانده  
ایم و با زرنگی از دست آنها فرار کرده ایم . “



ناديا به برانابوس نگ اه مي کن د ، ک ههن وز مش  
غول درس ت ک ردن راهيبراي پي دا ک ردن ک اداور  
اس ت . لك ههاي نور ديگر به ط رف ج ا دوگر  
نمیلغزن د ، ام ا خيلي از آنه ا در ه و اياطرف او  
معل ق مان ده ان د و ب اس رعت ه اي متف اوت مي  
تپن د . همچن ان ک ه او طلسم ها را مي خواند ، تکه  
هاي نور به طرف يکديگر مي رون د و در برابر او قايي  
نوراني مي س ازند.  
عجيب اس ت ک ه فقط من مي ت وانماين نورها را  
ب بينم ، ام اب راي اينک هرش ته افک ار نادي ا را پ  
اره نکنم، درباره اش چيزي نمي گويم.

ناديا ادامه مي دهد “ : قرن ها پيش ، چند تا کندا  
کساني که مه ارت ه ايچ ادويي دارن د ، اما ج ا دوگر  
واقعينيستند تص ميم گرفتن د ک ه ب اش ياطين  
مب ارزه کنن د . آنه ا اش وبهاي را که پيش

از ورود هر موج و دش یطانی ب هدنیای ما ایجاد می شد ، بررسی می کردند . اگر قادر می شد دند ورود آنها یولاه ارا پیش پی نی کنن د ، میتوانستند جلو آنها را بگیرند یا بعد از ورودشان با آنها بجنگند . این گ روه کن داهای دیگ ر رابه خدمت گرفتند . بعد ب ه بران ابوسبرخوردند و سعی ” یک دقیقه صبرکن!

ح رفش راقط ع می کنم و میپرس م “ : گف تی این قض یه ص دهاسال پیش رخ داده؟” بله.

اما...

ب ه ج ادوگر ریش وی پ یر خ یره میش وم . او شص ت ی اشص ت و چن دساله به نظر می آید ، اما حتی اگر فرض کنیم که توانسته باش د اینهمه عمر کند که غ یر ممکن اس ت مثل مردی چند صد ساله نیست.

نادي ا مي گوي د “ : در قلم رودموناتا ، عملکرد زمان  
فرق مي کند. بسته به اينکه کجا باشي  
، زمان

ميتواند آهسته تر يا سريع تر ح رکت کند . اما ب ه  
ط ورم معم ول ، ح رکتش آهسته تر است . يك  
ساعت اين ج ا مي توان د ب ه ان دازهي ك روزمي  
ني ي ا بيش تر ط ولبکشد . يك هفته مي تواند به  
بلندي يك سال باش د . ت و مي ت وانيسه يا چهار  
سال را اينج ابگ ذراني ووقتي به دنياي خودت

برگردي ، ببيني که وارد قرن جدي ديشده اي . يا مي  
تواني ده سال اينج اباش ي و موق ع بازگشت بي ني ك  
هزمان در آن دنيا فق ط ب ه ان دازه ي كهفته پيش  
رفته است.

“اما آدم ها نمي توانن د ت وي اينقلمرو زنده بمانن د  
ح تي ج ادوگرهاي واقعي هم با قدرت هاي شيطاني

درگیر می شوند . چن د نف راز آنها اینجا آمدند و سعی  
کردن د ك همدت طبیعی عمرشان  
را بیش تر کنن د . ام ادمونات ا ، آنموج ودات ش  
یطانی ، آنه ا را قیم هقیمه کردند . فقط برانابوس  
دوام آورده . او آن ق در ق وی هس تکه بتوان د ب ا  
ش یاطین بجنگ د و مٹ لیکی از آنها در قلمروشان  
زنده بماند . چند صد سال از عم رش می گ ذرد .  
دست کم ، چند صد سال . “ راض و شارمیلا از  
بحث کردن دس تکشیده اند . راض به ارب ابش  
نزدی کمی شود تا اگر لازم  
شد ، کمکش کند . شارمیلا کن ار منو نادیا می آید و  
روی زمین چمباتمهی زند ، و به ادامه توضع یحات  
نادی اگوش می دهد .  
کن داهایی ك ه می خواس تند ب ادموناتا  
بجنگند ، با بران ابوس تم اسگرفتند . او مدت ها  
پیش از

ش روع اق دامات کن دها جن گ ب اش یاطین را ش  
روع ک رده ب ود ، ام امعمولا توي این قلمرو او. این را  
وظیفه خودش می دانست تا جلو کارشیاطین  
نیرومندتر را بگیرد و نگ دارد که آنها تونل بس ازند و  
ب ه دنی ای آدمها راه پیدا کنند.

شارمیلا از نادیا می پرسد تو : “هیچ وقت با ی ک  
ارب اب ش یطانیجنگیده ای ؟”

او می گوی د: “هن وزن ه .” و ح التمعذی در چهره  
اش ظاهر می شود.

سکوت می کند و

جوی دن ن اخن ه ایش را از س ر میگیرد این ب ار  
، خیلی محکم آنه اراگاز می گیرد . شارمیلا

شانه او را با مهربانی فشار می ده دو بقی ه قص ه را خ  
ودش ادام ه میدهد . صدای ملایم ، اما

قاضي دارد . ش ارميلا مي گوي د: “ كن داهها از بران ابوس خواس تند ك هروش هائيش را به آنها ياد بدهد . آنهايي خواستند شيوه هاي بران ابوس را ياد بگيرند ت ا خودش ان هم بتوانن د ب اش ياطين نيرومن دتر بجنگن د. بران ابوس ب ه انه اگفت ك ه دوس ت ندارد

معلم آنها باشد . اما آنها اصرار کردند و دست از سرش برنداش تند.

التماس مي کردند كه بگذارد ش اگرداو باش ند ، ك ار يادش ان بده د وكمكشان كند.

“ب الاخره ، بران ابوس چ ون از اينهم ه م زاحمت خس ته ش ده ب ود ، ي اشايد به اين دليل كه فكر مي كرد ممكن است آنها فايده هايي همداشته باشند ، قبول كرد .

او به چند نفر اجازه داد که همراهش به این قلمرو  
سفر کنند، به آنها نشان داد که چطور بجنگند  
و کمکشان کرد تا

دشمنانشان را بهتر بشناسند .

آنها آموزش ها را به دیگران منتقل کردند ، به  
دیگران یاد دادند

که پیش از کامل شدنش کل پنج رهها آنها را نابود  
کنند ، و با شیاطینیکه از این پنجره ها

ب یرون می آیند بجنگند . هرچند ، اغلب وقتي  
موج ودي ش یطانی از این دریچ ه می گزید ، به تر  
اس تکسی با او درگیر نشود و فقط دامنهاس یب را  
مح دود ك رد. “ ش ارمیلامکت می کند ، بع د خیلی  
ش ق و رقش انه ه ایش را تک ان می ده د ، ودوباره  
دنبال حرفش را می گیرد.

این شیوه ای نیست ك ه م ا دوس تداشته باشیم ،  
اما بای د آن را ب ه ك ارب بریم . تع داد م ا خیلی کم

تر از آنست كه ه بت وانيم ب ه ك ار خطر  
اكيدست بزيم . به تر اس ت از درگ يريمستقيم

جلوگ يري ك نيم و نگ داريم آنه ا از پنجره  
بگذرند ت اينك ه ب جنگيم و از بين برويم و  
شياطين را آزاد

بگذاريم تا هر وقت كه دوست دارن دبه دنياي ما  
وارد شوند.

بعضي ه اب اين ش يوه مواف قنيستند  
و رو در روب اش ياطين مي جنگن د ، اما خيلي دوام  
نمي آورند.

نادي امي گوي د “ : ت و هم وق تي جوان تر بودي ،  
جنگيده اي . “ ش ارميلا س ر تك ان مي ده د “ . ب  
ههمين دليل ، بران ابوس ت و را عض و گروهش  
كرده تو . و راض با شياطين جنگيده ايد . او مي داند



کھمي توان د از طب ع والاي ش ما به رهبرد “ . با  
حالت خشکي ،  
پيش خ ود مي خن دد و نگ اه خش مآلودي به  
برانابوس مي اندازد .  
متوجه مي شوم که او جادوگر  
باستاني را دوست ندارد . شايد ح تياز او متنفر باشد .  
ام اگ ر اين ط وراست ، پس چرا براي او  
کار مي کند ؟ قبل از آنک ه بت وانمچيزي پرسم  
، ناي ادوب اره قص هرا دنب ال مي کند . “کن  
داها ب ها احترام برانابوس ، اس م خودش انرا  
مرید گذاشتند .  
برانابوس به اين مسئله اهميت نمي داد ، ام اب راي  
آنه امهم ب ود .  
اين قضيه هنوز هم رعايت مي شود .  
پيروان او اين اسم را

حفظ كرده ان د . هيچ وقت تع دادمري دهازي اد  
نيس ت هميش ه ش ايدچهل يا پنجاه نفر باشند  
آنها توي دنيا گشت مي زنند ، نقشههاي شياطين  
کوچک تر را خنثي ميکنند ، دنبال آدم هاي  
ديگري مي گردند ك ه توان ابي ه ايش بيه خودش  
ان داش ته باش ند ت ازميان آنها عضوگ يري کنند  
و آنه ا را آم وزش بدهن د و ب راي مب ارزه ب  
اشياطين آماده شان کنند. “ راض مي گويد م ا “ : بيش  
تر مس تقلاز ارباب عمل مي ك نيم “ . و م اه رسه با  
هم سرمان را برمي گردانيم او . بالاي سر من مي ايستد ،  
دست ه ايش را ب ه هم مي مال د و لبخند مي زند : “  
ما

درست به هم معرفي نشده ايم .

اس م من راض وارل و اس ت . اينشارميلا موخرجي  
است . و اين هم ناديا مور . ما مطمئنم كه اين راز  
طرف همه مي گويم از ملاقات باتو خيلي خوشحاليم ،

و ه ر ك اري ك ه در ت وان داش تهباش يم انج  
ام مي دهيم ت ات واحساس كني كه در مي ان  
دوس تانوهم

پيمانان خودت هستي. “ شارميلا خيلي مختص  
ر مي خن دد ومي گوي د “ : راض ، هميش  
هسياستمدار! “

راض در ج واب او مي خن دد ، بع دچمباتمه مي زند  
و مي گوي د “ : يكياز ما بايد سياستمدار

باشد . همان طور كه گفتم ، مريد هااغلب بدون دس  
تور ارب اب وارد عم لمي ش وند . او م ا را آزاد گذاش  
ته ت اهر طور كه صلاح ديديم عم ل ك نيم .  
گاهگاهي ، كاري را به يكي از م اميسپارد ، مثلا براي  
بررسي نشانه هايفع اليتي ش يطاني دري ك منطق

همشخص ، يا براي اينك ه هم راه او ب هاین قلم رو  
بياي د و ب ا هم ب ه جن گبرون د . ام ا اغلب اوق  
ات ، م ا را خودمان را مي رويم .  
نا دي ا ب ا لحن تلخي مي گوي د: “ خ وش ب ه  
حالت ان ! “ و نگ اه خش مآلود ديگري به  
برانا بوس مي اندازد .

با ترديد مي پرسم “ : تو ... برده اوي  
؟ “

تف مي کند و مي گوي د “ : باي د اينطور باشد “ .  
بعد ب ا ح الت ن ا راحتکننده اي لبخند مي زند .  
“ ن ه بران ابوس واقع ا موج ودناجوري است ، اما  
من ا گر بخواهم ، مي توانم ترکش کنم .

من با

راض ، ش ارميلا و مري د ه اي ديگ رفرق دارم من  
با استعداد ترم  
. نه اينکه حتما قويتر باشم ،

ام امي ت وانم ...“ ح رفش راناتم ام مي گ دارد  
و ب ه راض وش ارميلا نگ اه مي کن د ، ك ه  
ب اکنجکاي

به او چشم دوخته اند . هيچ کدام از اين قضيه خبر  
ندارند.

نادي ادم اغش را ب الا مي کش د و ادام ه مي ده د “ :  
اين محرمان هنيست . برانابوس قضيه را به شما  
نگفت ه ، چ ون وقت نش ده . او اص لاهميت نمي  
دهد که من موضوع را به شما بگويم . و من فکر  
مي کنم که باي د بگ ويم ، چون اينمسئله ب ه  
ت و و راض هم مرب و طمي شود . شما به اين  
دليل اينجا هستيد .“

ش ارميلا مي گوي د “ : من درب ارهقضيه کنجک او  
ش ده ام “ . و اگرچ هراض چيزي نمي گويد ، من مي  
بينمکه او هم سراپا منتظر شنيدن بقي هماجراست .

ناديا دست هائش را به هم مي مالد وكمي مي ل رزد .  
بع د ح رفش را اينطور ادامه مي دهد: “

من خيلي وقت اس ت ك ه هم راهبران ابوس  
هس تم ، ش ايد هفت ي اهشت سال بشود البته  
اين زمان دردنيايي آدم ها خيلي طولاني تر است. وق تي  
بران ابوس من را عض و گ روهکرد ، فيلم هاي ناطق  
تازه باب ش دهبودند . سال 1929 بود. “

ه ر س ه ب اده ان ب از نك اهش ميك نيم . ش  
ارميلا دس تش را جل ودهانش مي گ يرد . راض  
م ث ل جغدپلك مي زند.

من تكرر مي كنم : “ 1929؟ “

من بيشتر آن هفت هشت س ال را اينجا گذراندم ،  
ك ه قبلا هم گف هام زم انش ب ا دني اي زمي ني  
ف رقدارد.

راض مي پرس د “ : منظر ورتايناست كه تو جنگ  
جهاني دوم راندي ده اي ؟ راک ان درول ؟ بيت  
لها ؟ ”

ناديا باح الت بي خ براز هم ه ج امي پرسد “ :  
بيتل ها ؟ ” بيتل ها . بزرگ ترين گروه موسيقي  
دني ا .

آنها...

راض توضيحاتش را ادامه نمي ده د ، چون مطمئن  
نيس ت ك ه چط ور باي ديتل ها را به كسي  
مع رفي كن دك ه خ ودش م ال  
1929 است

شارميلا كه به خاطر دلسوزي نس بته ناديا ، اشك در  
چشم ه ايش حلق هزده است ، مي گويد:

“ دخترک بيچاره ! ”

ناديا با ناراحتي شانه بالا مي ان دازدو مي گوي د “ : چ  
يز ب دي نيس ت.

وقتي ما به دنياي آدم ها برمي گ ردیم ، داخ ل  
غ اري ميم انيم ك ه ق رن ه ا ق رار گ اهران  
ابوس ب وده اس ت . من ازوقتي كه با

او هم راه ش ده ام ، دني اي ب يرون راندي ده ام . ب  
ه آن دني احس ادت نميكنم و پشيمان هم نيستم.

واقعا نيستم. “

خيلي سعي مي كند طوري ب ه نظ ربياي د ك ه  
راس تي راس تي چ نينا حساس ي دارد ، ام اك املا  
معل وماس ت ك ه ب ه ش دت ن راحت

است. راض با ملايمت مي پرس د “ : چ را؟ چرا ارباب  
چنين فداكاري ب زرگي ازتو خواس ته؟ مگ رت و  
چه اس تعداديداري؟ “



ناديا ب اخن ده اي کودکان ه ج واب ميده د : " پيش  
گويي . من ي ك بچ هپيش گوب ودم . م ث ل ك ولي  
ها لب اسمي پوشيدم و براي م ردم ك ف بي نيمي  
کردم ، فال برگ چاي مي گزفتمو آينده شان را  
در گوي بلوري مي ديدم از اين جورکارها . پدر و م ادرم  
وق تي فهميدن دك ه من مي ت وانم از اين راه پ  
ولدربياورم ، توي خانه يك اتاق خاص رابراي كارمن  
آماده كردن د . بع ده ا ، من را

به يك سيرك س يار بردن د . آنج امني ك چ ادر  
اختصاص ي ب راي خ ودمداشتم . آنها من را با  
اسم

ناديا لوتارو به مردم نشان مي دادند . كار جالبي بود ،  
اما گاهي ترس ناكمي ش و د من مي توانس تم م رگادم  
ها را جل و چش مم ب بينم . البت هقرار بود كه  
فقط از چيزه اي خ وبيراي مردم

حرف بزمن ، اماگ اهي چيزه ابي ميدي دم ك ه خيلي  
ن اراحتم مي ك رد ونمي توانس تم احساس م را پنه  
انکنم . اين چيزه اب اعث مي ش د ك هتوي در دسر  
بيفتم.

“نمي دانم برانابوس چطور پيدايمکرد . فقط يك  
شب س ر و كل ه اشپيدا شد و به سرعت ب رق من  
را ب هاین دني اي پ ر ازآش فتگی آورد . منترسيده  
بودم . او را نمي ش ناختم ونمي دانستم كه

چي مي خواهد . و هم ه ش ياطين...  
“ ب ه خ ودش مي ل رزد و نگ اهشروي بران ابوس  
خ يره مي مان د. س عي مي كنم تص ور كنم ك ه در  
آنزم ان چ ه وض عيت داش ته اس ت.  
برايم كار سختي نيست ، چون خودمهم تقريبا چنين  
آزمون

سختي را تجربه کرده ام . ام ا دس تكم من خودم  
تصميم گرفتيم كه اينج ابيايم.

ناديا مي گوي د “ : ب اگذش ت زم ان، فهميدم كه  
چرا بران ابوس م را اينج آورده . من مي توانستم  
وقوع وادثي را احس اس كنم ك ههنوز رخ نداده  
بودند . خيلي از آدم هادعا مي كنند كه چنين

استعدادي دارند ، ام ا من يكي از آنانك نف راتي  
هس تم ك ه واقع ا اينتوانايي را دارند .

برانابوس

مي گويد كه تعداد آدم هايي مثل منحتي از تعداد  
جادوگره اي واقعي همكتر است . “

شارميلا مي پرسد “ : چقدر از اين دهرا مي تواني بي ني  
؟ “ در ص دايش، نگ راني را احس اس مي كنم “ .

ميتواني ببيني ك ه چ ه زم اني هم ه م امي ميريم ؟ و  
به چه وسيله اي ؟ “ ناديا سرتك ان ميده د و مي گوي  
د: “ هن وزن ه . ب راي فهمي دن چ نينچيزهاي بايد  
روي موضوع

تمرکز کنم . اما ت رجیح می دهم که هاین که ار را انج  
ام ن دهم . دوس تدارم از چنین جزئیاتی خبر داشته  
باشم. “

راض آهس ته می گوی د “ : ت و میگ وی که ه  
پیش از رخ دادن ح وادثمی ت وانی آنه ا را بی نی . اما  
اگ رچنین چ یزی حقیقت داش ته باش د، پس  
حتما می توانی که اری که نی که هح وادث تغیر کنند.  
“ نادی ا ج وایمی ده د “ : ن ه ، این تص ویر آنق  
دردقیق نیست .

برای مثال ، ممکن است من ببینم که تو در آتش می  
میری ، اما نمی فهمم که این اتفاق کج ای ا چ ه زم  
انی رخمی ده د . چیزه ای را که ه من میبینم هیچ وقت  
نمی شود تغیر داد.  
علت اینک ه من ی که نظ ر حادثه ای از آینده را می

بينم اين اس ت ك ه آن اتف اق ب هس كلي قبلا  
رخ داده اس ت . آن رانمي ش ود خن ئي ك ردي ا  
جل ويوقوعش را گرفت.

“ام ا مي ت وانيم از اين توان ابي ب هنعف خودمان  
استفاده كنيم ي ا به تراست بگويم به نفع برانابوس  
.”

س اکت مي ش ود و ننگ اهش رويناخن هایش ثابت  
مي مان د . بيش تر آنها را ته جویده است ، غير  
از ن اخن انگش ت کوچ ك دس ت چپرا . شايد آن را  
براي موقعيتي کن ار گذاشته است ك ه حس ابي  
مض طر بمي شود.

نادي ازمزم ه وار مي گوي د: “ ي کاسلحه وجود دارد  
.” ما مجب وریم ب هطرفش خم بشويم تا بتوانيم  
صدایشرا بشنويم . “

ي ك اس لحه ش يطني ، ك ه ش ايدافسانه اي  
باشد، شايد هم واقعي برانابوس نمي دان د. آنه اب  
ه آن ك اگ اش مي گوين د. ب ر اس اس افس انها،  
كا گاش حتي با معيارهاي زم اندر قلمرو دموناتا،  
اسلحه اي باستانياست . ما از ميلي ون ه اس ال زم  
انحرف مي

زنيم . ه زاران ه زار س ال پيش ، آناسلحه شكست و  
تكه تكه ش د، و تك ههايش از آن موقع تا حالا پي دا  
نش دهاست. “ راض مي پرس د ” : چن د ت اتكه اند  
“؟

ما نمي دانيم . و فكر نمي كنيم ك ههيج ك دام از  
موج ودات ش يطني همين را بدانند . اما از آن  
موقع تا حالا ، ارباب هاي شيطانيدنب ال آن تك  
ه ه اب وده ان د.

برانابوس هم در جست و جوي آنهاست . چ و ن ك  
اگ اش هرچ هباش د ، افس انه ه ام دعي ان د ك  
هقدرت نابود كردن جهان را

دارد . افسانه ه امي گوین د ك ه ك اگاش حتي مي  
تواند دني اي دمونات اوهرچه شيطان را كه در آن  
باشد نابودكند يا دني اي م او هم ه س اكنان آنرا.  
راض ، كه به نفس نفس افتاده است، مي گوي د “ : چ  
ه اس لحه اي ميتواند اين ق در قدرتمن د باشد ؟ ح  
تي ك موش ك اتمي هم نمي توان د ك لدنيا را نابود  
كند. “

ناديا شانه بالا مي ان دازد و مي گوي د “ : اگ ر ج وابش  
را مي دانس تم، دانسته هايم از برانابوس يا هر موجود  
دموناتايي بيش تر ب ود . ام اين را خيلي خ وب مي  
دانم ك هيكي از آن تکه ها به زودي پيدا

مي ش و د . من آن را دي ده ام . “ جويدن ناخن  
کوچك ت رين انگش ت اذ دست چپش را شروع مي  
کند “ . برانابوس از وق تي كه ه من را اينجا آورده ،  
وادارم کرده كه ذهنم رامدام روي كا گاش  
متمرك ز كنم . من روزي چن د س اعته به كا گاش فكر  
مي كنم ، اين كلم هرا در افكارم به  
گ ردش در مي آورم و س عي مي كنم بفهمم كه آن تکه  
كجا بايد پيدا بشود .

“چند روز پيش ، يك تصوير ديدم  
. احساس مي كردم كه قس متي از كا گاش در آينده  
نزديك پيدا مي شود . وي ك نظ ر آنيولا كاداور را  
ديدم .

اين كلم ات ب ه افك ارم وارد ميش دند : دزدش  
يطاني ه دايتت ميکند . دزد را پيدا کن . “



دزد را پي دا کن . اين هم ان چ يزياست که خانم اگين  
، درست پيش ازآنک ه منفج ر بش ود و آن روزک  
ه درحالت خلسه بود ، به من گفتم .

کاداوري بچ ه را دزدي د ، ب رادر کرن لرا .

ناديا سر تکان مي دهد و مي گويد : “ وقتي آن اتفاق  
افتاد ، بران ابوسدر حال خلسه بود .

اين

حادث ه ، درس تي مس یرم اراتاي دک رد ، درس تي  
اين موضوع را ک هک اداور دزد ش يطاني است . “  
راضبه بازوي راست من سقلمه مي زند) که ديگر اذيتم  
نمي کند ، چون با جادودرمان شده

است ( و مي گوي د “ : پس قض يه اين اس ت .  
يکي دوروز پيش ، ارباب و ناديا دنبال من آمدند

آنها قبلا به س راغ ش ارميلا هم رفت هبودند . ارب  
اب گفتم ک ه ب ه کم ک مناحتياج دارد ، اما نگفتم

که از من چیمی خواهد . ح الا میفهمم م اباي دب  
راي پي داك ردن ك ا گ اش کمکشکنیم . “  
شارمیلا اخم می کن د و می گوی د: “ اما من نمی فهمم  
ك ه حض و ر من ی اتوجه تاثیر ی دارد . م ا هم در  
تص ویربودیم ، نادیا ؟ “ نه .

پس چ رام ادرگ یرك ارش ده ایم ؟ اگر برانابوس  
این هم ه س ال تنه اییدنبال آن اسلحه بوده ، پس  
چی ش دهکه حالا آمده از ما کمک می خواهد ؟ نادیا  
زیر لبی می گوی د “ : ب ه خ اطرچیزی که من دیدم و  
حس کردم . اگرم ادنب ال این اس لحه ب رویم ، ی  
کبرخ ورد پیش می آی د . من ی ك نظ رجنگ با  
نیروهای قوی ت ر از خودم انرا دیدم .

“انگش تش را از ده انش دور میکن د و ه ر دس  
تش را روی زان و ه امی گذارد . همچنان که به  
ح رف ه ایش ادام ه می ده د ، م ا را آهسته ، و یکی  
بعد از دیگری از نظ رمی گذراند “ . برانابوس

درباره قضیه چیزی ب ه ش ما نگفت، چون وقت  
نب ود . ام امن ش ك دارمكه اگر وقتش هم پیش  
مي آم د ، اواص لا ب ه موض وع اش اره مي ك رد،  
چ ون نمي خواس ت ك ه ش ما رابترساند. “  
راض دماغش را بالا مي كش د و ميگويد “ : من از  
جنگي دن نمي ترسم.

“

شارميلا مي گوید “ : من مي ترس م. با وجود اين ، اگ ر  
بران ابوس بخواه دي جنگم . او اين را مي دان د .  
منقبلا هم جنگيده ام .  
راض هم جنگيده اس ت . ت و گف تيکه او م ا را  
ب ه همين دليل انتخ ابکرد. “

ناديانگ اهش را پ ايين مي ان دازد وب ه دس ت  
ه ايش ك ه روي زان و گذاشته است نگاه مي کند.

دست ه ايش مي لرزن د ، ام ان هخيلي زي اد .  
اوس خت ب ه دس تهائيش خيره مانده است .  
وقتي

ل رزش دس ت ه ايش متوق ف ميش ود ، س رش  
راب الا مي آورد ومستقيم به ما نگاه مي کند و بدون  
هيچ احساس مي گويد : “ من مرگ راهم حس  
کردم ” .

گشودن پنجره ها

نادي اس اکت ميش ود . ص ورتش رابرمي گرداند  
وقوز مي کند .

راض و شارميلا نگ ران ب ه نظ ر ميآين د . ازم ا  
فاصله مي گيرن دت ادرباره اين افشاگري ، دوتايي  
پچ پچکنند . من سر جايم مي مانم و ك ار بران ابوس  
را تماش ا مي کنم .

پيشگويي ناديا خيلي آشفته ام نکردهاست . مسئله در  
هر

ص ورت احمقان ه اس ت . در ج ايي مثل اينجا ،  
تنها چيزي كه مي شود انتظارش را داشت مرگ  
است.

برانا بوس در كار بز كردن پنجره دچار مشكل شده است  
لك ه ه اي ن و ر در محل مورد نظر به

يكديگر نزديك مي شوند ، اما آهسته . و گر چه  
بيشتر لكه هاي كه او ب هيكد يگر چسبانده است  
، همه به يك اندازه مي تپند ، ام ا در بعض ي از آنه ا  
هيچ ض رباني دي دهنمي شود . اگر مي توانست

نورها را ببينيد ، كار آس ان مي ش د ، ام انمي توان د .  
او مجب و ر اس ت ب آورده اي پيچي ده اي كه خيلي  
وقتمي برند پنجره درست كند .

سر در نمي آورم كه چ را ج ادوگر و ديگران نمي توانند  
نورها را ببينن د .

آنها قوي تر و با تجربه

تراز من هس تند . پس چ را من تنه اكس ي هس تم  
ك ه مي توان د تش كيلشدن پنجره را ببيند ؟ در مدتي  
كه ب هسختي به اين موضوع فك ر مي كنم ، چند تکه  
ن ورديگ ر در محل جمع ميش وند . درخشش ي  
درق اب پنج رهظاهر مي شود . رنگ ه اي گون  
اگونچند بار هماهنگ با هم مي لرزند  
بع د ، هم ه زرد مي ش وند و ديگ رنمي تپند .  
برانابوس صداي خرخ ر در مي آورد و مي گوي د “ : “ !  
آه ب رمي گ ردد و دست هایش را به هم مي  
كوبد تا توجه هم ه را جلب كن د ، بع د دست هایش  
را ب ه ط رف پنج ره زردنور ، كه حالا همه آن را مي  
بينند ، تكان ميدهد .

راض و شارميلا با تردي د ب ه پنج رهنزدك مي  
شوند . ناديا اين پا و آنپا مي كند .

شارميلا مي پرسد “ : تومي داني آنطرف اين پنجره چه  
خير است ؟

“

برانابوس مي گويد “ : يك دنياي ديگراست. “  
مي ت واني بيش تر توضع يح ب دهي ؟ش انه ب الا  
مي ان دازد و مي گوي د: “ من دنبال كاداور بودم ، نه  
يك قلم روخ اص . ت اوق تي ك ه از پنج ره ردنشويم  
، هيچ راهي نيس ت ك ه بش ودفهميد از چ ه ج ور  
ج ابي س ر در مياوريم “ . يكي از ابروه اي پرپش تشرا  
بالا مي اندازد “ . عصبي هس تي ، دوشيزه موخرجي ؟“

راض نگ اهش را پ ايين مي ان دازد وزي ر ل بي مي  
گوي د: “ نادي ادر ب ارهتص ويرهائي ك ه مي بيند  
براي م انتوضع يح داد ، و در ب اره ك ا گ اش وجست  
و جوي شما . او گفت كه جنگو مرگ در  
پيش اس ت “ . بران ابوس دم اغش رابالا مي كشد و  
جواب مي دهد آ : “ ن دختر بايد ياد بگيرد

ك ه زب انش را نگ ه دارد . خ يره ب هناديا نگ اه  
مي کن د و ش انه ه ايش رابالا مي اندازد . شما هر  
بار که با موجودي شيطاني روب ه رومي شويد ،  
ممکن است بميري د . اينچيز جديدي نيست .

“

شارميلا مي گويد : “ اما به ما گفتهش ده ك ه قض يه  
اين دفع ه حتمياست . اين فرق مي کند . ” بران ابوس  
مي گوي د : “ اين حقيقتندارد . ناديا هيچ نمي داند که  
کي ميميرد . آن نفر ، هرکسي

مي تواند باشد ت و ، خ ود نادي ا ، من ، پس ره .  
ش ايد هم هم ه م انبميريم ” . به پنجره نگاه مي  
کند

و اخم هایش را در هم مي کش د . “ اگر بخواهيد ،  
مي تواني د خودت ان راکنار بکشيد . من براي  
ترس و ه اوقت ن دارم . ام اب ه اينقضيه توجه  
داشته باشيد کا گاشيك دنيا را مي تواند نابود



کند. اگر شما عقب بکشید و این تکهاز اسلحه ، که  
م ا دنب الش هس تیم، به دست دموناتا بیفتد

“ ...

شارمیلا می پرسد “ : تو واقعا باور می کنی که کا گاش  
وج ود داش تهباشد ؟ “ آره.

شارمیلا و راض با نگرانی ب ه یک دیگر نگاه می کنند .  
بع د ، راض س رتک انمی دهد و بع د از چن د ثانی ه  
مکت شارمیلا هم سر تکان می دهد. برانابوس چشم  
های ریز و س یاهشرا به طرف من می چرخاند.

تو چی ، فلك ؟

این اولین بار است که واقع ا از نزدیک ، قیافه اش  
را می بینم .

پوستش کم رنگ است ، اما همه ج ای آن را چ رك و  
کث افت پوش اندهاست ، و یک دنیا چین و چروک و  
چن دتا لکه و جای زخم

قدیمی . موهای ك ثیف و س یاهیدارد كه لا به  
لای آنها دسته دستهموه ای س فید و خاكس  
تری دی دهمی ش ود ، و ریش ی ك ه خیلین  
امنظم اص لاح ش ده اس ت.

برعكس دیگر قسمت های بدنش

دست ه ایش تمیزن د ، ام ا گوش تسفت روی بند  
های انگش تانش پ راز جای زخم و لكه های كم  
رنگ است . لب اس ه ایش ك ثیف وخ اك گرفت  
ه ان د . گ ل ك وچكي دريكي از جا دكمه های  
ژاكتش گذاشته اس ت ك ه ب دجوریت وي ذوق  
می زن . د چن د ت ا ازدندان هایش افتاده اند ، و  
بقیه آنها هم پوسیده و كج و كوله اند.

تنش ب وي ب دي می ده د ، مٹ لچیزی كه در حال  
گندیدن باش د . ازش خوش م نمی آي د و ب  
ه حرف ه ایش اعتم اد ن دارم . ام ا او تنها امید من  
برای پیدا کردن

آرت است . سعي مي كنم با ص داييمثبت ت راز  
احساس م ح رف ب زخم ومي گويم “ : من مي  
آيم “ . برانابوس ميگويد : “ پس تصميم گرفته شد  
“ . و به درونپنجره زرد ، پا مي گذارد .  
پشت سراو ، ش ارميلا و بع د نادي اب ا الك راه و س  
ر پ اين افت اده ازپنجره رد مي شوند .  
راض با دست به پشت ت ش انه ام ميزند و مي گويد “  
: اول تو . “

رو به روي پنجره نور زرد مي ايستم .  
به شياطيني فك ر مي كنم ك ه ممكناست آن طرف  
پنجره  
منتظرمان ايستاده باشند . ي ك نفسعميق مي كش م .  
نفس م را نگ ه ميدارم و به درون پنجره پا مي گذارم .  
دنيايي بياباني . الآن شب است ، ام آن قدر ستاره در  
آسمان مي درخش دكه از هر طرف نگاه

کنم ، ت ا دور دس ت هم ه چ يز راواض ح مي بينم  
. بران ابوس ، ك ه ب قدرت جادوي در جست و  
جوي كاداور است ، چش م ه ايش رابس ته و ك  
املا بي ح ركت ايس تادهاست . بعد از چند دقيقه ،  
سرش را تكان مي ده د و مي گوي د : " او همين اط  
راف ب وده اس ت ، اما سر جايش نمي ماند " .

ش انه ه ايش را خم مي كن د ، ك ف دست ه ايش  
آب دهان مي اندازد ، باپايش روي شن ها يك

داي ره درس ت مي كن د و خوان دنورد ديگ ري را  
ش روع مي كن د ت اينجره جديدي باز بشود و  
بتواند آن شيطان را در دنياي ديگ ركه بعد از  
اينجا به آن گريخته اس تتعقيب كند .

وقتي برانابوس كارش را ش روع ميكن د ، تك ه ه اي

ن وري ك ه دور م ا را گرفته اند كم كم مي

درخش ند . همين ك ه او تعقيبكاداور را شروع مي كند

، چند تا ازلكه ها به تپش در مي آيند و به طرف نقط

ه اي در برابر رج ادوگر حرکت مي کنند . هرچه او  
بيشتر وردي خواند ، لکه هاي بيشتري به تپشدر مي  
آيند و از فاص له ه اي دورت رعي آيند و ب ه لك  
ه چه ل تك ه اي ميپيوندند كه پنجره را مي سازد .  
برانابوس با طلسم هایش نور ه اراكن ار هم ق رار  
مي ده د و آرام ميكند

ام اگ ر او مي توانست مثل منانه ارا بين د ،  
و آنه ارا با ح ركتدستش جا به جا مي كرد...

فكر مي كنم كه پيشنهاد كمك بدهم ، اما مي ترسم  
ك ه ب ه ح رف ه ايمبخندد . به همين دليل ،  
پيشنهادم را براي خودم مي گذارم .  
بع د ازم دتي متوجه مي شوم ك همدت زيادي  
است كه  
چ يزي نخ ورده ام ، ام اهن وزن هاحساس گرسنگي  
دارم نه تشنگي .

این موضوع را به راض می گویم، که کنارم دراز کش  
یده است و با انگش تش، بی ه دف روی ش  
نه اشکل های جورواجور درست می کند.

می گوی د: " من هم متوج ه ش دهام . و اگر چه  
یکی دو روز است که هاینجا هستم ف اصلا خوابم  
هم نگرفت ه است . ت وی این دنی ا، انگار  
بدنمان طور دیگ ری عمل میکند . اینجا مکانی  
جادویی است و بهوس یله ج ادو، کاره ای غ یر قاب  
لتص ورزی ادی را می ت وانی انج امدهی " . دس  
تش را ب الای ش ن ه اح رکت می ده د و آهس ته  
آهس تهقلعه ای شنی از روی زمین ق د میکشد و  
بالا می

آید، با برج ها، خندق ها، و نگهبانهای شنی  
کوچولویی بالای برج ه ایدیدبانی.

با تعجب می گویم: " چه جالب!  
فکر می کنی من هم بتوانم ... ؟

“

مي گوي د “ : امتح ان کن . من ت اهمين الان نمي دانستم که مي توانم اين کار را بکنم. ”  
هيچ انزده مي نش ينم و ب ه قص ريبزرگ تر و با شکوه تر از قلعه راضفك ر مي کنم . دست راب الاي ش نه اح رکت مي ده د و ش اهارم راحضار مي کنم.

هيچ اتفاقي نمي افتد.  
نااميد از تلاش اولم ، ب ه نظ رم مي آيد که شايد زيادي بلند پروازي کرده باشم ، و قلعه اي کوچک ت ر ب اب رج ه او نگهب ان ه ايکم تر را تص ورمي کنم . ب از هماتفاقي نمي افتد .  
انتظاراتم را

مدام پايين مي آورم تا اينکه ب الاخره خواهان ساده ترين قلعه شني ممکني شوم . شن ها موج برمي دارن

د، و بعد يك قلنبگي خيلي كوچك از رویشن ها بالا مي آید.

راض مي خندد و مي گوید : “ نگران نباش. استعداد ها با هم فرقي کنند. جادو در دست هر نفر ب هيك شكل خ ودش را نش ان ميده د. من مي ت وانم قلع ه ش ني درس ت كنم. ش ايد ت و بت واني تغي ير ش كلبدهي يا باعث بشوي ب اران ب ارد. ” واقعا؟  
خوب ، امكانش هست.

چش م ه ايم را مي بن دم و ب هجانوري فكر مي كنم كه دوس تدارم به شكل آن در بيايم.  
بعد از م دتي ، مي بينم ك ه ن ه ميتوانم به شكل ديگري در بيايم و نهاينكه باران دست كنم.  
اگ ر من اس تعداد ج ادوگري داش تهباش م ، اين اس تعداد باي د خيليمنحصر به فرد باشد!  
برانابوس سخت مشغول ك ار رويساخت پنجره است كه به نظر ر ميآيد به زودي شكلش



تکمی ل بش ود . ن کن ار راض وش ارمیلا و  
نادی اروی زمین درازکش یده ام . نادى ادر ب اره  
زن دگیخودش و برانابوس ، روش شیاطینو شیوه  
های مبارزه با آنها برایم انتعریف می کند .

در فاص له می ان ح رف ه ایش ، ك هسكوت برقرار  
می شود ، می پرسم  
“ : آنها اصلا كجا هستند ؟ این الآن دومین قلمرویی  
است ك همن واردش ش ده ام ، ام اغ یر ازدرخت  
ها ، ت اح الا هیچ موج ودشیطانی دیگر ندیده ام .  
”

شارمیلا هرهر می خندد و می پرسد : “ برای دیدنشان  
عجله داری ؟ ” نه .  
فقط تعجب کرده ام .

آنها کجا زندگی می کنند ؟ نادی امیگویی د : “ آنه اه  
رج ای می توانن دباش ند . زی رشن ه ا . ب ه ص  
ورتنامری ، در اطراف ما .

در طرف دیگر دنی ا . ممکن اس تیکی یا چن ده  
زارت ازا آنه اینج ا باشد . فرق می کند .

بعضی از

آن شیاطین فقط برای خودشان یک قلمرو اختصاصی  
درست می کنند .

بقیه “

راض ح رفش را قطع می کنن دومی پرس د : “ آنه ا  
می توانن دی ک قلمرو به وجود بیاورند ؟ “  
قوی تر هایشان می توانن د . و ام ابیش تر آنه ا در  
همین قلم رو ه ای موجود پرسه می زنند .

ارباب

هاي شيطاني آن ق در توان ابي دارن دكه قلمرو ه اي  
جدي د و ح تي قلم روهاي خودكفا و كاملا مستقل  
بسازند.

مي پرسم “ : آنه اين س تاره ه اراهم خودش ان مي  
س ازند ؟ ” ناي البخندي جدي مي زن د و مي گوي د:  
“ آنها ستاره نيستند. ” ما اول ب ه او وبع د ب ه  
آس مان خ يره مي ش ويم.  
نقط ه ه اي درخش نده در هم ه ج اياسمان پراکنده  
ش ده ان د . آنه اش بيه س تارههايمعمولي دنياي ما  
نيستند ب زرگتر ، درخشان تر و نزديك

ترند و خيلي از آنها مثل ش هاب درآس مان ح  
رکت مي کنن د . ام امگ رمي توانند چيزي غير از

...

نادي ا مي گوي د “ : آنه ا موج وداتش يطاني اند. “  
ش ارميلا اع تراضمي کن د “ : نمي توان د اين ط  
ورباشد! “ در هر صورت ، اين ط ورهست.

ش ارميلا ب ه آس مان زل مي زن د ووحشترده مي  
گويد “ : اما ...

چ و ن ا ز اين فاص له دي ده ميشوند  
...بايد خيلي عظيم باشند. “ بله.

راض مي پرس د “ : آنه ا ارب ابهاي شيطاني اند  
“؟

نادي ا ج واب مي ده د “ : چن دتايش ان ش ايد ،  
ام ا بيشرش ان فقط شياطين فوق العاده ب  
زرگي هستند

ك ه در آس مان ه اس ير مي کنن د ودنبال  
موجودات ديگري مي گردند ت اشکنجه بدهند و  
نابودش ان کنن د . آنه ا معم ولا ب اموجوداتي مثل  
م ا ك ا ر ن دارن د م ابرايشان زيادي ريزيم اما گ اهي

کياز آنها ممکن است تصميم بگ یرد ک همارا مثل  
مورچه زیر پایش له کند. “ بدون آنکه  
هیچ ط نزي در ح التث دي ده بش ود، هرهر مي  
خندد “ . وق تي اين اتف اقمي افتد شما با بیشترین  
سرعتي ک هممکن باشد باي د ف رار کني د . ب اي  
کشيطان به بزرگي ستاره ه اک ه ک اردیگري نمي  
شود کرد. “

ب اده ان ب از، ب ه نادی اخ یره ميم انم ، و بع د  
ب ه آس مان چش م میدوزم ، که پر از اشکال  
هیولايي است . ناگهان به نظرم مي آید ک همحیط  
خطرناک ت راز چن د دقیق هپیش است.  
قلم روبع دي ، قطع ه اي ص خرهس وزني ش  
کل و عظیم است.  
بالاي صخره ، تخت و به شکل صفحه اي به قطر  
بیست و ت ا بیس توسته متر است . باد داغي در

اطرافما زوزه مي كشد ، به م انيش ميزن دو باعث مي  
شود احساس اس ك نيم ك ههر لحظه ممكن است از  
صخره ج دابشويم و از لب صخره پايين بيفتيم.  
برانابوس قوز مي كند و ناس زاميكويد. ما هم مثل او  
خم مي شويم.  
پيرمرد با آهسته ته ت رين ص دايي ك هبتواند ح  
رف مي زند ، اما ص دایشان ق در بلن دهست ك  
ه در مي انهوهوي باد شنیده  
باشود . او مي گوي د “ : من قبلا هماينجا بوده ام .  
اينجا جايي نيس ت ك ههيج وقت خواس ته باشم  
دوب ارهبينيمش . “  
اضطرابي كه در لحنش حس مي شودروي هم هم م ا  
اثر مي گ دارد ، ح تيروي ناديا ، كه زمزمه  
كردن كلمات طلسم مي راش روع ميكند ب ه نظر  
اين طلسم م از م ا ، ي ادست كم از خود ناديا ،  
محافظت ميكند.

برانابوس مي گوي د : “ من ت ا ج ايڪ ه ممكن باش  
د ، پنج ره ورود ب هقلمرو ديگر را باز نگه مي دارم  
اين طوري اگر به ما حمل ه کنن د ميتوانيم ... ”  
ساکت مي شود .

پنج ره ن ور زرد ديگ ر وج ود ن دارد. بران ابوس  
غرغ ر مي کن د و قياف هاش پ ر از نف رت ميش  
ود. راض ب الحني عصبي مي پرسد : “چه اتفاقي  
افتاده ، ارباب ؟”

بران ابوس آس تين ه اي پ يراهن وژاكتش را بالا مي  
زند ، مي گوي د: “ ما توي تله افتاده ايم .

کاداور

م ا ر ا ت و ي اين دام کش انده. “ش ارميلا مي  
پرس د : “ او اينجاس ت ؟ ” ن ا ر ا ح ت ي را  
درقيافه اش مي بينم.

نه . در این نقطه ب ه اس تقبالماننیامده . اما  
باید خودش کالین ه اراخبر کرده باشد . آنها پنجره  
را از بین بردند.

راض فریاد میزند د “ : ك الین ه اکیهستند ؟ “  
برانابوس می گوید “ : سینه خ یز ب ه طرف کناره  
بروید “ . رویش را از م ابرمی گرداند و چهار  
زان و روی زمین می نشیند . “ ی کنگاه بینداز ، نادیا .  
“ اضافه می کن د :  
“ منظمشان کن .

کمکش ان کن ت ا بجنگن د . ب رای من ، وقت جور  
کن . فکر نمی کنم ك ه اینق درس ریع بت وانم یك  
پنج ره جدي ددیگ رب از کنم ، ام ا پی انگ ذاریم ك  
همفت بمیریم . “ زیر لبی ورد خواندنرا دوباره شروع  
می کند . لب ه ایشباس رعتی ف وق الع اده زی اد ح  
رکتمی کنند . لکه های ن ور در اط رافشچش مک می  
زنن د و می تپن د و بع د ، هم ه ب اهم و کمی س



ریترا از قب لِح رکت می کنن د ، ام اسرعتش انخیلی  
زیاد نیست.

ام ب ه یك دیگر نگ اه می ك نیم و بع دسینه خ یز  
ب ه ط رف لب ه این س وزنس نگی می رویم . ه ر  
چ ه به کن اره صخره نزدیک تر می ش ویم ، س  
رعتباد بیشتر می شود . صاف روی شکمی خوابیم و  
ذره ذره جلو می رویم . من احساس استهوع دارم . نمی  
خواهم از لبه صخره پایین را نگاه کنم . اما مجبورم .  
سرگیجه ن دارم و این خ وب اس ت ، چون ارتفاع  
خیلی زاید است .

منظ ورم خیلی خیلی زی اا داس ت . قاع ده این س  
وزن را نمیت وانم ب بینم ب ه . نظر می آی دك  
ه صخره وسط هوا معلق است و ت ا آنج اك ه من  
می دانم ، همینط وراس ت م ا . درجه انی پ ر  
از جادوهای ش یطانی هس تیم . کی میگوی دك ه

اينج اى ك ص خره عظيمس وزني ش كل باي د حتم ا  
ت وي زمينقرص شده باشد ؟

اما ب دترين قس مت قض يه اينارتفاع تهوع  
انگيز نيست .

مس ئله چيزه ابي ... هس تند ك هلول مي

خورن د و از س ينه ص خره ب الا مياين د . ص دها و  
ه زاران موج ودكوجك سياه ، دراز و پشمالوي

عنكبوت مانند . اما آنها عنكبوت نميتوانند باشند ،

چ ون اص لا پ اندارن د .

بيش ترمث ل ك رم ح ركت ميکنند . لش

كري از اين موج ودات ، ك ههمه ب ه طرف م امي

خزن د . ك الينها .

يكي از هيولاه اب ه عقب خم ميشود و صورتش

را به طرف م اب الامي آورد . من ده ها چشم ري ز و

ي ك ده ان گش اد مي بينم .

همان طور که محو قیافه اش ش دهام ، ده انش  
مث ل ده ان م ار ، کشمی آید و آرواره هایش آن ق  
در ب از می شوند که پهنای آن از پهنای بدنجانور  
بیشتر می

شود . داخل دهانش ، چند تانیش میبینم بیشتر از  
آنکه بتوانم بشمارم.

یکی به ش انه ام می زن د . من جی غ می کشم و مث ل  
ب رق ب رمی گ ردم .  
نادیاست . قبل از آنکه

غلت بخورم و از ب الای س وزن پ اینبیفتم ، شانه  
ام را چنگ می زند ، مرا از لبه صخره کنار می  
کشد و ب ه ج ای می ب رد ک ه راض و شارمیلا  
منتظرند.

بی هیچ مقدمه ای می گوید : “ ما توی  
دردسر افتاده ایم .

آنه اه زاران نفرن د ، پس نمیتوانیم در

برابرشان بایستیم و بجنگیم . بهترینک اری ک ه ش  
اید موفقیتي برایم انداشته باشد این است که راهش  
ان را بین دیم . یع نی بای د س دی از ان رژیب سازیم که  
آنها را عقب براند. “

راض می پرس د: “ این ک ار عملیاست ؟ “

ب ه زودی می فهمیم . ح الا ، م فقط چن د  
دقیق ه وقت داریم ، پسبایید بینیم چه کار باید  
بکنیم

من از شما می خواهم که هر ک دامیک سد شخصی  
درس ت کنی د . خودت انرا در مرکز حسابی از

انرژی تصور کنید . بگذاری د ج ادوبه درون این  
حباب راه پی دا کن د .

همین که من هدنی برای

استفاده از قدرت شما ب بینم ، میت وانم ب ا  
طلس می نیروه ایجادوییمان را یکپارچه کنم .

راض و شارميلا چشم هایش ان را ميپندن د و تمرک ز  
مي گيرن د . من نميدانم که چطور بايد اين  
ک ار را انج ام داد ، ام از روش آنه اتقلي د مي کنم .  
روي ه دقم متمرک زمي ش وم ، س عي مي کنم ک ه  
ب هک الين ه افک ر نکم . اراده مي کنمکه سدي ب  
رايم حاض ر بش ود ، و خ داخدا مي کنم که  
موفقيتم در اينکار بيشتراز وق تيباشد که مي  
خواس تم قلع ه ش نيبسازم .  
چند ثانيه بعد ، ناديا مي گويد “ : حالاببينيم چي  
داريم . ”

من چشم ه ايم راب از مي کنم وناديا را مي بينم ک ه  
مش تش راب هطرف صورت راض حواله مي کند . در  
فاصله چن د س انتي م تري ازصورت راض ، مشت  
ناديا متوقف ميشود . دوباره امتحان  
مي کند نتیجه همان است با .

رضایت خاطر ، ص دای خرخ ر ازگلویش بیرون می دهد . ضربه تند و کوتاهی ب ه ش ارمیلا می زن د . س رعت مش تش کم می ش ود ، ام ادستش همچنان پیش می رود . ضربه ملایمی به چان ه ش ارمیلا وارد می شود ، که ب ه او آس یب نمیزند ، اما به سد دفاعی شارمیلا نفوذ می کند . نادیا می گوید : “ س عی کن تق ویتش ک نی . ” دوباره ضربه می زند . دوباره مش تنادیا به سد دفاعی شارمیلا نفوذ میکند ، ام ا مش کل ت راز دفع ه قبل . قیاف ه ای ب ه خ ودش می گ یرد ک هبع نی از نتیج ه ک ار پنج اه پنج اهراضی است . روب ه من می گوی د “ : ح الات و . ” دس تش را مش ت می کن د ، ض ربهاش را وارد ... متوقف می شود . انگشت اشاره اش را جلو میآورد و آهسته ب ه من س یخونک میزند . نوک بینی من را

فشار مي دهد و لبخند ميزند “ . فك رکنم با همين يکي کارت تمام است. “با غرولند مي گ ويم “ :اين تقصير من نيست . من از جادو چيزي نميدانم . من نمي دانم آن چطور کار مي کند. “

ناديا آهسته بيني من را مي پيچان دو مي گويد “ : اشکالي ن دارد . ت و مي تواني در خط دفاعي دوم ما باشي . مراقب شياطيني باش که هخيال دارند به سد ما نفوذ کنند . اگ ريکي از آنه از اين سد بگ ذرد ، م افوري سوراخي را که او ايج اد ک ردهمسدود مي کنيم و تو هم هر کاري از دستت برآمد انجام ب ده ت ا آن موج ودشيطاني را نابود کني. “

مي پرس م “ : من چط وري آنه ارابکشم؟“  
با جادو . ت و مي ت واني آنه ارازي رپايت لگد کني ،  
خف ه ش ان ک ني ، ب اگوله هاي انرژي

تیربارانشان کني هر ک اري ک ه ب هذنت مي  
رسد . البته باي د از ج ادوهم استفاده کني . تو نمي  
تواني فق ط ب ان يروي ب دني ي کشيطن را  
بکشي.

اگر نتوانم از ج ادو اس تفاده کنم، چي ؟ اگر  
خيلي تند و ناگهاني فرياد مي زند: “ کرن ل ت و! وقت  
ن داري ک ه دس ت وپ ايت را گم ک ني و ديوانه ب  
ازي دربياوري . فقط بهترين کاري را ک ه از دس تت ب  
رمي آي د انج ام ب ده . مٲ لوقتي که از دست آن  
درخت شيطانيفرار کردي. ” راض و شارميلا را کنارمي  
کشد تا آم اده ش ان کن د . وق تيآنها دربار ه سد  
جادويي بحث مي

کنن د ، من يواش کي ب ه لب ه ص خرهسوزني مي  
روم تا پيشروي کالين هاراب بينم . آنه اخيلي بيش تر  
از دودقيقه پيش به م انزدي ک ش ده ان د.



حالا که آنها را از فاص له نزدي ك ت ريمي بينم ،  
متوجه

مي ش وم ك ه خيلي هم كوچ كنيستند . طول  
بدنشان حدود هفتاد تا صد سانتيمتر است ، و  
صداي جيرجير مانند ملايمي دارند ك هب ه خ اطر  
هوه وي ب اد ، ب ه س ختيشنيده ميشود.  
ب ه راه آس ان ت ر فك ر مي كنم ، ب هاينك ه خ  
و دم را از اين ب الا ، پ ايبنيندازم و منتظر نمانم تا  
آنها

وول بخورند و از دست و پايم بالابياين د و ب انيش  
هايش ان رش تهرشته ام كند . يك قدم کوتاه يا يك  
خيز بلند ... چند ثاني ه ي ا دقيق هس قوط آزاد ...  
و بع دش ديگ رنگراني بي نگراني . مگر اينكه امك ان  
س قوط آزاد وج و د نداش تهباش د . ش ايد در اين  
قس مت از قلمرو دموناتا ، هيچ زميني وجود

نداشته باشد . ممکن است مثل ف نربه طرف بالا  
پرتاب بشوم ي ات اب دس قوط کنم ، تم ام عم  
رم س قوطکنم ... جي غ بکش م ... دس ت و پ  
ابزنم.

افڪ ار تاري ك راكن ار مي گ دارم و فریاد مي زنم “ :  
آنها تقریبا به قلهرسیده اند ! تا نیم دقیقه

دیگر بالاي سرمان هستند! “ ش ارمیلا ص دایم مي  
کن د “ : برگ رداینجا “ . هر سه کنار بران ابوس جم  
عشده اند و او روي ساخت

پنجره اي متمرکز ش ده اس ت ك ه ب هآهستگی  
شکل مي گ یرد . من نزدی کراض قوز مي کنم

کن ار او احس اس ام نیت بیش تریدارم ت اکن ار  
ش ارمیلا ، چ ون اوتوانس ت س د دف اعی ق وي  
ت ریدرست کند.

نادي اب اص داي ل رزان مي گوي د: “ شروع مي ك  
نیم “ ! چشم ه ایش رانیمه بسته مي کند . راض و

ش ارميلا هم همين ك ار را مي كنن د. در فاص له  
هفت اد س انتيمتري روب هروي ما ، برقي در هوا  
ظاهر مي شود . بعد ، هيچ چيز رخنمي ده د . نمي  
دائم طلسم اثار ركرده است يانه ، و نمي دانم كه  
الآن ما حفاظت ش ده ايم ي ان ه.

بعد ، اولين كالين وول مي خورد و ازلب ه ص خره س  
وزني ب الا مي آي د وخ ودش راب ه ط رف م اپرت  
اب مي كند . س راپا پ رازول ع و نف رت ، ب ادهان  
گشاد و نيش

هاي بيرون افتاده اش غير غير مي كند.

## پاتيل

شيطان ، مثل تيري كه از كمان ره اشده باشد ، مس  
تقيم ب ه س وي منپرواز مي كند . فريادي در  
عمق گلويم شكل مي گيرد ، اما پيشاز آنكه از دهانم به  
بيرون شليك شود

، کالین به سد

ن امرئي ب رعي خ ورد و از مس يرشمنح رف مي ش ود  
 . اين مه اجم ب ادس ته اي ديگ رش ياطين  
 دراز وپشمالو برخوردار مي کند . آنه اک ه ب اين  
 تصادم تحريك ش ده و برافروخت هان د ، نيش  
 هایش ان را مث ل ب رق ب هج رکت در مي آورن د و  
 اولين ك الينس راهش ان را تك ه تك ه مي کنن د.  
 تکه هاي خون

آلود اين کالین همه جا به پروازدر مي آيد.

وق تي هيولاه ام ارا محاص ره ميکنن د ؛ روب ه  
 س دن امرئي ، دن دانهایشان را به يکديگر مي سايند  
 ؛ به اين سو و آن س و مي لولن د و ازسر و کول  
 يکديگر بالا مي روند تا راهنفوذي پيدا کنند ، من  
 محکم ب ه راض مي چس بم . بع د ازچند ثانيه ،  
 آنها تمام س د را ب ه کليمي پوشانند ، طوري که ما  
 ديگ ر آس مان را نمي بي نيم و درتاريکي محض فرو

مي رويم . من بهكمك لك ه نوره اي تپن ده مي ت  
وانماطرافم را ببينم ، اما ديد همراه انمتقريباً ك ور  
است . نادي ا بش كن ميزند و شعله اي گلوله اي  
شكل بالايسرش ظاهر مي شود . من ت اريکيرا ترجيح  
مي دادم . با نور اين مشعل ، ح الاجزئيات ب دن  
ك الين ه ا ران يز ميتوانيم ببينيم ؛ بدن هاي  
کش يده و پش مالو ، ب اموه اي تي غمانند سيخ  
شده كه حرکت مي کنن د، و نيش ه ا ، و ده ان ه اي  
ك ه ب هشکلي غير طبيعي گشادند .  
وقتي روي دي واره س دن امرئي ميخزند ، آب  
دهانشان بيرون

مي ريزد و همه جا ج اري مي ش ود.  
خيلي زود صحنه به شکلي در مي آي دکه گويي از  
پشت

پنجره اي پوشيده با رگه هاي ب زاق وم ايعي ته وع  
آور ب ه آنه انگ اه ميکنيم.

راض ع رق مي ري زد . ش ارميلا ونادي اهم همين  
ط ور . هم ه ميلرزند ، اما نه از ترس ، بلکه از  
فشار تلاشي که براي حفظ س د ب هکار مي برند .  
کار دشواري است

. فکر نمي کنم که بيش از چند دقيقه ديگر بتوانند  
اين وض ع راتحمل کنند . ي ك نظ ر ب ه بران  
ابوسنگاه مي کنم و به پنجره

اي که مشغول ساختن آن اس ت . ب هنظ ر نمي آي  
د ك ه ب ه زودي تكمي لبشود . براي تكميل اين

ك ار ، چن د دقيق ه وقت ك افی نيست . يكي از كالين ها  
ب اس ر ب ه درون س دد ف اعي م ان ف و ذ مي كن د  
؛ خرن اسپيرو زمندانه اي سر مي

دهد ، نيش هائيش را تلق تلق ب ه هممي كود و  
سعي مي كن د ك ه بقي هبدنش را با فشار از

س وراخ بگذران د . عض لاتم منقبضمي ش وند . خ  
ود را ب راي م ب ارزهاآماده مي كنم ، اما بعد ، ناديا  
طلسم مختصري را با فري اد س ر ميده د و س وراخ  
س د چن ان محكم دراط راف ج انور بس ته مي ش ود  
ك هسرش را از بدن جدا مي كند .  
س ر بري ده ك الين روي زمين ميافتد ، اما آرواره  
هايش همچنان باز وبسته مي شوند . ، سر كه ده ها  
چشمان از خش م ب رق مي زنن د ، خ ود راجل و مي  
كش د ت ا از نيش ه ايشاستفاده كند . من روب ه  
آن زان و ميزنم و س عي مي كنم ج ادويي را احضار  
كنم كه بشوم عليه آن ب ه ك اربرد . اما به جاي اين  
ك ار ، وحش تزدهبالا مي آورم . هيولاي شيطاني جي  
غو ويغ راه مي اندازد هنوز مي تواند صدا بدهد و روي  
مايعي كه از ده امن ب يرون ريخت ه اس ت ، ب ه  
ط ر فمي خزد .

وحش تزده تماش ا مي كنم و ب هنظ رم مي آي د  
ك ه از دي دن اينصحنه دوباره دچ ار حس ته وع  
ميشوم . بعد ، در لحظه اي كه چ يزيمانده است  
تا آن جانور خ ودش راز چاله پر از كثافت بيرون  
بكش د ، فكري به ذهنم مي رسد ، دستم رادراز مي  
كنم ، انگش تم را ب ه آنم ايع ك ثيف مي زنم و از  
منبعيناشناخته ، كه انگار در وجود خودماست ،  
به آن مايع ق درتي ج ادويميدهم .

مايع قل قل مي كند و به حالت اسيددر مي آيد . سر ك  
الين وحش يانه ميلرزد . با نا اميدي ، و  
ب ه كم ك يكي از نيش ه اي ب الايپاش ، ك ه آن را  
م ث ل ن يزه پ رشموقت به كار مي برد ، خود را از  
چاله به بيرون پرتاب مي كند . مندستم را مشت مي  
كنم و با نع ره ايكه از شدت ترس  
سر داده ام ، به سر بري ده ض ربه ميزنم و آن را به  
چال ه ب رمي گ ردانم .



اسيد درون آن را مي

خورد . سر چن د ب ا ر مي ل رزد ، بع دحل مي شود  
و ب ه ص ورت ت وده ايموپين و خون آلود درمي  
آيد.

حس قدرت و پيروزي وج ودم را پ رمي کند . من يك  
موجود شيطاني راکشته ام ! براي نابود

ك ردن آن كث افت زش ت ، از ج ادواستفاده ك ردم  
! من هم هرك ولسهستم ، هم سامسون و هم تور ه  
ر س ه ب ا هم ! ب ا خش م ، ب هه زاران ك الين  
چش م مي دوزم ومنتظرم كه يكي ديگ ر از آنه ا به س  
دما نفوذ کند ، چون مي توانم آن را بههم ان ج ابي  
بفرس تم ك ه ب رادرش لرزيد و نابود شد با.

خشم فرياد مي زنم “ : بياييد !

من همه تان را آب پز مي كنم! “ راض ، ك ه از بس  
ب راي حف ظ س ددفاعي به خودش فشار آورده  
اس تدندان هایش به هم مي

خورند ، به من اش اړه مي کن د و ميگوي د “ : پس ره  
از ك اړش دارد كي فمي كند! “

ش ارميلا تقريب اب اده ان بس ته ميگوي د “ : فك  
ر نمي كنم همين ط وربماند ... وقتي سد بشكند ... و  
انب وهآنها با هم سرمان بريزند ... درگ يريآش فته  
اش مي كند. “ نادي اچ يزينمي گويد. فق ط ب اچش  
م ه ابي ك هحالا كاملا گشادش ده ان د ، مس تقيمبه  
جلو نگاه مي كند . دانه ه اي ع رقفورفتگي هاي آبله  
مانند صورتش راپر كرده اند و قيافه اش فوق العاده  
وحشترده شده است . با اعتماد ب هنفس زياد فرام  
وش مي كنم ك هچند لحظه پيش بيشتر از هر  
وقت ديگري در زندگيم وحشت ك ردهبودم واز  
شدت ترس دچار تهوع شدم اداره امور را  
خودم به دست مي گيرم . به ط رفج ابي ب رمي گ ردم  
ك ه بران ابوسمشغول ساختن پنجره است و دو ثاني

---

ه ب ه نوره اي تپن ده نگ اه ميکنم . بعد با پي  
صبري ،

دستم را دراز کنم و به لکه اي نور  
 تلنگ ر مي زنم ت اب ه ط رف ت ودهنوره اب  
 رود . آن لك ه جل وتر از انگش ت من ب ه ح ركت  
 در مي آي د وسر جايش قرار مي گيرد . جاب ه ج اك  
 ردن بقي ه ن ور ه ا را ش روع ميكنم . كار آساني  
 است . حتي مجبور نيستم آنها را لمس كنم لك ه ه  
 اينور حتي قبل از آنك ه انگش تم را ب ه سبكي  
 حركت ب دهم ، ج اب ه ج ا ميشوند .

برانا بوس با تشر فرياد مي زن د: “ توجه كار مي  
 كني ؟ ”

به او مي گويم “ : من سريع ت ر از تو مي توانم اين  
 كار را انجام بدهم

“ و تکه هاي ديگري از نور را به يکديگر  
چسبانم تا پنجره زودتر ساخته بشود.  
جادوگر با غرولن د مي گوي د وت: “حواس من را  
پرت مي کني . از سرراهم برو کنار تا ”

فري اد مي زنم “ : ت و زي اديکندي . نمي تواني  
نورها را ببيني . اما من مي بينم . پس بگ ذار مناين  
کار را بکنم . من مي توانم يك “ ...  
مکش مي کنم . نوره اي اط رافمديگر نمي تپند . يك  
لحظه

وحش ت محض . نمي ت وانم ك ارپنج ره را تم ام  
کنم! ام ابع د ميفهمم که چ ه اتف اقي افت اده  
است.

نفس نفس زنان پرسم “ : شما ميخواستيد به کجا  
پنجره ب از کني د ؟ ” بران ابوس ش روع به بحث و  
توض يحدادن مي کند .

فرياد مي زنم “ : فقط اين را ب همن بگو! ”

بران ابوس دور چش م ه ايش چ روکمي ان دازد و بع  
د مي گوي د “ : مندنبال کادا اور بودم . ”

به شيطاني فکر مي کنم که ب رادر مرا دزديد . پاه اي  
دراز ، ب دن خپ ل وکوت اه و انگش ت ه  
اي کلفت وپش مالویش را ب ه ي اد مي آورم .  
صورتش ، نيم ه انس ان نيم ه س گ .

---

مي

گ وش ه اي آوي زان و چش م ه ايكشیده و  
سفیدش.

لکه ه اي ن ور دوب اره تپي دن را ازسر مي گیرند  
مشتاقانه .

دس تم را ب الا مي ب رم و لك ه ه اينور را  
دوب اره ب ه يك ديگر مي چس بانم ت اينجره  
شكل بگ يرد . مطمئن نيس تمكه چطور يا چرا  
روشم موثر اس ت، اما مي دانم كه كارم درست اس  
ت.

من هيچ وقت احمق نبودم . لكه هاينور هم  
تصورات خيالي نبودند . وج ود آنه ادليلي دارد و  
حالا آن دليل روش ناست . من نمي توانم از  
جادو براي ساخت قلعه شني ي اس ددف اعي اس  
تفاده كنم ، ام ا مطمئنمكه مي توانم پنجره هاي رو  
به دنياهاي ديگر باز كنم!  
برانا بوس بدون آنك ه چ يزي بگوي د، خيره ب ه  
من نگ اه مي كن د . او نميتواند نور ها را ببيند .

فقط

دست ه اي من را مي بين د ، لك ه ب ه سرعت  
حركت مي كنن د و انگش تانمرا ، كه مثل رهبر



ارکستري ديوان ه در هم ه جهت ب ه پرواز در مي  
آين د . ام او ج ادو احساس مي کند . او مي داند  
اميدوار است ک ه من تنه ا فرص تباقی مانده براي  
نجات زن دگيمان رابه باد نمي دهم .

راض فري اد مي زن د “ : ارب اب ! “ برانابوس مي  
گويد “ : هيش ش !

بگذار کارش را بکند . اگر

بتوان د ک اري را بکن د ک ه منفکرش

را مي کنم... “

راض با ناراحتي جيغ مي کشد : “ ام اس د دف اعی م  
! نمي ت وانيمحفظش ک نيم ! من احساس اس ميکنم  
که الآن فرو مي ريزد! “ بران ابوس وردي را خيلي س  
ريع وزير ل بي مي خوان د و من احساس اسمي کنم که  
سد اطرافمان ضخيم تر مي ش ود . فري اد ه اي

آنش ياطين و زوزه ب اد هم کمي خف هتر به گوش  
مي رسد.

بران ابوس ب ه من مي گوي د: “ راحت باش. ح  
الاك ه ك ار ديگ ريندارم تا رويش متمرکز  
بشوم ، تا م دت زي ادي مي ت وانم اين س د  
راحفظ کنم . تو وقت داري. “ نه جواب مي دهم  
و نه سرعت ك ار مرا کم مي کنم . هيچ انزده ت ر  
از آنهستم ه بتوانم پيشرفت ك ارم را کن د کنم .  
مي ت وانم پنچ ره را ب بينم ك ه کم کم ش کمي  
گ یرد . ب رای اولين ب ار درزندگی

احساس مي کنم ك ه اختي ار خ و دم و دنياي اطرافم را  
به دست دارم .

من يك هدف دارم . مي

دانم براي چي به دني ا آم ده ام . اينق درت من اس  
ت . اين هم ان دليلياست كه هميشه خودم را  
متفاوت با ديگران حس مي كردم .  
من قدرت بزرگي داشتم . يك تق دير .  
نادي ا مي پرس د “ : او چ ه ك ارميكنند؟ ”

برانابوس به آرامي جواب مي دهد “ : كاري كه تا حالا  
من ندیده بودم آدمديگري بتوان د انج ام بده د . ح  
تي ازقوي ترين ارباب ه اي ش يطاني همين را ندیده  
بودم . ”

شارميلا مي پرس د “ : ت و مطمئ نيکه او ب راي اين  
ك اري ك كم عص بينيست؟ ”  
برانابوس با خنده مي گوید : “ اگر باشد  
كه ما مرده ايم . ”

راض مي گوي د “: من از اين وض عخوش م نمي  
آي د ، ارب اب . اينك هزندگيمان را دست يك  
بچه

بسپاريم كه هنوز امتح ان نش ده... “برانابوس مي  
گويد “: بچ ه ه اغلبناجي هاي صادقي هستند .  
آنه ا از ق وانين قلم رو ه ا بيخبرند  
، اما گاهي آن قوانين توي كله شانتغير مي دهند . ما  
بايد به او اعتم ادكنيم ، راض وارلو . و  
اميدوار باش يم . “ داغي نك اهش راپشت س رم  
حس مي كنم . “ پس رهتنها چيزي است كه ما داريم .  
“ به مسئوليت بزرگم فكر نمي كنم . همه حواسم را  
فقط روي لكه هاي نور متمرکز مي كنم كه در

ه واي اطراف س رم مي تپن د ، ازدنيایي خارج از  
سد دف اعي ب ه س ويما مي لغزند و پيش مي آيند  
و ، و از میان صفوف ك الين ه ا وديواره سد مي  
گذرند . هيچ كس و هيچ چيز نمي تواند مانع  
عبور نوره اش ود ، در حركت آنه اختلال ايجاد  
كند يا مسير حركتش انرا تغيير دهد به .

استثنایي

من . من ارباب آنها هستم . با آنه اهر كاري را ك ه  
بخ واهم مي ت وانما انجام دهم .  
دست ه ايم نيم ه ن امرئي ميشوند . چهارچوب  
نور شكل مي گيرد ، با حدود هفتاد سانتي متر پهنا ،  
يكمتر ارتفاع ... چهار ...  
پنج . درست همان موقع كه من تكه نور آبي رنگ و  
شش گوش ه ايرا به توده نور اضافه مي كنم ،  
لكههاي نور چند بار هماهنگ با هم ميتپند و بعد ،  
به صورت سایه اي كدر ، ب ه رنگ س فيد  
يك دست در مي

آيند.

راض نفس نفس زنان مي گويد: “ پناه بر خدا! ”  
شارميلا با هيجان خاصي مي گويد  
“ باورم نمي شود! ” ناديا با نابوري مي  
نالده نه : “

! ”

بران ابوس هره ر مي خن دد و ميگوي د “ : تبريك  
ات من را بپ ذير، كنل. ”  
حرفش را اصلاح مي كنم “ : كرنلاست “ . ب ه  
قياف ه ريش و و چش مهاري ريز و سياهش نگاه مي  
كنم “

. کرنل فلك . ارباب نورها. “ به احترام قدرت من ،  
س رش را خممي کن د . هيچ وقت احس اس نك  
ردهام كه قوي تر يا خاص

تر از ديگران باشم . بقيه با تعجب ه من و بع د  
ب ه پنج ره نگ اه ميکنن د ، و دوب اره نگاهش  
ان را بهطرف من برمي گردانند.

نادي ا مي پرس د “ : چط وري؟ “قب ل از آنك ه  
من بت وانم ج وابد هم ، برانابوس مي گويد : “  
بياي د ش رح و توضع يحات را ب رايوقت

بگ ذاريم ك ه اين هم ه ش يطانمحاص ره م ان  
نك رده باش ند “ . ب هصفوف كالين هاخ يره مي  
ش ود كهبي وقفه در هم مي لولن د و از س رو كول  
يكديگر بالا مي روند.

لبخند مي زند . بعد ، به درون پنجره نور پا مي  
گذارد . يك نظر بهقيه نگاه مي كنم و با غرور نيش  
مباز مي شود . آنها هم لبخند مي زنند.

براي آخرين بار ، به كالين ه انگ اهمي كن .  
صداي غير غيرش ان بلن دتر از هميشه شده است  
و به خاطر اينكه مي بينند از دامشان فرار ميكنيم ،  
حسابي از دستان عص بانياند . مي خندم ، با  
انگشتم به آنها تلنگ ر مي زنم و بع دروي را به طرف  
پنجره نور ب رمي گ ردانم و مش تاقانه ب هدنبال  
برانابوس مي روم . ب ه نظ رم ميآيد ك ه هيچ ج  
ابي در دني اب ه ب ديانجا نيست .

اشتباه!

آتش

بلافاصله مي فهمم كه دچار مشكلش ده ايم . بران  
ابوس مش غولمبارزه با جمعي موجود شيطاني



است که ش بیه مارن د ، ام ادست وچنگال دارند و  
سرشان شبیه سر ببر  
، شیر و لاشخور هاست.

چندت ابي از آنه ابي وقفه ب اجادوگر پير دس  
ت و پنج ه ن رم میکنند و بانیش ها و چنگار  
هایشان ب دن او را رش ته رش ته مي برن د  
سرعتشان باور کردني نيست .  
پيرمرد با فرستادن جرقه هاي نور به حملات آنها ج  
واب مي ده د.

دو تا زان جانور ها تکه تکه ش ده وکن ار پ اي پ  
پيرمرد روي زمين افت ادهاند . اما تعداد زيادي از آنها  
همچن انپيش مي آیند.

در دور دست ، پنج ره ديگ ري رامي بينم ، و ش  
يطاني را كه ميخواهد از آن بيرون برود.  
مطمئن نيستم ، ام اب ه نظ رم ميآي دك ه ك  
اداور باش د! هيچ انپرشوري سراپاي وجودم را مي

گ یرد و راه می افتم كه ه ب ه ط رفینجره بدوم ،  
اما یکی از آن جانور های شیطانی من را میبیند و  
مثل پرنده ای شکاری جیغ میکشد . دم فلس  
دارش را به طرف عقب می کوبد و به طرف  
من هج و م می آورد . س ر ج ا ، خش کم می زن د  
و اعتمادت ازهیافته ام را از دست می دهم .

به

پشت سر ر آن ج انورنگ اه می کنم ، می بینم كه ه  
پنج ره تك ه تك ه و مح و می شود ، و امیدم را هم  
از دست می دهم . ب ا از دست رفتن شکارم تنها و  
وحشتزده سر ر ج ایمی م انم ، پی دفاع و ك املا  
بیحرکت.

پشت س ر من راض از پنج رهب يرونمي آي  
د . ب ات رس و تعجبفرياد ميزند ، بعد جلو من مي  
پرد و هيولايي را كه مي خواس تبه من حمل ه كن د  
، دو دس تي ميگيرد . دندان هائيش را در  
گلوي هي ولا ف رومي ب رد و گل ويجانور را پاره  
مي كند . هيولا دستوپ امي زن د . راض ده انش  
رانزدي ك س وراخي مي ب رد ك ه درگلوي هيولا  
ايجادش ده است و ب هدرن آن مي دمد اما از  
دهانش جادو بيرون مي زند ، نه هوا . ج ادو از راه بري  
دگي وارد ميشود . هيولا منفجر مي شود .  
راض بقايي متلاشي شده هيولا راكن ار مي زن د و  
ب ه س راغ حري فبعدي مي رود .  
شارميلا از پنجره بيرون مي اي د ، وبعد از او ناديا .  
شارميلا از ديدن آنهمه خشونت وحشيانه  
ب ه نفس نفس مي افت د . بع دهيجانش را مهار  
مي كند و كن ار راض مي رود . هي ولايي ك ه سرش  
غال را دارد ب ه ط رف ش ارميلاخ يز ب رمي دارد

. همین ك ه دس تشارمیلا ب ا ب دن هی ولا تم  
اس پی دای کند، از انگشتانش آتش بیرونی زند .  
چند لحظه بعد ، شعله ه اسراپی هی ولا را ف را  
می گیرن د و جانور در می ان دود و آتش ب ه خ  
ودمی پیچد.

نادیا ناسزا می گوید و جلو می رود، و بعد به من نگاه می  
کند.

پنجره را ببند!

اما ... ما مجبوریم برگردیم... م انمی ت وانیم  
اینج ا ب م انیم ... اینج ا که  
فریاد می زند “ : حالا که م ا از آنج آمده ایم ، دیگر از  
سد دفاعی خ برینیسست ! اگر آن پنجره

را نبندي ، كالين ها مي توانند دنب الما به اينجا  
بيايند! “

متنفرم از اينكه به مبارزه پشت كنم، ام انمي ت  
وانم اخطار نادي ارانشنيده بگيرم . به پنجره نور  
سفيد خيره مي شوم . مطمئننيستم كه بايد چه  
كار كنم . به همينخاطر ، اولين چيزي را كه بب  
ذهنمي رسد امتحان مي كنم . دس تهاهيم را توي  
پنجره فروي بدم تا اكنه هاي آن را از يك ديگر  
جدا كنم.

ام ا دس تا هم ايم درمي ان نور ميلغزند و هيچ  
اتفاقي نمي افتد.

نمي توانم چيزي از آن طرف پنج رهرا ببينم ، ام ا  
تصوري كنم كه هر طرف ديگر ، كاليها  
جمع شده اند . آنها هر لحظه مي توانند بلولن دو  
از پنج ره ب يرون بيايند . من بادي دفوري بدوم ، از  
اينجادر بشوم ، براي نج اتمانم...

خ ودم را وادار مي كنم كه ه ي كنفس عمي ق بكش م  
. ب ه مش كلفكر مي كنم . کنار هم گذاشتن لكه  
هاي ن ورك ار آس اني ب ود ، پسج داك ردن آنه ا  
از يك ديگر هم باي دآسان باشد . ام اچط وري ؟  
دوب ارهدست هاي م را جل و مي ب رم ت ا  
واردپنجره بشوند . مكث مي كنم . چشمهاي م را به  
حالت

نيم ه بس ته در مي آورم و ب ه دقتپنج ره را بررس  
ي مي كنم . اگرچ همثل ديوار يکپارچه اي به  
نظر مي آيد ، اما اگر چش م ه ايم راتن گ كنم ، خط  
وط ظ ريفي را ك همحل اتصال تکه هاي نور به

يکديگر هستند مي توانم ببينم .

ش کاف ه اي ري زي ك ه تقريب ان امرئي ان  
 د و در مي ان پنج رهپراکنده  
 ش ده ان د . انگش ت اش اره ام راط راف لك ه  
 ب زرگ ت ري ، نزدي كوس ط پنج ره ح ركت  
 مي دهم و فكري مي كنم . بدون آنكه پنجره رالمس  
 كنم ، انگشتم را روي كن ارهان لكه مي لغزانم تا  
 آن را از س رجائيش بردارم .  
 لكه ن ورش ل مي ش ود ، ب احرك تيلغزشي مانند  
 از انگشتم فاص له ميگيرد ، به رنگ توت فرنگي درمي  
 ايدو شروع ب ه تپي دن مي كن د . بع د ازچن د ثاني  
 ه ، از تپش مي افت د ، ي كلحظه س رج ايش در ه  
 وا ت ابت ميمان د ، و بع د مي رود و دور ميشود .  
 آزاد كردن تکه هاي ديگر را شروع مي كنم . تقريبا  
 بعد از جدا ش دندوازده تکه نور ، پنجره  
 متلاشي مي ش ود . تك ه ه اي ج داشته به رنگ  
 اولشان در مي آيند ، مي لغزن د و ب ه ح

التانفج اري آهس ته و زيب ا ازيكديگر دور مي  
شوند.

وقت ندارم که به خود ببالم .

اوض اع هیولاه ای ش یطانی رابران داز می  
کنم . تعدادش ان ب هاندازه

ج انوره ای روی ص خره س وزنیست ، اما اینها  
بزرگتر و قوی ترند، و فرصتی هم نیست که بش و ددر  
برابرشان سد دفاعی درستکرد.

آنه ابران ابوس و مری دانش رامحاص ره ك رده ان  
د . چن د تایش انراض را گرفت ه ان د و او را  
رویزمین می کش ند . راض ب امش ته ای بس ته  
دس ت و پ ا می زن د وسی می کند که گلوی آنها  
را پاره کن د . ام ا آنه امث ل س گ ه ایوحش ی



او راگ از مي گيرن د و پ ارهپاره مي کنند . يکي از  
آن

هيولاها پاي راست را سر تا سر جرمي ده د و ب ا  
زوزه اي پيروزمندان هگوشتش را مي بلعد.  
پنج ه اي روي س ر راض ف رود ميآيد . او مي  
خواهد جيغ بکش د ، ام اديگر نمي تواند.

من ب احس ي از وحش ت و دلس وزيفرياد مي کشم  
، ام اڪ اري از دس تمبرنمي آد تا به مرد چاق و سياهي  
ك هآن ق درب امن مهرب ان ب ود و همينچن د  
لحظ ه پيش ج انم رانج ات داد، كمك كنم . او

قوي تر از من است . او مي داند كهچطور با شياطين  
بجنگد . يك موجود واقعا جادويي است.

اگ ر او نمي توان د از پس اينهيولاه ابربياي د ،  
ب ه من چ هاميدي مي شود داشت ؟ نگ اهم  
مث ل ب رق از راض ب هديگ ران مي افت د .

---

بیش از ی کدوجین هیولای شیطانی

مشغول مبارزه

با برانابوس هستند . پنج تایشانهم فقط با

شارمیلا می جنگن د.

نادیا در برابر چند تایی دیگر از

خودش دفاع می کن د . او جل و پ ایشیاطین ،

روی زمین انفجار درس تمی کند ، با آذرخش های

جادویی به آنها ضربه می زند و مثلوقتی که من می

جنگیدم ، با نف رتنعره می کشد.

دو تا از آن هیولاهای مثل سد جلو من قرار می گیرند ،

دم هایشان را مثل لشلای از یک طرف به

طرف ديگر مي زنن د ، خرن اس ميکش ند و دن  
دان هایش ان رانش انمي دهن د و بازوه او  
چنگ الهايشان را از هم دور مي کنند.

غريزه اي از سر ناميدي ، وادارمي کند تا دس تم  
راب ه ط رف دولکه نور ارغواني و نارنجي دراز  
کنم . کف دست هايم را به يك ديگر مي زنم و لکه  
هاي نور را محکم بهيک ديگر مي کوبم .

آنها

با هم برخورد مي کنند و نور خ يرهکننده اي به  
رنگ ارغواني نارنجيه وجود مي آيد .

غريزه

اي كه ه ب ه من گفتم اين ك ار را امتحان كنم ،  
اين راهم مي گوي دکه چشم هايم را ببندم فوري

!

چند ثاني ه بع دك ه نك اه ميكنم ، ميپينم كه آن  
دو هيولاي شيطاني رويزمين افت اده ان د ، از درد  
وس ردرگمي جي غ مي كمش ندچشمهايشان در  
حف ره جمجم ه آنه اذوب شده است.

از قدرتي ك ه ايج ادك رده ام ، گيجشده ام . اعتم  
ادب ه نفس م ف ورپيرمي گردد . يك بار ديگر

من کرن ل فل ك هس تم شكس ت

دهنده دموناتا!

بع د ، يكي از هي ولا ه ابي ك ه رويزمين افتاده است

، ت وده چس بناکيرا كه از كاسه هاي خالي

چشمش بيرون مي آيد چنگ مي زن د. چشم هاي

جديد درست مي شوند.

هيولا به كمك جادو

يك جفت چشم ديگ رب راي خ ودشمي س ازد .  
مي فهمم ك ه فق طسرعت كار اين جانور ها را كم  
ك رده ام ، ام اقدرتش ان را ب رايهميش ه از بين  
ن برده ام . قلم روديگر قوانين ديگر .  
دوباره وحشت و دم راف را ميگ يرد .  
شكست مريدها قطعياست .  
كار برانابوس م تمام است . ك اداورتله ديگري براي م  
اگذاش ته است وب راي ف رار از اين يكي هيچ  
راهيوجود ندارد .  
انتخاب كردن براي من ساده است ي اهم راه  
ديگ ران ن ابودش وم ي اخوادم رانجات دهم .  
به هيچ جاي خاصي فكر نمي كنم .  
فقط با تمام حواس دروني خ ودمفرياد مي كشم  
“ يك جاي  
امن “ ! چ ون هيچ اتف اتي نميافت د ، ف وري  
اض افه مي كنم “ ، زمين ! يك شهر “ ! لكه هاي نور  
در اطرافم به تپش در مي آيند .

سراسیمه آنها را هل می دهم و ب هیکدیگر نزدیک  
می کنم ، و با

بیشترین سرعت ممکن ، پنج ره ایتازه می س ازم .  
ب ه ش یاطینی ک هاحتم الا الآن ب ه ط رفم می  
آیند ، نگاه نمی کنم و ح تی ب ه فکرش انهم نمی  
افتم . فق ط روی نوره امتمرکز می شوم .  
سریع تر از وق تی ک ه روی ص خرهس وزنی ش  
کل ب ودیم ، عم ل میکنم و تمام مدت از این  
موض وع ب اخ برم ک ه ق درت درک پ یرامون  
دروج ودم ف وران می کن د . بع د ، ازگوشه چشم  
، یک نظر

ش يطاني را مي بينم ك ه تلوتل وخ وران ب ه ط  
رفم مي آي د . ب هخ ودم مي ل رزم ، ام اك ارم  
رامتوقف

نمي كنم . هي ولا ب اعجل ه ب ه منزيديك مي  
شود ... نزيديك تر ..

يكي از آن دوت ابي اس ت ك ه منكورش ان ك ردم .  
از ش دت انتق امجويي ، ديوان ه ش ده اس ت . ت ا  
چن دثانيه ديگر ، به من مي رسد.

بايد برگردم و حسابش را برسم .

ام ا دس ت ه ايم از ح ركت نمايس تند . ك ار  
ديگ ري از دس تمبرنمي آيد.

بعد ، هيولا با ضربه اي كنار مي افتد. به سنگيني  
خرخر مي كند و بع د از آن ، جبيغ مي كشد.

نمي ت وانم ب بينم ك ه ب رايش چ هاتفاقي افتاده  
اس ت و ح تي ب رنميگردم كه نگ اهش كنم .

همچن ان ب هكارم روي پنجره ادامه مي دهم . ب  
هشدت عرق مي ريزم .

دهانم خشك شده است . بهآرامي گريه

مي كنم.

چيزي كنارم مي آيد . چون انتظار دارم كه بدترين  
چيزها رخ بدهن د، جيغ مي كشم . اما اين يكي  
هيولا نيست . نادياست .

آهسته ميگويد “ : عجل ه كن! م اراز اينجا بيرون  
بير! “

ب اخش م ج واب مي دهم “ : س عيمي كنم “ . و  
دس ت ه ايم رامث لفرفره حركت مي دهم.

ناديا پشت به من مي ايستد تا از منمحافظةت كند .  
من سريع تر كار ميكنم ، اما از اينكه



نجات پیدا کنیم و به ج ابي ط بيعيو واقعي ب رويم  
، كه ه دس ت آنشياطين به ما نرسد ، نا اميدم.  
نور ها چند بار با هم مي تپند و بعد سرخ مي شوند .  
پنجره اي ب از ميشود.

فرياد مي زنم “ : ناديا! “ کارت خوب  
است.

اسم برانابوس و بع د اس م ش ارميلارا هم فرياد مي  
زند.

من ب ه اط راف نگ اه ميکنم . نمیتوانم  
برانابوس را ببينم .  
شياطين دور تا دور او را گرفته اند.

شارميلا هم مبارزه را باخت ه اس ت ش ش ت ا از  
هي ولا ه اروب ه رويشايستاده اند و اگرچه چند  
تايي از آنها در ميان شعله هاي آتش دست و پا مي  
زنند ، ش ارميلا نمیتواند از پس همه آنها

بربیايد . يکي از دست هاي شارميلاز آرنج قطع  
شده است و از زخمش خون فوران مي کند.  
بهبود سستی نفس نفس مي زنند و نگرانی  
است. اسپی که گرفتار توفان و رعده و برف  
شده باشد، وحشتزده است.

راضی شده است . دوتایی از آنجانورها سراسر را  
از بندش جدا کرده اند . وقتی به آن طرف نگاه مي  
کنم ، دوباره حال تهوع پيدايي کنم ، هر چند ديگر  
رچيزي تويشکم نیست که بالا بیاورم.  
نادی اب ازوي راس تم را مي کشد و مي گوید : “ بيا  
برويم! ” فریاد ميزنم “ : بقیه چي؟ ”

ما نمی توانیم کمکشان کنیم.

اما...

خیره نگ اهش می کنم . آگ رچ هنقش ه ام  
این ب ودك ه خ ودمتنهایی از معرکه ف رار  
کنم ، ام احالا

که این را از دهان نادی امی ش نوم، متوج ه می ش  
وم ك ه از این ك ارخوشم نمی آید . آن برانابوس  
نجوش و گوش ه گ یر خیلی ب رایمهم نیست ،  
ام اش ارمیلا ب رایمیک دوست واقعی بوده است .  
اوس عی ك رد جل و ك اداور را بگ یرد ونگذارد که  
هیولا آرت را بدزدد .

ما باید به او کمک کنیم ، از آن وسطنج آتش ب  
دهیم و او را ب ا خودم انبیریم.

نادی اب اخش م می گوی د “ : من ك همی روم . تو  
هر ك اری دوست داریکن “ . و دستم را رها می  
کند ، ب هس رعت ب ه ط رف پنج ره می رود  
وفوری ناپدید می شود.

دچار تردید می شوم که فرار کنم یا ابه حرف

وجدانم گوش بدهم .

بعد ، هیولایی من را می بیند و بهط رخم می خ زد .

س رشش بیهلاشخور است . تکه های مغز

راضاز منقارش آویزان است.

در درونم ، ناگهان چیزی فریاد میزند . پیروزی

های بزدلانه .

و بدون هیچ شرمی ، به هیولاهای

شیطانی و ب ه بران ابوس وش ارمیلا پشت

می کنم و پشتس ر نادی اب ه درون پنج ره ش

یرجه می زنم.

سرگردان

خیابانی در شهری شلوغ . نادی اب هحالت دراز  
کش در پی اده رو افت ادهاست . ی ک زن و ک  
ودکی نزدی ک اوسعی می کنند تعادلش ان را حف  
ظکنند که زمین نیفتند .

حتما وقتی به این دنیا وارد شده به آنها تنه زده  
است .

بقی ه م ردم ب ا تعجب ب ه م ا و ب هینجره نور  
سرخ خیره مانده اند .

ماشین ها وقتی به ما می رسند ، از سرعتشان کم می  
کنند و رانن ده ه او مسافرانشان مح و این ص حنه  
میشوند .

نادی افری اد می زن د “ :بین دش ! “ نیازی به تکرار  
نیست . قبل از آنک هآن هی ولای س ر  
کرکسی بتوان ددنبالم ان بیای د ، من پنج ره  
رامتلاشی می کنم .

نادیا سر پا می ایس تد . همین ک هنور سرخ  
ناپدید می شود ، آستینم را می گیرد و می دود .

ما از

میان انبوه تماشاچیان حیرتزده راهباز می‌کنیم و می‌دویم .

هیچ کس س عی نمی‌کن دمانع  
حرکتمان بشود.

س ر پیچ ، مس یرمان راع وض می‌کنیم و در  
خیابان شلوغ دیگ ری می‌دویم . نادیا من راز  
وسط

خیابان رد می‌کند ، لابه لای ماشینه اپیش می‌رود  
و از ص دایگوشخراش بوق هایشان جایی خورد ، اما  
هیچ توجه دیگری ب هماشین ها و راننده هایشان ن  
دارد.

از یک پیچ دیگر می

گ ذریم و بع د یکی دیگ ر . ب الاخرهوقتی به کوچ  
ه خل وتی می رس یم، او می ایس تد ، آس تینم را رها  
میکنند ، کنار دیواری چمباتمه می زند، سرش را به  
دیوار تکیه میدهد ، خیره ب ه آس مان آبی چشم م  
می دوزد وهورا می کشد!

با خوش حالی نگ اهم می کن د . ت ویچشم هایش  
اشک جمع شده است . ما موفق شدیم ! توی ک  
نابع ه ای، کرنل تو! ما را نجات دادی ! من نمی دانم  
ک ه چط ور میتوانم محبتت را جبران کنم.

رو به او لبخند می زنم . بع د اخمهایم را در هم می  
کشم با ح التیعضبی به اطراف نگاه می کنم . نادیا با  
اطمینان می گوید : “ اوضاع کاملاً خوب است . آنه  
انمیتوانند ما را تعقیب کنند . ما در ام انیم . زن ده  
ایم! “ ب ه آرامی می گویم “ : راض زنده نیست! “  
لبخندش محو می شود.

حیف شد . من راض را دوست داشتم.

مي پرس م “:بران ابوس و ش ارميلاچي؟” احس اس  
گن اهم ش روع ميشود

“ . م اف رار ك رديم . آنها را ب اشياطين تنها  
گذاشتيم .

“ ما بايد برگرديم و ”

نادي اب اتش ر مي گوي دن ه! : “برنمي گرديم ”  
. چشم هایش ب رقمي زنند . يك قدم عقب مي روم  
قيافه اش طوري شده اس تك ه انگ ار مي خواه د  
ب ه من حمل هكند . متوجه مي شود كه من  
ترسيده ام و آرام مي گيرد . “نگران نباش . من به تو  
ص دمه نميزنم . اما ما برنمي گرديم .  
اگ ر برگ رديم ، ب از هم ك اري ازدستمان ب  
رنمي آيد. ” ام ا بقي هچي ؟



شانه هایش را بالا می اندازد و میگوید : “ بران  
ابوس احتتم الا زن دهمی ماند . او شرایط بدتر از این  
را هم پشت ت س ر گذاش ته . ی ککک سوار می کند  
و در می رود .  
در م وردش ارمیلا ... “ آه می کش د “ . ش اید بران  
ابوس او را هم نج اتبده د . ش اید هم نه . “ می ایس  
تد وب ه آس مان نگ اه می کن د . آهس تهانگش  
تش را روی گون ه ه ایش میکشد و جوش ه ا و زخم  
ه ای ب ه ج امانده از آکنه اش را نوازش می کند .  
بعد ادامه می دهد “ : هوا گرم است .  
باید آخ ر به اری اتابس تان باش د .  
احتمالا ژوئن است . ماه مورد علاق همن . این هم ان  
م اهی اس ت ك ه بهدنی ا آم ده ام و هم ان م اهی ك  
هبرانابوس مراب رد . ب یرون ق دم میزدم . یك روز  
تابستانی درست و حس ای ب ود . درب اره

روزتولددم ، هديه ه ايم و آين ده خي البافي مي ك ردم .  
ب ه وق تي فك رمي

كردم كه ب زرگ مي ش وم . من بچ هس اده اي ب  
و دم ، ب الب اس ه اي پيريخت و ب د ق واره . ام ا  
پ درم ميگفت من يك جوج ه اردك زش تم ك هيك  
روز ب ه ق وي فرين ده و زيب ايتبديل مي شوم .  
“وقتي بران ابوس م را دزدي د ، ب ه اين موضوع  
فك رمي ك ردم از ت ه دل آرزويش را مي كشيدم .  
او من رات وي دني اي دمونات ان داخت . ب  
رايم توضع دادك هوجود من چقدر مهم است ،  
چه زن دگي ه اي را مي ت وانم نج اتبدهم و چه كاره  
اي خ وي از دس تمبرمي آيد . او هيچ راه انتخابي

پيش پ ايم نگداش ت . فق ط م رادزدید و از  
روياهاي يك آینده ش ادمحروم کرد. “  
قياف ه اش در هم مي رود “ . اونباي د من را  
در آن س ن کم باخ و دش مي ب رد . من ب ه  
ان دازهکافي  
دني ارا ندي ده ب ودم . اگ رزم انيدنبالم مي آمد که  
بزرگتر ب ودم ، منبا خوشحالي همراهش مي

رفتم . اما بردن من به آن شکل...  
دزدي دن من ، هم ان ط ورك ه آنهي ولاي ش  
يطاني ب رادرت و رادزدید ... اين درست نبود. تو  
با منموافق نيستی، کرنل؟“ به چه رهمرددش  
خيره مي شوم .  
ب اش اره ب ه قض يه آرت ، م رامتوج ه  
اين واقعيت مي کن دکهمن فقط برانابوس و

شارميلا رادر آن قلمرو خطرناك رها نكردهام ،  
بلکه برادرم را هم ترك

ك رده ام . من او را در آن دني ايكاوسي ج ا  
گذاشتم . تنه او اس يركاداور .

ب ه آرامي مي گويم : “ م اباي دبرگرديم . ”  
نادي اح رفا را نمي ش نودي او انمود مي كند كه  
نمي شنود .

با خوش حالي مي گوي د: “ نميدانم

اينج اكجاست . لن دن اس ت ؟ نيوي ورك ؟ پ  
اريس ؟ وين ؟ دني ا ازوقتي كه من تركش كردم خيلي ع  
وض ش ده اس ت . فك ر نمي كنمش هرهاي راك ه  
در بچگي دي ده امالآن بتوانم تشخيص دهيم . اما

حتما قسمت هاي وجود دارن د ك هتغير نك رده  
باش ند . امي دوارم اين

“

حرفش را قطع مي كنم “ . ناديا!  
ما مجبوريم برگرديم . باي د آنه اراپيدا كنيم . اگر  
هنوز درگير جنگ باشند ، بايد كمكش ان ك نيم  
واگر فرار کرده باشند ، همراهش انبرويم . “  
ب دون آنك ه نك اهم كن د ، ج واب ميدهد “ : و  
اگر مرده باشند چي ؟ “ نمي دانم . فك ر كنم باي  
دخودم ان تنه ابي دنب ال آرتبگرديم .  
با خنده مي گويد “ : تو شجاع ام احمقي ، کرنل .  
بدون

بران ابوس ، پنج دقيق ه هم آنج ادوام نمي  
آوري . کارت در باز کردن پنج ره ه اخوب است ، اما  
جنگيدن را اصلا بل دنستي . اگر گير

کاداږ بیفتي ، چه کار مي کني ؟ اوبدون آنکه آب تو  
دلش تکان بخ ورد، قيمه قيمه ات مي کند. “

اما ... آرت ... من مجبورم

نادي اغرولن دکن ان مي گوي د  
“برادرت مرده . احتمالاً کاداږ تويهمان قلمرو اول او  
را کشته و

ب ه خ ورد يکي از درخت ه ا داده. “مي نالم “ : نه  
او زنده است .

من اين را حس مي کنم. “ ح ر ف م را اص لاح ميکن  
د “ : ت و ميخ واهي ک ه چ نين چ يزي را حسکني  
. تو مي خواهي که او زنده باش د و ب ه همين دلي  
ل خ و دت رامتقاعد مي کني که زنده است .

اما فکورش را بکن . چرا کاداور نبای داو را بکشد ؟ او  
در حال ف رار ب ود. وقت نداشت که بنش یند و  
ب رای ی کبچ ه جی غ جیغو نقش الل ه راب  
ازیکند. “

بچه ای با تخت ه اس کیت ت وی کوچ همی آید و  
از مقابل ما ویراژ می دهد و رد می شود . نادیا  
گ ردنش را کج می کن د و ب ا تعجب خیلی خیلی زی  
ادب ه تخت ه اس کیتنگ اه می کن د احتم الا  
قیافه اش درس ت مثل ل وق تی اس ت ک ه منبرای  
اولین بار یک موجود شیطانیدیدم.  
زی ر ل پی می گوی د “ : من خیلی چیزه ا را از دس  
ت داده ام . درم دتی ک ه م دام مش غول م  
ارزهبودم

، دنی ا پیش رفت ک رده . خیلی جاه اهست که باید  
ب بین . م خیلی کاره اکه باید بکنم . این حقیقت  
دارد که حالا شما میتوانید با هواپیماب ه ه رج اک  
ه می خواهی د پ روازکنید؟“

دوباره سعی می‌کنم بحثم را از سر بیگ یرم “ : نادی ا ،  
بران ابوس ب ه م احتیاج دارد . ما نمی‌توانیم  
تنهایش بگذاریم . “

با عص بانیت می‌گویی د “ : چ را نمیتوانیم ؟ تو فقط  
پنج دقیقه است که با او آشنا شده ای . او با تو مثل  
یک برده رفتار می‌کند ، هم انطور که با هم رفت  
ار می‌کنند . ت وجه دینی به او داری ؟ چرا ب ه خ  
اطراو زندگی را هدر می‌دهی ؟ “

من ب رای برگردان دن آرت ب هکمکش  
احتیاج دارم . من نمیتوانم



ناديا فرياد مي زن د “ : اين ج ورح رف زدن راك  
ه انگ ار او هن وززن ده اس ت تم امش كن!  
بي ابرويم.

قب ول كن ك ه او م رده . راه بيغت.  
تو مي تواني به خان ه برگ ردي منكمكت مي كنم تا  
خانواده

ات را پي داك ني . قض يه دمونات ا رافراموش كن .  
وانمود كن كه آن ي كخ واب ب د ب وده . اين هم  
ان ك ارياست كه من خيال دارم بكنم. “ با كله شقي  
مي گ ويم “: من نميتوانم . آرت زنده است و من خي  
الدارم كه دنبالش بروم. “ به ح الت تمس خر آم  
يزي مي پرس د “: توب رمي گ ردي؟ ب ا آن ش  
ياطينرو در رو مي شوي؟ مثل

راض مي ميري؟ تو وقتي ب ه دنب الما از اولين پنج  
ره گذش تي ، خ ودتني دانستي كه به چه

دني ابي پ ا مي گ ذاري . ام ا ح الاطلاع اتت بيش  
ترش ده . راس تيراس تي الان ج رتتش را داري  
كهمين طور بي خيال ب ه آن قلم روبروي؟“  
زير لي مي گويم “ : مجبورم .  
“ به خاطر آرت .“

ب الحن س ردي مي گوي د “ : من اينطور فكر نمي  
كنم . تو فرار كردي .  
فرصت مبارزه گذشته .  
ت و چ ون كن ار بران ابوس نمان دي ، احساس گن  
اه مي ك ني ، و ح الا ميخواهي كه همه چيز را جبران

ڪني . ام اگ ر دقي ق ت ر ب هموضوع فڪر  
ڪني ، مي بي ني ڪ هين ڪ ار دي وانگي اس ت .  
اگ ر درست فڪر

ڪني ، ديگر نمي خواهي ڪه به آن جابرگري . و برنمي  
گ ردي . ت و ت ويين دنيا مي ماني ، جايي ڪ ه ام  
نيتداري . مثل من .“

به زمين خيره مي شوم و اشڪ رويگونه هايم جاري  
مي شود . همه چيزهايي ڪه او مي گويد  
حقيقت دارند . من ترس يده ام . نميخ واهم ب ه  
آنچ ابرگ ردم . من ي ڪبزدم .

اما ب اوج ودهم ه اين ض عف ه ا ، مجبورم ڪه  
برگردم . چون بيشتراز آنڪ ه از ش ياطين بترس م  
، آرت رادوست دارم .

ناديا دست هايم را مي گيرد و ميگويد “ : با من بيا  
“ .

لبخن دي زن د ، قياف ه اشمهربان تراز

همیشه شده است “ . اگر بخواهي، من ت و را پيش  
پ در و م ادرت ب رميگ ردانم وگرن ه مي ت واني  
پيش منبماني . من خواهرت مي ش وم . م امي توانيم  
با هم ب ه هم ه ج اي دني اسفر كنيم . من با  
استعدادي كه در پيشگويي دارم پولدر مي آورم . ما در  
بهترين هت ل ه ازندگي مي كنيم ، با  
كشتي هاي بزرگ ب ه دري امي رويمو با هواپيمات  
وي آس مان پ رواز ميكنيم . هر چيزي را كه  
بخواهي ، برايتم فراهم مي كنم .  
زندگي اشرافي فوق العاده ميشود . بدون نگراني ، بدون  
وحشت ، و بدون هيولاهاي شيطاني .

“

آهس ته س رم را تك ان مي دهم و ب اص دايي  
گرفت ه مي گ ويم “ : نमित وانم . آرت ب رادرم  
اس ت . نميتوانم رهايش كنم. “  
ناديا با بداخلاقي نگاهم مي كند و ازمن فاصله مي گيرد  
. بع د مي گوي د  
“ : هر كاري كه مي

خواهي بكن ، احم ق ! ام اوق تيزي ر دس ت هي  
ولايي زش توحش تناك ج ان مي ك ني و ميبيني كه  
چطور مثل گربه اي كه با يك گلولهنخ ب ازي مي  
كمن د ، دل و روده اترا بيرون مي كشد ، به ياد بياور  
كهمن چه پيشنهادي براي ت داشتم. “رويش را ب  
رمي گردان د و ب ا ق دمهاي محكم از من دور مي  
شود.

فري اد مي زنم “ : نادي ا ! كج اميروي ؟ “  
مي گويد “ : آنجا “ . و دس تش را درمحيط اطرافش  
تكان مي دهد.

زار مي زنم و مي گويم : “ تنه ايم نگ دار . من نمي  
دان م اڪجاييم . تو بايد به من ڪمڪ ڪني تا برانابوس را  
پيدا ڪنم . تو بعد از اينڪار هم مي تواني بروي ، اما... ”  
سر ڪوچه مي پيچ د و مٿ ل ب رق از نظر دور مي ش  
ود ، و من را در آنڪوچه مي گذارد . تنها .  
روي زمين خاڪي مي نشينم . دس تهاهيم را روي زانوه  
ايم مي گ دارم و سرم ر به دست هاهيم تڪيه مي دهم .  
گريه مي ڪنم .  
شايد يڪ س اعت باش د ڪ ه نادي ارفته است .  
مدام فڪر مي ڪنم ڪ ه او ب رمي گ ردد ، فڪ ر مي  
ڪنمخودش ب ه اين نتيج ه مي رس د ڪ هنمي  
تواند من را تنها بگذارد .

اما هيچ نشانه اي از او نيست . و هرچه بيشتتر به ح  
رف ه ايش فك ر ميکنم ، و به قيافه اش  
موقعي ك ه آن ح رف ه ا را مي زد، مي بينم كه  
احتمال برگشتنش كم تراست . ناديا از زندگي  
سختي ك ه ب ا بران ابوس گذران دهبود متنفر  
بود . آن موقع ، هم راه او هم ه ج ا رفت ه ب  
ود، چون چاره

ديگ ري نداش ت . ام ا بع د من ي كفرصت برايش  
فراهم كردم تا برود، و او ف وري پري د و از اين  
فرص تاستفاده كرد.

ب الاخره ، وق تي اش ك ه ايم خش كمي شوند ، از  
جايم بلن د مي ش وم وبه اطراف نگاه مي كنم . حالا  
كه به دنياي طبيعي خودمان برگشتهام ، احساس  
گرسنگي دارم

، اما وقت نيست ك ه چ يزي بخ ورم . من بايد  
برانابوس را پي دا كنم اگ رهنوز زنده باشد.

اطرافم دره‌ها، ده‌ها لک‌ها و وجود دارد، اما  
هیچ‌کدام آن‌ها نمی‌تپند. گونه‌هایم را پاک می‌کنم و  
بعد حواسم را جمع می‌کنم.  
زیر لب می‌گویم: «برانا بوس  
». و به قیافه او فکر می‌کنم

به لباس کهنه‌اش، گل‌داغ‌ها، لکه‌ها، لباس  
ش و دس‌ها، ایتیمیزش.  
اس‌مش‌را‌تک‌رار‌می‌کنم، باره‌ها و بارها و انتظار می  
کشم تا نورها ب‌هتپش‌در‌بیایند.  
هیچ‌اتفاقی‌نی‌افتد. لکه‌های نورهمان‌طور‌ث  
ابت‌س‌رجایش‌ان‌میدرخشند.  
دل‌سرد‌می‌شوم‌شاید‌معنی‌اشاین‌باشد‌که‌او  
مرده‌است!



فوري مي گويم “ : آرت و . “مشخصات او را در  
ذهنم تجسم ميکنم . روي اسم و قيافه اش متمرك ز  
مي ش وم ، ام انوره اهيچتغير نمي کنند.

از ش دت رس ، عض لات ش كممنقبض مي  
شود . يعني هر دوشانمرده اند ، شياطين آنها را  
سلاخي کرده اند؟ بايد اين طور بشد. در غ ير اين ص  
ورت ، چ را نوره انمي تپن د و من را ب ه س وي آنه  
اهدائيت نمي کنند ؟

قبل از آنکه وحشت سراپاي وج ودمرا دربر بگيرد ،  
فكر ديگري ب ه س رمي زند . سر و شكل  
وحش تناك آن هي ولا را تجسم ميکنم و اس مش را  
ص دا مي زنم ، ب اهم بارها و بارها . نتيجه ، هيچ  
چيز.

وق تي متوج ه اين قض يه مي ش ومكهاينجا نورها  
طور ديگري رفتار ميکنند ، وحشت از وجودم دور

مي شود . اينجا به هر ش خصيا مكان خاصي ك ه  
فك ر كنم ، آنه انمي تپند . جادوگر و ب رادرم  
ممكناست هنوز زنده باشند.

آرامش خ اطردر و ج ودم ج اري ميشود و تقريبا  
بلافاصله بع د از آن، از من دور مي شود.  
چون اگ ر نوره ا اينج اط و ر ديگ ريرفت ار كنن د ،  
من چط و ر مي ت وانمبران ابوس ي ا آرت را پي دا  
كنم، ي اچطور مي توانم پنجره اي به قلمرودموناتا  
باز كنم ؟ من نمي توانم آنجا برگردم.

پانك ها

در خيابان هاي شهر پرس ه مي زنم. از آخ رين ب اري  
ك ه در چ نين ج ايشلوغ و پرسر و صدايي

بودم ، مدت زيادي مي گذرد .

وق تي در پسکينس تون زن دگيمیکردم ، براي  
زندگي شهري دلم تن گ ميش د . ام افق ط چيزه  
ايخوبش سينما ، اس تخره اي ش نا، پارک ها ،  
مدرسه رابه ياد

مي آوردم . رفت و آم دش لوغماشين ها ، برج هاي  
بلن دك ه جل ونور خورشيد را مي گيرند و تنهاييرا  
فراموش کرده بودم .

وقتي درش هر زن دگي مي ك ردم ، هميشه با مام ان  
ي اباب اي اب اي كمعلم يا پرستار بچه بودم .

اما

يك روز ، كه بچه هاي مدرسه راب هموزه بردند ،  
من گم شدم .

يك ساعت طول کشيد تا

پيدايم کردند . حالاي ادم مي آي دك هآن موق ع چ  
ه احساس ي داش تم ، چقدر مي ترسيدم و چطور

فك ر ميكردم ك ه ديگ ر ت ا اب د گم ش ده ام.  
مطمئن بوم كه مجب ورم ش ب روييكي از نيمكت  
ه اي پ ارك بخ وابم ، ي امث ل بيخانمان ها زي  
ر ي ك پ ل . احساس مخيلي وحشتناك بود.  
الآن اوض اع ترس ناك ت ر اس ت . آنموقع ، دست  
كم مي دانس تم ك ه درچه شهري هستم ، اما  
اينجا هر ج اي مي توانس ت باش د.  
اسم هيچ كدام از خيابان ها يا پل ها برايم آشنا  
نيست . به اين فك ر مي افتم ك ه از ي ك بزرگ  
تريپرسم كجا هستم ، اما نمي خواهم ديگران بفهمند  
كه من گم شده  
ام ، و ح تي نمي دانم ك ه در چ شهري هس تم ، م  
را پيش پليس ميبرند . و اگر چه با قسمتي از

وجودمچنين چيزي را دوس ت دارم پلیسترتي پي مي  
ده دت امن ب ه خان هبرگردم اما نمي  
ت وانم اين ك ار را بکنم . اگ ر پلیسبازداشتم کند ،  
ديگر آزاد نيس تم ك هدنبال آرت بروم .  
هن وز از پي دا ك ر دن ب رادرم دس تنكشیده ام .  
ممکن اس ت ك ه رفت ارنور ها اينجا با رفتارشان  
در آن قلمرو فرق داشته باشد ، اما منهنوز آنها را مي  
بينم .

اينجا هم بايد راهي باشد كه آن لكه ها براي م بتپند .  
فقط بايد آن راه را پيدا كنم .

همچن ان ك ه راه مي روم و ب ه ح الاين معما فكر  
مي كنم ، ب ه دقت ب ه حرف هاي مردم گوش  
مي دهم . بيش تر آنه اب ه زب ان منحرف مي زنند  
، اما لهجه شان براي ما آشنا نيست . دوباره دلم مي  
خواه د مي توانس تم از يكي پيرس مكج ا هس تم ، ام  
ا اين ك ار ممكن نيست .

با هر قدمي که برمي دارم ، گرس نهتر مي شوم . از  
آب نماه او ف وارعه اي ش هر کلي آب خ ورده ام ،  
ام اهيچ غذايي ب راي خ وردن ن دارم . ازجل و دک  
ه اي ردمي شوم ک هسوسيس داغ و  
چوب

شورمي فروش د . دست ه ايم راتوي جيب ه  
ايم ف رومي ب رم ، ام اهيچ پول ندارم . به اين فکر  
مي افتم که ي ک بس ته چ وب ش وربدزدم ، اما  
اگر صاحب دک ه مچم رابگيرد ، به دردر بزرگي  
دچار ميشوم .

شکمم به غار و غورمي افتد ، اشکگوشه چشم هاييم  
را قلقلک مي دهد  
، و همچنان راه مي روم

س اعتم دوب اره ب ه ك ارافت ادهاست .  
دست كم دوس اعت اس تکه اينجا هستم و بي  
هدف پرسه مي زنم خ. ورش يد كم كم ميخواهد  
غروب کند . به زودي ش بمي شود . کجا بخوابم  
؟

وقتش اس ت ك ه بنش ينم و ب ه اينموضوع فکر  
کنم . در پارکي کوچك، يك نيکت پيدا مي کنم.  
مي لرزم . گرچ ه ه وا آنچن ان س ردنيست ت ، ام ا  
من فقط ي ك پ يراهنآستين کوتاه پوشيده ام و از

ژاكت هم خبري نيست ت. ع داد آدمهاي داخل  
پارك زياد نيست . زني ازبرابرم مي گذرد و  
خيلي دقي ق نگ اهم مي کن د . ب هنظرم مي آي د  
ك ه الآن مي ايس تدومي پرسد حالم خوب است يا

نه. مطمئن نیستم ك ه اگ ر پیرس د، باید چه  
جوابی ب دهم . من هیچ وقت دروغگویی خوبی نبوده  
ام

ام ازن ب ه راهش ادام ه می ده د، حتما فکر می  
کند که مسئله من به اوربیطی ندارد.

س عی می کنم هم ه مش کلاتم رادرس ت و حس اپی  
منظم کنم ت بتوانم یکی یکی به هر کدام برسم . اول  
ویت اول ، برگش تن ب ه قلم رودموناتاست . اما  
این یکی باید بماند برای بعد . چیزهایی که اول باید  
برای خ ودم معلوم کنم کج افس تم ؟ امش ب کج  
ابخ وایم ؟ چطوری غذا گیر بیاورم ؟ یک یکی به آنها  
فکر می کنم .



مح ل . من نمي ت وان از رهگ ذرهاپيرسم كه  
اينجا كجاست ، اما براي اين كار بايد راه حل  
ديگريهم وجود داشته باشد .  
شايد ي ك كتابخان ه مش كلم را ح لكند .  
فقط نمي دانم ك ه كتابخان ه را كج اپيدا كنم . اما  
حالا ك ه ب ا آرامش ب هافكارم نظم داده ام ، مي  
بينم ك ه راه ه اي ديگ ر هم وج وددارند . من مي  
توانم توي يك باج هتلفن عمومي ، دفتر تلفن را نگ  
اه كنم . ي ا مي ت وانم ب ه ي كروزنامه فروشي سر  
ب زخم و عن وانخبرهاي محلي را بخوانم .  
وق تي متوج ه مي ش وم فهمي دنائينك ه كج ا  
هس تم چق در آس اناست ، با خ ودم هره ر مي  
خن دم .

اين

باعث مي شود اعتماد ب ه نفس پي داكنم و با خوش  
بيني بيشتري به بقيهمشكلاتم پردازم . براي پي داك

---

ردنغدا ، مي توانم سطل ه اي زبال ه رازير و رو كنم

.

چيز خيلي خوشايندي نيست، اما مطم نئتم ك  
ه مي ت وانم مي انزال ه ه ا آن ق درخ وردني  
گ يربياورم كه از گرسنگي نميرم.

پي داك ردن ج اي خ واب مش كل ت راس ت . ت  
وي ي ك م وزه ي ا كتابخان هقايم بشوم ؟ يا توي

فروشگاهي كه تخت و وس ايل خان همي فروشد ؟  
وقتي در فروش گاه رامي بندند ، پشت جايي قايم مي  
شوم و وقتي همه مي روند ومغ ازه خ الي مي ش ود ،  
مي رومروي ي ك كاناپ ه ي اتختخ واب ميخواهم.

نقش ه ب دي نيس ت ، ام امش كلاينجاست كه تا  
ح الا هم ه فروش گاهه اعطي ل ك رده ان د . ش  
ايد ف ردابت وانم اين ك ار را بكنم ، ام الانعملي  
نيست . ش ايد امش ب مجب وربشوم در فضاي باز  
بخوابم ، روي شبكه هاي فلزي کنار خيابان ياروي  
نيمكتي در پ ارك . باي د چن د ت اروزنامه جمع  
كنم تا

خودم را با آنه ا بپوش انم . خ دا كن دپليس پيدايم  
نكند . فردا دنب ال ج ايبهتري مي گردم .

همچن ان ب ه اين مس ثله فك ر ميكنم كه از  
گوشه چشم م چپ ، لك هن ورتپن ده اي مي  
بينم . ف وريسرم را به طرف برمي گردانم .

اين اولين ب ا ر نيس ت ك ه چ نيناتف اقي مي  
افت د . من ب ه ه ر چراغ

چشمك زني در مغازه ها يا سر چهارراه ه ا همين ط  
ور واكنش نش انداده ام ، اميدوار شده ام و يك

لحظه به نظرم رسیده است که آنه ایکی از هم ان لك  
ه نوره ایتپنده اند.

از دست خودم ، لجم می گ یرد ، ازاینک ه ص د  
دفع ه همین کل ك راخورده ام احساس حماقت می  
کنم . می خواهم س رم را برگردانم و به خ ودم می  
گ ویم ك ه دفع ه بع دعاقلانه تر رفتار کنم ، اما  
آن نور به من می تابد جایی که برق ن ور می درخش  
د ، هیچ فروش گاهی ی ا چه ار راهینست.  
دوباره به س مت چپ نگ اه می کنم ، اما آهسته ، و  
ب ه خ ودم اج ازه نمیدهم که این دفعه دیگر  
هیجانزده بشوم . شاید یک دوچرخهسوار باشد یا  
پرنده ای که ی ك تک هنوار آلومینیوم به منق ارش  
گرفت هاست یا...

اما این طور نیست . آن يك لکه نورمئلثي زرد رنگ  
است كه در پ ارکاین طرف و آن طرف مي رود  
و بهچيزي متصل نیست.

فوري از ج ايم بلن دم یش وم ، فك رغذا و سرپناه را  
فراموش مي کنم وبا عجله ب ه دنب ال ن ور مي  
روم . ب هطرفش چنگ مي اندازم و مثل ل بچ هاي  
که پستانکش را مي گیرد، سعيمي کنم آن را  
بگیرم ، اما بعد دست نگه مي دارم. ور رفتن ب ا آن  
هیچ فاي ده ايندارد ، چون لکه نور تپنده ديگري  
نیست كه ه آنه ا را ب ه يك ديگر بچسبانم . بهتر  
است فقط اين يکيرا تعقيب کنم تا ب بينم کج ا مي  
رود و اميدوار باشم که شانس بياورم.  
لك ه ن ورا از مي ان ن رده ه اي عقبپارك مي گذرد .  
من از روي نرده ه ابه آن طرف مي پرم  
چيزي نمانده بود که روي نوك تيزميله ها گیر کنم و  
پشت پ يراهنمپاره بشود . در جاده پشت پ ارك

، ن ور را تعقيب مي كنم و ميروم تا از وسط جاده رد  
بشوم . ام اراننده ماشيني كه به

طرفم مي آي د ب وق ميزن د و ب ه منهشدار مي  
دهد ك ه برگ ردم . من ب ابردباري صبر مي كنم تا  
آن ماش ين رد بش ود ، و بع د ب اعجله دنبال نور  
مي روم .

خوشبختانه لك ه ن ور خيلي س ريعحركت  
نمي كن د و من خيلي زود ب ه آنمي رسم.  
هم راه لك ه ن ور پيش مي روم ت اجايي كه آن لكه  
از ديوار س اختمانيرد ميشود . يك لحظه ، به

دي وارنگ اه مي ڪنم ، گيج وسردرگم . بعد به پشت  
سرم ننگ اهيمي ان دازم ت امس يري راك ه ن  
ورپشت سر گذاشته است بررس ي ڪنم

از پ ارك ت اينج ا ، روي مس يريمايل پيش آمده  
است.

اگر در همين مسير ب ه راهش ادام هبده د ، در ط  
رف ديگ رس اختمان، جايي در سمت راست من

بايد دوباره ديده بشود.

مي دوم و س اختمان را دور ميزنم . به طرف ج اي مي  
روم ك هبه نظرم مي آيد نور بايد از س اختمان ب  
يرون بياي د . بع د دس ته ايم را مش ت مي ڪنم ،  
منتظ رشمي م انم و در ذهنم ثاني ه ها را ميشمارم .  
پنج ... هشت ...

ده ... پانزده ... بيست و يك...

سر ثاني ه بيس ت و س وم ، لك ه ن ورظ اهر مي  
ش ود ، در ج ابي س متراست من و كمى دورتر از  
ج ابي ك ه محاس به ك رده ب ودم . ب انيش باز ،  
مي دوم تا به آن برس م وتا ديوار ساختمان بعدي هم  
راهش پيش مي روم . بع د ب اعجله به طرف ديگر  
ساختمان ميروم و منتظر مي م انم تا دوب ارهلكه  
نور ظاهر شود.

ب الاخره در مي ان مجموع ه ايفروش گاه و انب ار  
، گمش مي كنم.  
اينجا ديگر امكان ندارد كمه خ ودم رابه پشت اين  
ساختمان ها برس انم ومنتظر بمانم تا لكه نور دوباره  
ظاهر بشود . اما ديگر



ج اي ننگ راني نيس ت . چ ون ح الانوره اي ديگ  
ري را مي بينم ك ه ازجهت هاي گوناگون پيش مي  
آيند و در ه واح ركت مي كنن د ، وهمه آنها به  
طرف نقط ه اي ، چن دصد متر جلوتر از من مي

روند . نمي توانم ببينم كه آنها كجابه هم مي رس  
ند ، چ ون س اختمانها جلو ديدم را گرفته اند ،  
اما نسبت به آن نقط ه حس خ وبیدارم و ب ه  
همين دلي ل ، از وس طخيابان به آن طرف مي  
دوم .

ل زوي ن دارد ك ه ديگ ر در تعقيبورها باشم ،  
فق ط نقط ه تلاقیآنها را در نظر مي گيرم .  
ده دقيق ه بع د ، از پيچ خياب ان ميگذرم و يك  
دسته نور مي بينم كه درمرکز ردیفی از رستوران  
ه ا ، س اندويچ فروش ي ه اوفروش گاه ه  
ا ، از ديواره ا و س قفس اختمان ب زرگ مي گذرن د .

نجلوورودي ساختمان ، مردم منتظرند ت اوارد  
شوند . وق تي يواش كي جل وترمي روم ، مي بينم اكثر  
آنها جوان اني هس تندك ه ژاكت چ رم، شلوار جين  
پاره پاره و جوراب ه ايتوري پوشيده اند . خيلي از  
آنها موهايشان را رنگ کرده و مدلتیغ تیغی درست  
کرده اند ، و به لبو بيني و گوش هایشان حلقه ه  
ایزنجیر آویخته اند .

آنها قیافه هاي ترسناكي دارن د . ب هوحشتناكي  
شیاطین نیستند ، اما تا ج ابي ك ه ب راي انس ان  
ممکنباشد ، ترسناك اند.

ص داي آهنگي را ميش نوم ك ه از داخل ساختمان  
به گ وش مي رس دو متوجه مي شوم كه اين  
آهنگ را يك گروه نوازنده اج را ميکنن د . موس  
يقي زش ت ، خش ن، بلن د و ناخوش ايند ، و

خيلي تن دياس ت . ب ا اينك ه ب يرون س  
اختمانهس تم و ازك انون آن ص دا دورم، در  
گوشم صدای زنگ مي پيچد.  
ديگر به جمعيت نزديك نيم شوم .  
مقاب ل در جل وي ، دوم ردایس تاده ان د  
ك ه لباسش ان ب الباس  
بقيه ف رق دارد . آنه امس ئول جم عآوري پول  
هستند ، از كساني كه ميخواهند براي شنيدن  
كنس رت وارد ش وند ، پ ول ميگيرند و هر بار  
به چند نف راج ازهورود مي دهند . همچنان كه  
مش غول تماش اي آنه ا هس تم، دربان ها مانع  
ورود يك دختر و س هپسر مي شوند . بحث در مي  
گيرد . مي ش نوم ك ه دخ ترك فري ادمي زند آنها  
بالاي هجده سال اند  
. يكي از دربان ها مي

خندد و ب ه آنه ا مي گوي د ك ه ك ارتشناس ابي  
نش ان بدهن دي ا از آنج ابروند.

وارد شدن به آنجا نباید آسان باشد.

اگر آنها به آن چهار نفر اج ازه ورودند دهند ، به طور  
قطع

نمي گذارن د كس ي م ث ل من وارد ساختمان بشود .

باید كل ك ب زنم وبگويم كه بابايم يا شايد بهتر

باشد بگويم ب رادر بزرگ ترم داخ لساخمان است .

احتمال دارد ك ه اينكلك نگیرد ، اما مجبورم كاري

بكنم.

به حرف ه اي نوج وان ه ابي گ وشمي دهم ك ه

درب اره كنس رت ح رفي زنند و تا جايي كه مي توانم

اطلاعات ب ه دس ت مي آورم. آنها به اين برنامه  
کنسرت پان ک ميگويند . چند تا گروه

اينجا برنامه دارن د ، ب ا اس م ه اييمث ل کلامپ  
ه ا ، تان درب ال ه ا ، دمنبل و . قتي آماده مي  
شوم ، شجاعانه جلو صف مي روم و بهدربان ها  
لبخند مي زنم .

مودبان ه مي پرس م « : ببخش يد ، کلامپ

ها اينجا برنامه دارند ؟ »

دربان ها با چشم هاي جم ع ش دهندگ اهم مي  
کنن د . يکي از آنه اب اص داي غرولن د مانن  
دي مي گوي د « : آره . ام ا برنام ه م ال ب  
الايهجده سال است » .

ج و اب مي دهم « : مي دانم . ام اب رادرم آنجاس ت  
. من باي دي دايشکنم . مامان و بابا شب بيرون  
رفته اند . او قرار بود کلید خان ه رابراي من بگذارد ،  
اما انگار آن راب خودش برد ه .

بدون کلید

نمی توانم توی خان ه ب روم . میشود یک  
سری آن تو بکش م و کلی دراز او بگیرم ؟ فوری  
بیرون

می آیم. »

دربان ها به یکدیگر نگاه می کنند، بع د یکی از  
آنها می گوی د: « اسم برادرت چیه؟ »  
چیزی نمانده است که بگ ویم آرت، اما این اسم  
معمولی نیست .

پس به ج ای آن می گ ویم:

« جان. »

درب ان مي پرس د « : ج ان چي ؟ » فلك هم فاميلي  
رايجي نيست ، پساولين اسمي ك ه ب ه ذهنم مي  
رس دي گويم.

اسميت.

دربان ها مي خندند و مي گویند: « جان اسميت.

»

يكي از آنه ا مي گوي د « : ت و باي داعتما د به  
نفسش را تحس ين ك ني.

«

آن يكي هرهر مي خندد و ج و اب ميده د « : آرره ، ام  
ان ه آن ق درك هبگذارم وارد بشود » . بعد  
شس تش را ب ه ط رف من تك ان ميدهد » . بازي  
خوي ب ود . ح الاب زنبه چاك ! «  
نفس نفس زنان مي گويم « : ش مامتوجه نيستيد .  
من ب دون كلي د نميتوانم خانه بروم . من بايد »

دربان اولي حرفم را قطع مي کند و مي گويد « : اگر او  
واقعا اينجا باشد  
، من دنبالش مي گردم.  
ام اگ ر داخ ل آنج ا ب روم و ج اناسميت را ص دا  
ب زنم و کس ي را ب هاین اسم پيدا نکنم يا کس ي  
را پي داکنم که برادر تو نباشد خيلي خيليعص باني مي  
ش وم . پس ، حس ابیدر باره اش فکر کنم و بعد به  
من بگو بمانم يا بروم؟»

شما مجبور نيستيد اين کار را بکنيد  
. خودم دنبالش مي روم .



او کمي ... يك کم گوشش س نكين اس ت . ص داي  
ش ما را نميشنود . من باي د خ ودم آنج اب روم  
ودنبالش بگردم...

درب ان ي ك ق دم جل و مي آي د ، خمي ش ود  
، ناس زايي ب ه من ميگوي د و مي گوي د ك ه گ  
ورم را گمکنم . بعد سرج ايش ب رمي گ ردد وب ا  
ح رکت دادن دس ت ه ايش چن دنفر پانك ديگر  
را به صف مي کند .

خيطي ب الا آورده ام . شكس تخ ورده و لخ لخ  
كن ان از آنج ادوري شوم ، شيشكي هاي پانك ها را  
نش نيده مي گ یرم ، و نقط هخلوتي پيدا ميکنم که  
بت وانم ب ه ي کراه حل ديگر فکر کنم .

حالا نورهاي بيش تري ، وب اس رعتبش تر ، در ه  
واش ناورند و وارد ساختمان ميشوند . مي توانم  
ص برکنم ت اکنس رت تم ام بش ود وبعد از آن  
داخل ساختمان بروم ، ام افکر نمي کنم که خيلي

وقت داشته باشم . پس دنب ال ي کورودي ديگ  
ر مي گ ردم و ب ه اينفکر مي کنم که چنين  
ساختماني بايد در قسمت عقبي ي کورودي  
اضطراري هم داشته باشد.  
کوچه اي بايک و کثيف به قس متپش ت فروش  
گاه ه ا و س اندويچفروشي ها منتهي مي شود.  
کيسه هاي زباله ، جعبه هاي مقواييخالي ، بطري و  
ق وطي ه اي خ الينوشابه همه جا پراکنده اند.  
همين ط و ر خ و ن خش ك ش ده ، محتويات معده  
کس ي ك ه ب الا آوردهاست و مدفوع سگ . به  
س ختي از مي ان اين کث افت ه ا ميگذرم و سعي مي  
کنم س اختماني راکه محل اجراي کنسرت

اس ت پي دا ڪنم . ص دا من را ب همحل مورد  
 نظرم ه دايت مي ڪن دويڪ دقيقه بعد ، بيرون  
 س اختمان مقاب ل دو لنگ ه در ب زرگهس تم ڪ  
 ه از ش دت ارتعاش اتموسيقي ، تلق تلق مي ڪنند .  
 سعي مي ڪنم در را باز ڪنم .  
 ام النگ ه ه اي در را از پشت قف لڪرده اند . در  
 را مي ڪشم و هل مي دهم ، ب ه آن لگ ه مي زنم  
 ومشت مي ڪوبم بي نتيجه است .  
 دنبال پنجره اي مي ګردم ڪه  
 بتوانم دزدڪي از آن وارد بشوم . اما ساختمان فقط دو  
 تا پنج ره دارد ڪ ه آن ها هم در بالاترين قس مت دي  
 واراچ ري ق رار دارند . ب ه ط رف در دولنگه اي  
 برمي ګردم . آنه انباي دت آخر شب بسته بمانند  
 ، چون ب الاخرهمردم  
 مجبورند از آنجا ب بيرون بيابن د . حتمدارم ڪه بعد  
 از تم ام ش دن برنام ه ، درها را باز مي ڪنند ، اما

ت آن موق ع خيلي دي ر مي ش ود ممکن اس ت  
ت آن موق ع نوره ا ازتپي دن افت اده باش ند . فق  
ط بايد امیدوار باشم که قبل از این اتفاق، يکي براي  
هواخوري بيرون بياید ، ي احال کسي به هم بخورد  
و مجب ور بش ود بيای د اینج اب الياورد.  
چند تا سطل زباله را سمت راس تدر دو لنگه اي  
گذاشته اند .

پشت آنها قوز مي کنم و منتظر مي مانم . خيال  
دارم همین که درب از بش ود ، يواش کي ت  
ويس اختمان ب روم . نقش ه ف وقالعاده  
اي  
نیست ، ام ا از هيچ چ يز به تراست . این تنها  
اميد من است.

ده دقیقه می گذرد . پانزده دقیقه هـ . بیست دقیقه هـ  
. نیم ساعت . ح الایدیگر راستی راستی یخ کرده

ام . مثل این است که ن ور خورش یدهیچ وقت مس  
تقیم ب ه این بیغول هوحتناک نتابیده باشد .

از

دماغم ، آب می ریزد . با پشت دست ، پی نی ام راپ  
اک می کنم ، ام اینچن دان کمکی نمی کند آبری  
ز شبینی ام ادامه دارد.

حالا نوره اخیلی س ریع ح رکت میکنند و تعداد  
زیادی از آنها به دیوارها و سقف فشار می  
آورند . ب ه نظ رم می رس دک ه ب هزودی  
پنجره ای باز می شود .

ش اید ج ادوگری مثل ل خ انم اگینداخ ل س اختمان  
باشد ، ی اش ایدص دای موس یقی ش یاطین راخ  
برکرده باشد این هیاهو و سروصدا یکی از آن چیزه

اپي اس ت ك هتصور مي كنم موج ودات دمونات  
ايياز آن خوششان مي آيد.  
شايد چند تايي از آنها آمده ان د ت اوضاع  
كنسرت را بررسي كنند.

وق تي قياف ه ك اداور و آن ش يطانس ر كركس ي  
را تجس م مي كنم ك همي لغزند و از پنجره ميان قلم  
رو خودش ان و اين دني اب يروني آيند تا هم راه  
پان ك ه ا پ ايكوبيكنند ، نيشم باز مي شود.  
همچنان نيشم باز اس ت ك ه لنگ هه اي در ب از  
مي ش ود و دوم رديرون مي آيند ، و همراه با آنها  
موجي از صداي موسيقي متاليك ب هدرن كوچه  
هجوم مي آورد . ف وريآماده مي شوم و خدا

خ دامي كنم آنه اب ه س مت چپچرخن د ت ا  
من بت وانم يواش كي وب دون آنك ه دي ده بش  
وم ، داخلساختمان بروم .  
اما آنها سر جايشان ايستاده اند و بهاطراف نگاه مي  
كنند .

يكي از آنه ا پان ك اس ت ، ش لوارجين  
و ژاكت چ رمي پوش يده اس ت ، ام ا پيراهن ندارد و  
شال نازك سياهي رادور گردنش گره زده  
است ، موهايش را تيغ تيغي درس تك رده و ب ه رن  
گ ارغ واني در آوردهاست ، حلقه اي هم به

دماغش آويزان کرده اس ت . خيلاغ رم ردي اس  
ت و س نش خيلىبيشتر از من نيست . آن  
يكي چكم ه و لباس ي ش بيه لب اسارتشي ها  
پوش يده وي ك كلاه ب رهسرش گذاشته است .  
سنش بيش تر از آن پس ر پان ك اس ت ، و خيلي

هيڪلي ت ر از اوس ت . روپند هاي انگشت هائيش

،

حروفي را خالكوبي كرده است ، امامن از اين فاصله  
نمي توانم آنه ا را بخوانم.

م ردي ك ه لب اس ارتش ي پوش يدهاست لنگه  
هاي در را به ح الت نيم هبسته در مي آورد تا صداي  
داخ ل س اختمان كم تر بش ود و ميگويد: « اگر  
مجبور بشويم فرار كنيم، از اين راه بايد برويم.

اگر تعقيبمان ك رد ، از هم ديگر ج دامي ش ويم . ت  
و از س مت چپ ميروي . من از راس ت . ت وي  
هت ل، دوباره همدیگر را مي بينيم. »

پس ر پان ك مي پرس د « : ميت وانيم از دس  
تش در ب رويم؟ » بستگي دارد كه چي باشد.



بعضياز آنه اڪندن د و بعض ي هائش انخيلي تند  
و تيز . اڳر نتوانيم

جل وي ورودش را بگ ڀريم ، رو دررويش مي ايس  
تيم و مي جنگيم، اما اڳر قوي تر از آن باشد كه  
بتوانيم از پشش بربيايم ، مجب ورمي شويم خيلي  
خيلي تن د ب دويمو فرار ڪنيم .

پس ر پان ڪ مي گوي د « : من از فرار خوشم  
نمي آيد . »

رفي ق نظ امي اش ب ا غرولن د ميگويد: « من هم  
خوشم نمي آيد .

اما گاهي اين تنها راه ممکن است . اين ش ياطين ، م  
ادر ه ر چيشرارت و وحشيگري اند . ما بعض ياز آنها  
را مي توانيم

شڪست بدهيم ، اما بقيه شان» ...

اشاره به شياطين ، سراپاي وج ودمرا با موجي از  
آسودگي مي لرزان د .

## با عجله از پشت سطل

ه اي زبال ه ب يرون مي آيم . م ردلب اس ارتش  
ي ي ك ق دم عقب ميرود و دست هاي مشت  
کرده

اش را ب ه ح الت دف اعي ب الا ميآورد . پس ر  
پان ك دس تش را جل ومي آورد تا او را آرام کند و  
مي گويد « : آرام باش . اين فقط يكبچه است . »  
مرد ارتشي با اخم مي گويد : « ت و اينج اچ ه ك ار  
مي ك ني ؟ ميخواهي بدون پول دادن ، يواشكي ت  
وي برنام ه ب روي ؟ اين ط ورينمي ش ود . زود  
ب روپي ك ارت ، بچه تخس »

حرفش را قطع مي كنم » : ببخشيد، اما شما ...  
شاید حرفم احمقان هبه نظر بيايد ... اما من  
شنيدم كه شما از شياطين حرف مي زدي دو من »  
مرد ارتشي فرياد مي زند : « تو هيچ چيز نشنيدي!  
حالا بزن به چاك ، قبل از آنك ه من »  
پسر پانك چشم ه اي آبي رنگش رابه حالت نيم ه  
بس ته در مي آورد ومي گويد: « يك دقيقه  
ص بر كن » . وروب ه من س ر تك انمي دهد تا  
حرفم را ادامه بدهم.  
خ وب .. هم ان ط ورك ه گفتم ...  
من شنيدم كه شما ب اهم حرف ميزدي د و ... خ  
وب ... ش ما دوت ا ...  
احتمالا ... يعني منظ ورم اين اس تكه ... شما از  
مريد ها نيستيد ؟ هر دو ، ب دون گفتن ح تي ي ك  
كلم هحرف ، خيره به من نگاه مي كنند  
. بعد ، مرد ارتشي نگاهي

به اطراف مي اندازد ، تك ه اي آهنب رمي دارد ،  
لنگ ه ه اي در را ميبندد و تکه آهن را طوري مي  
ان آنه ا مي گ دارد ك ه ك ا ملامسدود نشوند. با  
قدم هاي بلند ب هطرف من برمي گردد پسرک  
پانکيکي دو قدم پشت سر اوست. م ردبا صدای  
خرناس مانن دي مي گوي د  
« : تو کي هستي ؟ »

اسم من کرنل فلك اس ت . منهم راه بران  
ابوس ب ودم . ميخواهم پيش او برگردم . من  
...

مي

داني د کي را مي گ ويم ؟ ش ما اورا ... ؟

هر دو در سکوت به یکدیگر نگاه میکنند . کم کم  
ب ه این فك ر مي افتمكه اشتباه کرده ام ، شاید  
عوض ي ش نیده باشم ، ي اش اید " شیاطین "  
هم اسم يك گ روه دیگر راز نوازنده ها باشد . اما  
بعد

مرد ارتشی شانه ب الا مي ان دازد وپسرك پانك  
دستش را جلوي آورد  
پسرك همان طور كه

دست من راتك ان مي ده د ، ميگوي د : « بل ه »  
ب ه ح الت هش داردهنده اي ادامه مي د : « هد  
ما

مريد هستيم . اين ش ارك اس ت .

اس م من هم درويش اس ت .

درويش گريدي . ام ا از من نخ واهكه دور خودم  
بچرخم . \* « و لبخن دي زند .

---

\*اشاره به چرخ زدن درویش ه اوصوفیان در حال  
سماع است.

### معجون هیولایی

درویش سوال کردن از من را شروع می کند تا  
بفهمد که چه چیز را اینج افس تم ، و بران ابوس را از  
کجا میشناسم . اما شارك توی حرفش میپرد و می  
گویی د: « هر لحظه ممکن است حمل ه ش روع  
بشود . م ا بای دبرای مبارزه آماده بشویم » .  
او درها را باز می کند و ب اش ارهدست به من می  
فهمان د که ه داخ لساختمان بروم . اینجا تاریک و  
سرو صدا آن ق درزی اد اس ت که هحتی نمی شود  
تصورش را کرد .

## محل اجرائي برنامہ خيالي

بزرگ است ، اما پانک ها هم ه ج ا راپ رک رده ان  
د . بيش تر آنه ا همس ندر ویش ي اکمي بزرگ تر از  
اوهس تند . روي ص حنه ک وچکي ک هس مت راس  
ت م ا ق رار دارد ، گ روهنوازنده ها مشغول اجرائي  
برنامه اند . طوري به تارهاي گيت ا رو صفحه طب  
ل هایش ان ض ربه ميزند که انگار آخر زمان

نزدیک است و آنها خیال دارند ک هپیش از تم ام  
ش دن دني اخوان دناهنگشان را به آخر برسانند

.خواننده گروه داخل ميک روفن جي غمي کشد ،  
اغلب حرف هاي زننده ميگويد ، انگشت مياني هر دو  
دستش راروب ه جمعيت مي گ یرد و برایش انعره  
مي کشد.

پانک ه ا از اين وض ع خوشش ان ميآي د . آنه ا  
ديوان ه وارپ ايکوي ميکنن د ، ب الا و پ ايين مي

پرندي اب ههمديگر مي چس بند و وحش يانه  
دوريكديگر مي چرخند .  
بعض ي از ج وان ه اب اهم درگ يرمي  
شوند و كتك كاري مي كنند . اما اينهم براي شان  
خوشايند است .  
از زخم هايشان خون مي

چك د ، ام اهميت نمي دهند خون فقط  
رنگ ها را بيش تر ميكند!  
اينجا آن قدر خالكوبي و حلقه گوشوبي ني و نكين زي  
اد اس ت ك ه درعمرم نديده ام . به ياد  
خ الكوبي ه اي دس ت ش ارك ميافتم و نگاهي به  
انگشت هايش ميان دازم . اس مش را روي



انگشتهای هر دو دستش خ الكوبي ك ردهاست ،  
روي هر انگشت يك حرف .

روي هر دستش ، در

فاصله میان شست و انگشت اش اره نیز سر کوسه  
ي س ياه و س فيدي راخ الكوبي ك رده است که  
آرواره هایش بازند و دندان هایش ب رق میزنند.

شارك ، که از زیادی سر و ص دا اخم هایش را در هم  
کشیده است ، رو به درویش فریاد می

زن د « : م ت ل ص داي مت

هدندان پزشکی است . ت و راس تیراس تی

از این آش غال خوش تمی آید ؟ »

درویش نیشش را ب از می کن د و جواب می ده د:

« این م وج جدي داست . موسیقی تحول . با »

مشتش هوا را سوراخ می کند . « آ نار شي ي ي ي

ي ي ي ي ي !

\* «

« شارك خرخر کنان مي گوید : «  
ب زرگ ش و « . بع د ب ه من نگ اه میکند . ت  
و از این آهن گ خوشت میآید ؟ »  
در جوابش مي گ ویم « : هیچ وقت چیزی شبیه این  
نشیده بودم .  
باعث مي شود سر درد بگیرم .

«

شارك مي خندد و مي گوید : « این بچ ه بیش تر ازت  
و ش عور دارد، گریدي » .  
آهن گ تم ام مي ش ود و گ روه ي کاستراحت  
کوتاه به خودش مي ده دتا يکي از نوازنده ها بتواند  
گیتارشرا ، ك ه تقریب اشکس ته اس ت ، ب ايکي  
دیگر عوض کند .

درويش از اين وقفه استفاده مي كن د ت ا جزئي ات  
نقش ه اش را ب را يمن توضيح دهد.

يكي س عي دارد يكي از آنجانورهاي  
شيطاني را احضار كن د.

توي اين دو هفته اخير ، ما تلاش کرده ايم جلوك  
ارش را بگ يريم . م آن ف رد را نمي شناس يم ، ام ا  
ميدانيم كه آن هيولا امشب و اينجا حاضر مي شود .  
اگر نتوانيم جلو اين اتف اق را بگ يريم ، خي الداريم  
هيولا را بکشيم يا به قلمرو خودش برگردانيم .

ش ارك مي گوي د « : م ا از پسکش تنش ب ر  
نمي آييم . آن ق درق وي نيس تيم ك ه بت  
وانيم ي كهيولاي

شيطاني را نابود ك نيم . در قلم رودمونات ا ، ش  
ايد بت وانيم ام ابرگرداندن او به جاي اولش  
بهترينكاري اس ت ك ه اينج ا مي ت وانيم اميدوار  
باشيم انجام بدهيم » .

مي پرس م « : ت ا ح الا از اينكارها زياد كرده  
ايد؟ »

شارك جواب مي دهد « : من ك ردهام . اما گريدي  
دفعه اولش است » . مش تي ب ه ب ازوي  
درويشمي زند « . مطمئن نيس تم ك هب راي اين  
ك ار آم اده باشد » . درويش غرغ ركن ان مي گوي  
د

: »

نگران من نب اش . من ك اري ك همجبور  
باشم انجام مي دهم » . شارك نخ ودي مي خن  
دد: « مي دانمك ه اين ك ار را مي ك ني . ح الا  
بي ابگرديم و آن كثافت

شيطان دوست را پي داك نيم، گرچ ه ب ه  
گم انم او را شناس ايئني كنيم تا »  
ح رفش را قط ع مي كنم « : او آنجاست ت « . و ب ا  
انگش ت ب ه م ردميانسالي اشاره مي كنم كه  
نزديك صحنه ايستاده است . او مثل ل پان كها لباس  
پوش يده است ، ام اك املا مثل آنه انيس ت .  
هيكل باري ك وعض لاني دارد و موه ايش را مثل  
لسرخپوس ت ه اي ماهيك ان درس تکرده است .  
لب

هايش مدام حرکت مي كنند و تم امحواسش روي  
لكه هاي ن ور متمرك زشده است . نورها دور  
او جمع شده و تقريب اب ه ش كل ي كپنجره در  
آمده اند.  
شارك باس وء ظن مي پرس د « : ازكجا ميداني ؟ »

این مهم نیست . او خ و د شاست .  
تقریباً کارش را تمام کرده . تا چند دقیقه دیگر ،  
پنج ره ب از می شود .  
ش ارك ناس زا می گوی د و بع د ب ه طرف مرد  
ماهیگانی راه می افتد .  
درویش پشت سر شارک می  
رود و من به دنبال درویش . ما می کوری ی ک وری  
از می ان جمعیت راهباز می کنیم و جلو می  
رویم که گروه نوازندگان آهنگ جدید و تن دتری را  
ش روع می کنن د و همزمان با نعره های آنها و فری اد  
تماش اچی ه ا ، س اختمان ب هلرزه در می آید .  
ناگه ان پان ک ه ایاطرافم بالا و پایین می پرند

، ب ه يك ديگر مش ت مي زنن د ، رويسر و ك ول  
يك ديگر مي افتن د و ه ركس ي را ك ه در  
دسترسش ان باش دزير مش ت و لگ د مي گيرند.  
من ب اض ربه يكي از آنه اروي زمين ميافتم . يكي  
ديگر دست راستم را لگدم يکند و من از درد  
فريادي مي کشم . سعي مي کنم ازجايم بلند شوم ،  
ام ا دوباره ض ربه مي خورم و روي زمين مي افتم.  
تقلا مي کنم ، نفس نفس مي زنم و اين مي ترسم ك  
ه زي ر دست وپاي دريائي پانك ها له شوم و بميرم.  
بعد ، شارك كن ارم مي آي د و پانكها را با مشت و  
لگد كنار مي زن د.  
درويش مرا از روي زمين بلن د مي كن د و ب ه ي  
ك ب الابر مخصوص آتش نشاني مي رسان.  
د او قوي تر از آن است كه

ظاهرش نشان مي دهد . مي گويد : « اين را محكم  
بگير » . و م ا دوباره ب ه جمعيت فشا ر مي

آوريم و پيشمي رويم و ش ارك براييم ان راه ب ازمي  
كند.

ب ا اس تفاده از موقعي تي ك ه رويب الابر دارم ،  
چن د ت ابي مش ت ب هپانك ها مي زنم و سعي مي  
كنم به انتقام لگ د ه ابي ك ه خ ورده امچند تا  
دماغ خرد كنم . بعد يادم ميآيد كه ماموريت  
مهمت تري دارم ورويم را ب ه ط رف ص حنه ب  
رميگ ردانم . از روي ب الابر ، احض ارکننده  
هيولا را بهتر مي

بينم . او را مي بينم ك ه تنش ب هل رزه مي افت د .  
از ده انش ، ك ف بيرون مي زن د و نوره اي  
داخلپنجره همزمان با هم به تپش در ميآيند.

فرياد مي زنم « : خيلي دير است



! پنجره دارد باز می شود» .

شارك نعره می کشد « ! ن ه » : و ب اضر به شانه  
اش ، پانک تنومندی را از سر راهش کنار می زند

« ما می توانیم به او برسیم !

من خیال ندارم که »

انفج ار . قس متی از ص حنه از ج اکن ده می ش ود و  
ب ارانی از تراش هچوب و میخ بر سر و روی آنهایی  
می ریزد که به محل انفج ار نزدی کترن د . جی غ و  
فری اده ای از س ردد . یکی از نوازنده های  
گیتار به زان و در می آی د و ص ورتش شبیه توده ای  
گوشت لهی ده و خ و نآلود می شود . خواننده س  
اکت نمیشود . او چنان مجذوب آهنگش شده اس  
ت ه هیچ ص دایی غ یر از ص دایخودش را نمی  
شنود.

پیش روی مرد ماهیکان ، پنج ره ایازن و رب از ش  
ده اس ت ك ه رن گبنفش دارد . م رد ، ك ه هیچ

آس یبندیده است ، مغرورانه کن ار پنج رهمی  
ایستد . او ب ه آش وب و هی اهل بخند می زند .

دوتا

از انگشت هایش را میان لب ه ایشمی گذارد و ب ا  
ص دای ت یز و زنن دهسوت می زند.

شیطانی از پنجره جست می زن د وب یرون می آی  
د . هیکلش م ث ل ی کمرغ خیلی خیلی بزرگ

است . سه تا سرخ وک مانن د دارد . قیاف ه اش  
مض حک اس ت ، واقع اخن ده دار اس ت ، ت ا  
اینک ه یکی ازده ان ه ایش را ب از می کن د و آبد  
انش را ب ه ط رف م رد پ انکینزدیک خودش می  
اندازد.

آب دهان هیولا به شکل مربعی رویصورت مرد می  
افتد ، بعد دقلقل می کندو گوشت آن

بیچاره را میسوزاند و از بین میبرد . مرد روی  
زمین می افتد وسی می کند فریاد بکشد ، اما  
نمی تواند .

درویش که چند دقیقه پیش آشوب و آناارشی را فریاد  
می زد ، حالا وسط آن گیر افتاده است .

تاپیش از این لحظه ، تالار پرازهیا هو و  
وحشیگری آنه ایی بودک هپایکوپ می کردند ، از  
شدت پیقراری خود را به این طرف و آنطرف می  
کوبیدن دواب ایکی دیگر میجنگیدند ، اما همان

پانک ه اوقتی که ارهی ولا را میبینند ، به کلی  
معقول می شوند!

وحشت بده سرت می ان جمعیتج اگیر می ش  
ود . هم ه جی غ میکشند و ب ه طرف دره ای خ  
روجهجوم می برند . مردی که

موه ايش را ب ه ش كل ماهيك اندرس تکرده اس ت  
مي خن دد و کن ارهيو لا مي ايستد.

او با ص دايي بلن دت راز جي غ ه اين امنظم و  
هولن اک جمعيت فري ادمي زند: « حالا مي بينيم  
که

چ ه کس ي ق درت دارد ! اين هم هسال کفش  
هاي ديگران را ليسيدنو جلوي اين و آن خم شدن.  
ديگر بس است ! حالا ي ادمي گيري دک ه از من  
بترس يد . ح الا اين دني ايمن است . همه شما

«

ادام ه نمي ده د . هي ولا ، ک ه انگ ارهيج حس  
حق شناسي ندارد ، روب هم ردت ف مي کن د . م

رد به ط رفعقب پرتاب مي شود . بزاقي اس يديروي  
 ص ورتش فع ال مي ش ود، گوشت و غضروف را از  
 بين مي برد ، و جل ز و ول ز کن ان ت امغ زا و را مي خ  
 ورد . کي مي گفتکه توي دنيا عدالت وجود ندارد ؟  
 جمعيت عصيانزده و پريشان تن ه مي زنند و ما را به  
 ط رف عقب ه ل مي دهند . شارك با خشم و  
 حيرت فرياد مي زند . سعي مي کند با هجوم مردم  
 مقابله کن د ، ام ا آنق درقوي نيست که بتواند در  
 برابر م وج پان ک ه اي وحش تزدهبايس تد . من  
 دوباره روي زميني افتم و فضاي اطرافم تن گ  
 وتن گ ت ر مي ش ود . اين دفع هديگرمطمئنم که  
 زير دست و پال همي شوم .  
 ام ا درويش خونس ردي خ ودش را حفظ مي کند .  
 هوا پر از جادوست حس مي کنم که موجش  
 از پنجره بنفش بيرون مي زند .  
 درويش خ ود را روي پنج ره مي اندازد و با خشم  
 کلماتي را به

زب ان مي آورد . ناگه ان فض اياطرف ما باز مي شود  
، پانك ه ا ب انيروي نامرئي کنار زده مي شوند.  
حبابي از انرژي جادويي ، شبیه آنکهنادي ا و بقي ه  
روي ص خره س وزنيشکل درست کردند ، از م اس  
ه نف ر حفاظت مي کند.

درويش فرياد مي زند « : ش ارك! » و به هي ولا اش  
اره مي کن د ، ك ه آبدهاننش را روي پانك سوم  
انداخت ه وح الا خ ودش روي بقاي اي م  
ردماهيکايي خم شده است.

شارك به صدايي خرناس مانن د ميگوي د: « عجل  
ه کن! » و جل و ميروود . به کمک جادو ،  
عض لاتش را منقبض مي کن د ، ت ويه و اجس ت  
مي زن د ، و کن ار هي ولا فرود مي آي د . قبل از

آنکه هی ولایشیطانی بتواند واکنشی نشان بدهد، ش  
ارک یکی از س رهای آن را میگیرد و وحشیانه به

چپ و راست می پیچاند تا اینک ه ازجایش کنده  
می شود.

هی ولا ص فیر می کش د و ه ر دودهانباقیمانده اش  
ب ه ط رف ش ارکآب دهان می اندازد . شارک از یک  
ت وده آب ده ان ج ا خ الی میده د و ب ا م و جی ج  
ادویی ک ه ازدستش ساطع می شود ، توده دوم را  
د ف ع می کن د . او س ر ق ط ع شده هیولا را که  
هنوز ح رکت دارد ب ه درون پنج ره پرت اب می کن  
د وبع د ب ه یکی دیگ ر از س رهای آنج انور ش  
یطانی چن گ می ان دازد.

این بار هیولا از

انگشت های خالکوبی شده شارک جاخ الی می ده د و  
ب ه پ رواز در میآی د ، و ص دای س ر می ده د ک

هترکيب عجيبی از خرخر خوک و قدقدیک مرغ  
است.

ج انور ب ه ط رف يکي از پنج رهه ایجلوي س  
اختمان مي رود . ام اقبل از آنکه به آنجا برسد و از  
پنجره بیرون بپرد تا پانک هاي را بکشد که وحش تزد  
از براب رنگهب ان ه ایسردرگم گذشته و به  
خیاب ان گریخت ه ان د ، درویش وردیج ادوي و  
س ریع رازي ر ل بي میخواند . شیشه هاي پنجره به  
فولاد تبدیل مي ش وند . هي ولا ، ک هآن را نمي بين  
د ، قدق دکن ان خ یزب رمي دارد ، ام ا محکم به ص  
فچهفلزي مي خ ورد و ب ا ص داي ت الاپروي زمین  
مي افتد.



درويش از جادو استفاده مي کند تا بين م ا و آن هي  
ولا راه ب از کن د.  
وقتي جانور ، گيج و آشفته ،  
س رهايش را تک ان مي ده د ت اخودشرا جمع کند ،  
درويش مثل برقبه طرفش مي رود و ميانه هي ولا و در  
جل وي س اختمان ميايس تد . روب ه ش ارك فري  
اد ميزن د: « مطمئ ني ك ه نمي ت وانيمبكشيمش  
»؟

شارك نعره مي زند « : آره! »

دزدكي نگ اهي ب ه من مي ان دازد وج واب مي ده د  
« : پس بيابي د ب هينجره برگردانيمش . کرنل ، مي  
تواني محکم سر جايت بايستيو طوري راهش را  
ببندي که نتوان دخ ودش را ب ه در پش تي س  
اختمانبرساند؟ »

زي ر ل پي مي گ ويم» : مطمئننيستم . ك ارم ت  
وي مب ارزه خ وبنيست» ...  
درويش به من اطمينان مي ده دومي گوي د : ت  
و مجب ورنيس تيمبارزه ك ني . فق ط ط وري  
رفت ارکن که انگار مي داني داري چه ك ارمي کني ،  
طوري که انگار ترس ناگترين و شرور ترين  
موج ود حاض ر در اينج ابي . چش مغره برو .  
غرولند کن . نعره بکش .  
اگر آن به طرف تو بيايد

من جلويش را مي گيرم . » به درويش اعتماد مي  
کنم ، اگرچ هخيلى او را نمي شناسم .

اوج وان ت رازش ارك اس ت ، اماطوري حرف  
مي زند كه انگار از اوبزرگ تر است . به اين دليل ،  
فقطبا كمی تردید ، همان

ك اري را مي كنم ك ه او از من ميخواهد و يك وري  
يك وري ب ه س متچپ مي روم و مسيري

را كه درويش ايجاد کرده پش ت س رمي گ دارم .  
وس ط راه ، بين او وشارك موضع مي گيرم ،

دست هاييم را از هم باز مي كنم ، بههيولاي ش يطاني  
خ يره مي ش وم وطوري رفتار مي كنم كه انگار خيلي از  
آنچه احساس مي كنم ق وي ت ر ومطمئن ترم .

ح الا هي ولا روي پاه ايش ايس تادهاست . از روي  
گردنش ، ج ابي ك هيكي از سر هائيش كنده شده

اس ت ، خ ون ب يرون مي زن د . ازدوده ان

باقيمان ده اش م ايعيزرداب مانن د ب يرون مي

چك د كهوقتي روي زمين مي افت د ، مث لآهن

گداخت ه اي ك ه در آب ف روبرود جزلزلز مي

كند و كف

کهنه و چوبي را مي سوزاند .

هيولا توده اي بزاق را مستقيم بهطرف درويش پرتاب مي کند ، اما درويش دستش را ب ه ط رف آنتوده تکان مي دهد و توده ب زاق درهوا منفجر مي شود.

درويش وردي را زمزم ه مي کن د وچن د ت ا از آجره ا از دي وار ج داميش وند و ب ه پ رواز در مي آيند ومحکم ب ه س رها و ب دن هي ولا ميخورند.

هيولاي شيطاني با ضربه هايي مٲ لضربه چماق ، آجرها را کنار مي زن دو بعد به درويش و

شارك و آخر سرب ه من ننگ اه ميکند . دنب ال  
نقط ه ض عفي درم امي گردد . نگاهش روي من  
معطل مي مان د ، چ ون من از هم هکوچکترم . دلم  
مي خواه د ك ه مث لپانك ها فرار کنم و جاي پناه  
بگیرم ، اما تسليم ترسم نمیشوم . به جاي اين ك ار ،  
جل و ميروم ، ب انيش خند ب ه هي ولا خ يرهمي  
شوم و تشويقش مي کنم ك ه حمله کند.

حقه ام مي گیرد . هيولا با فري اديخش م آل ود ب  
ه ط رف پنج ره ن وربنفش رن گ خ يز ب رمي  
دارد و از برابر خواننده که همچنان ب اچش مه اي  
بس ته داخل ميك روفن خ ودنعره مي کشد و از  
اتفاقات داخل ت الارب ه كلي بي خ بر اس ت ، مي  
گذرد . شارك ناس زا مي گوي د وطوري وانمود مي  
کند که انگ ارن اراحت اس ت چ را تص ادفيمس  
ير منتهي ب ه پنج ره را ب از گذاشته است . او به  
طرف جانورش يطاني هج وم مي ب رد . هي  
ولاسرعتش را زياد مي کند و خود را بهپنج ره مي رس

اند ، بع د به داخ لپنجره مي پرد تا به جاي امني  
برس د موق ع جس ت زدن داخ ل پنج ره، چنان  
ديوانه وار به

شارك مي خندد ك ه انگ ار پيش خ ودخي ال مي كن  
د در اين مس ابقه او راشكست داده است.

شارك سمت چپ پنجره مي ايس تدو مراقب است  
كه اگر دوباره هيولا برگشت ، دست به كار

شود . او با صدای جغد مانن دي ميگوي د: «  
عجب تيمي ! آن بچ ه راديديد كه مي دويد ؟

اردنگي ش اهانه اي نص ييش ك رديم

!“

درويش زمزمه مي کند : « عجب سرو صدایي ! و  
به پنج ره نزدی ك میشود . آنجا مكث مي  
کند که دیوارهای اطراف درهای جلوعقب ساختمان  
را ذوب کند تا پان کهای بیشتر بتوانند از  
ساختمان بیرون بروند و راحت تراز آنکه بخواهند  
نظم را رعایت کنند ساختمان را ترک کنند  
. «هیچ وقت این ق در احساس اسق درت نک  
رده ام . هیچ وقت نمیدانستم که این همه کار از  
دستم برمی آید . جادوی توی هوا ...  
شیوه ای که از آن استفاده کردم  
... باور کردنی نیست! » شارك نخودی می خندد و  
می گوی د : « ح الا دیگ رم زه اش را چش یدهای  
. اولش عصبی بودی .  
این قاب ل درك است . هم هم اب اراول تنمان می  
لرزد . ام اح الا دیگ رویرش توی تنت افتاده و

تنها راهي ڪ ه پيش رويت مي بي نيمب ارزه ب اش  
ياطين اس ت ، درس تمې گويم؟»  
درويش مي گويد « : شايد . « لبخن دڪج و كوله اي  
مي زند و با آم يزه اياز غ رور و تعجب به دس ت ه  
ايشنگ اه مي ڪن د « . من ب دون آنڪ هفك رش را  
بکنم ، از اين دس ت ه ابهترين استفاده را  
ب ردم . مثل اين ب ود ڪ ه انگ ار يکيدگر در  
وجودم قرار گرفت ه باش د وحرکت ه ايم را ڪنترل  
ڪند

« .

شارك تحسينش ميڪند و مي گويد:» فکر پنجره  
ه اي ف ولادي خيليخوب بود.ابتکار عمل ت و



به تر از من اس ت. اگ ر من ب ودم، س عيمي  
کردم هي ولا را عقب بکش م وبرگردانم. »  
درويش مي پرس د « : اين پنج ره ت اكي رو ب ه قلم  
رو ديگ ر ب از ميمانده؟ »

ش ارك مي گوي د « : ش ايد چن ددقيق ه . م ا  
كن ارش مي م انيم ت ابس ته بش ود . اين ط وري  
امن ت راست

. بعدش فوري از اينجا مي رويم .

چون اگر مجب ور بش ويم ب راي پليسه اتوض يح  
ب دهيم ك ه ت و در م ب ارزهبرگي عليه شياطين  
ش ركت داري كارت به كجاها نمي كشد »

!

درويش با كنجك اوي معص ومانه ايپنجره را  
برانداز مي كن د ، انگش تهائيش را ت وي ن ورف  
رو مي ب رد ووق تي آنه اناپدي د مي ش وند ،

آخمي گوید ، دستش را فوري ب يرونمي كشد و  
انگشتانش را تك ان ميدهد ، و از ديدن اينكه آنها  
هنوز سرجايشان هستند ، آرام مي گيرد.  
ش ارك مي خن دد و مي گوي د « : منهن دفعه اول  
» همين كار را كردم »

درويش مي پرس د « : هيچ وقت از پنجره رد شده  
ايد ؟ »

ي ك ب ار . ف وري برگش تم نميخواستم آن  
جا گير بيستم .

چي ديدي ؟

ي ك ج ابي ش بيه همين دني ا ، فقط

حرف را قطع میکنم و می گویم: « من باید ب روم  
» آنه امن را از ی ادبرده اند . اما حالا خیره نگاهم

می کنند . برانابوس .

من باید پیش او برگردم .

یادتان است ؟»

شارك ب اخم می پرسد : « ت و می خواهی وارد

پنجره بشوی ؟»

نه . ام امجب ورم . اگ ر داخ لقلم رو آن

هیولاه ا باش م ، میتوانم او را پیدا کنم .

درویش می پرسد : « اگ ر آن ط رفینجره ، هیولا

منتظرت باشد چی ؟

«

ب ان اراحتی ش انه ب الا می ان دازم و جواب می

دهم: « چاره دیگری ندارم

. من اینجا نمی توانم

برانا بوس را پيدا ڪنم» .

ش ارك مي پرس د « : او دنب التني آيد؟»  
مي گ ويم: « ش ايد . ام ا مطمئننيس تم ب ه  
آن راح تي ك ه من ميتوانم او را پيدا ڪنم او بتواند  
از

ج اي من ب ا خ بر بش ود . منمجبورم بروم »  
. اين ب ا ر ب ا ايناحس اس ك ه ممكن اس ت  
موق عبحت ما

پنجره بسته بشود ، اضطرار بيشتريدر صدايم ظاهر  
مي شود « . يكي از آن شياطين ب رادرم را دزدي ده .  
منبايد بروم او را نجات بدهم. « يك قدم به طرف  
پنجره مي روم .

شارك يكي از دست هاي بزرگ و خالكوبي شده اش  
 را جلو مي آورد و من را متوقف مي كن د.  
 با صداي خشي مي گويد : « امکان ندارد كه من  
 بگذارم يك بچ ه تنه ابي آنج اب رود » . وق تيقياف  
 ه من در هم مي رود ، لبخن دي زند « . پس بهتر  
 است كه با هم ب رويم ت ا مطمئن باش م ك ه آنج ا  
 بلايي س رت نمي آي د . « ي كاب رويش راب الا  
 مي ان دازد و پرسش گرانه ب ه درویش نگ اه  
 ميکند » . درویش ؟  
 درویش دوب اره ب ه پنج ره نگ اه ميکن د . ب ا ح  
 التي عص بي آهس تهرتكان مي دهد . بعد مي گوي  
 د : « آره . به جهنم ! در هر صورت ، منهيچ وقت  
 روزهاي شنبه اينجا ك اريندارم ! »  
 از خوشحالي ، چش م ه ايم پ ر ازاشك مي شود  
 . من من كن ان ميگويم « : متشكرم . »  
 شارك دماغش را بالا مي كشد . « نيازي به تشكر  
 نيس ت . فق ط آم ادهشود كه بجنگي » . اين را مي

---

گوي د ، يق ه پ يراهن من را ميگيرد ، و م راب ه  
درون پنج ره بنفشپرت مي کند و به پاتيل پر

آشوب دموناتا برمي گرداند.

-----

**Anarchy** \* آشوب ، ه رج و م رج ، فقدان دولت  
مريد ناراضي از روي توده اي ابرك رك مانندس ردر  
مي آورم . از ش كافي ، س متچپ جايي كه ايستاده  
ام ،

زمين را در فاصله اي دور ، زير پايمني بينم . وق تي  
س قوط خ ود را ازروي ابر و مه تجسم مي  
کنم ، و اين ص حنه راك ه بع د از آنآس مان محکم  
ب ه زمين مي خ ورد وتکه تکه همه جا پخش

مي شود ، قلبم فرو مي ريزد .  
اما همان طور كه در قلمرو اول ميتوانستم روي آب  
بمانم ، ابر نيز مرانگه مي دارد.

پشت سر من ، سر و كله ش ارکبي دا ميش ود و  
درويش درس تبلافاصله بعد از او مي آيد .

آنها

وق تي مي بينن دك ه م اروي چ هائيس تاده ايم ،  
از تعجب فري اد ميكشند و برمي گردند تا به درون  
پنج ره ش يرجه بزندن د و از اينج ابروند. من فرياد  
مي زنم : « همه چيز درست است ! ما نميافتيم.

«

مكث مي كنند و با ترديد نگاهي ب همن مي اندازن د  
. بع د متوج ه ميشوند كه من درست مي گويم  
اگر اين طور نبود ، تا حالا سقوط کرده بوديم.

هيولايي كه حالا فقط دو سر برايش باقي مانده است ،  
جلوتر از م اروي حاشيه ديگر تکه ابر

است . وقتي م ا را مي بيند ، از ترس خرخر مي کن  
دوب ه ط رفعقب جست مي زند . شارك به راه  
مي افتد تا آن ج انورش يطانيرا تعقيب کند ، اما  
درويش صدائيشي زند و مي گوید

« : ما

اينجا آم ده ايم ت ابران ابوس را پي داکنيم ، نه اينک  
ه ي ک ج انور ولگ رد رابکشيم . »

شارك قيافه اش را در هم مي کشد و با پي ميلي مي گ  
ذارد آن ش يطانفرار کند . بعد آه مي

کشد و مي گوید « : خوب ، بچه .



بگ و ب بینم خي ال داري او راجطوري پيدا  
کني؟»

پنج ره اي ك ه از آن گذش تیم کم کممتلاشي مي  
شود . مي گويم : « من يك پنجره باز مي کنم .  
فقط چند دقيقه وقت ب ه من بدهي دتا لکه ها را  
پيدا کنم . »

درويش تکرار مي کند: « لکه ه ا؟ » اما من جوابش را  
نمي دهم .

به اطراف نگاه مي کنم و

خوشحال مي شوم که مي بینم باينکه ما بالاي يك  
تکه ابر ايس تادهاميم ، لکه هاي نور شناور در هوا  
خيلى زيادند . به برانابوس فك رمي کنم ، به آرامي  
اسمش را تك رارمي کنم ، آرزو مي کنم ك ه هن وززن  
ده باش د و من آن ق درق درتداشته باشم که بتوانم  
لکه ه اي ن ورا به تپیدن در آورم .

تا چند ثانيه هيچ چيز . اما قبل ازآنکه وحشت  
فرصت پيدا کند ك ه دردم جا بگيرد ، لکه نور

صورتی رنگ و مرب ع ش کلی کن اریای چیم  
چشمک می زند. بع دی کهشت ضلعی قهوه ای.  
خیلی زود ، ده ها لک ه ن و ر دیگ ر ب هتپش در  
می آیند و من با خوش حالیدست به کار می شوم.  
وقتی مش غول س اختن پنج ره ام، گفت و گ وی  
درویش و ش ارك راهم می شنوم . درویش از سرما  
ش کایت می کن د . ژاکت چ رمیاش کوچ ک ت ر از  
آن اس ت ک هبتواند دکمه هایش را ببندد آن رافق  
ط ب رای اینک ه م د روز باش دپوشیده اس ت ، ن  
ه ب رای گرم ایش در این ارتفاع منجم دکنن د از  
س رمایخ کرده است.  
ب ه او می گ ویم « : از جادو استفاده کن » . به  
یاد خودم افتادهام که به طور غریزی از جادو کمک

گرفتم و دست شکسته ام را درم انک ردم . « . اگ ر  
تص ورك ني ك ه گ رمشده اي ، دماي بدنت بالا  
مي رود. « درويش ترديد دارد ، اما توص يه منرا به ك  
ار مي بن دد ، و چن د لحظ هبع د قياف ه اش از  
خوش حالي ب رقمي زن د ح تي ژاكتش را در ميآورد و  
آن را دور كم رش گ ره ميزند.

ش ارك مي گوي د « : ت و باي د م دتزيادي را اينجا  
گذرانده باشي كه اينهم ه چ يزي اد گرفت ه اي. «  
ج وابمي دهم « : راس تش ، فك ر نميكنم بيشتراز  
يك نص ف روز باش د، اگرچ ه ط ولاني ت ر از آن  
حس شك رده ام . اگ ر فرص تش را پي داك نيم ،  
بع دا درب اره اش براي انتوضيح مي دهم. «

با ه دايت من ، پنج ره كم كم ش كلمي گيرد . من  
عجله نمي كنم .

حوشحالم كه مي بينم

گرسنگي يا خستگي ديگ ر اذيتم نميکند . فقط  
متحيرم که اين قلمرو ه اچه اثري روي ما دارند.  
کم کم به اين فك ر مي افتم ک ه آي اما مي توانيم در  
هواش ناور بش ويمو از اينجا روي زمين برويم يا نه ،  
اما بعد لك ه نوره اي چس بيدهب ه يك ديگر ،  
هم ه ب اهم ش روع ب هتپيدن مي کنند و پنجره  
اي قه وه اي رن گ ب از مي ش ود . ب احالي از  
خود راضي مي گويم : « بفرماييد برويم . »  
شارك مي گويد « : فك ر نمي ک ردمپنجره ه اين ق  
درس ريع ي اب ه اينسادگي باز بش وند . » اگ ر  
راهشرا بل د باش يد ، خيلي خيلي آس اناست .  
شارك کنار من مي آيد . نگ اهي ب هدرويش مي ان  
دازد و مي گوي د: « براي مرحله بعدي گردشمان

« آماده اي؟ »

درويش با تردید مي گوید « : اي! » از من مي پرس د  
« : مي داني آنپنجره به کجا راه دارد؟ » ش ك  
دارمکه چي بگويم . جواب مي دهم: « نه. ام ابران  
ابوس آنجاس ت . وق تيتركش كردم ،  
ت وي دردس رافت اده ب ود و ب اي كدس ته از  
جانوره اي ش يطاني ميچنگيد . شايد مجبور  
بشويم كمكش كنيم. پس آماده باشيد .

باشد؟ »

شارك مي خندد و مي گوید : « بله ، ريبس .

»

درويش مي گوید « : متشكرم ك هاین هش دار  
را داداي » . بع د، سمت چپ من مي ايستد.  
شارك سمت راست من كمي جا به جا ميشود . و ما  
به درون پنجره قدم ميگذاريم.

اینجا همان قلمرویی است که ه منو نادی از پیش  
بران ابوس ف رارکردیم . شب است . سه ماه می  
درخشد که فاصله شان تا ما کمتر از فاصله ماه  
معمولی است از زمین است .  
نورشان آن قدر زیاد

است که اگرش یاطین غ ول پیک ربالاتی سرمان  
حرکت کنند ، آنها رانمی بینیم .  
جسد کش ته ه ا روی زمین س خت وزرد رنگ  
پراکنده شده است . لاش ه هیولاهای در مرحله خیلی  
پیش رفته تجزی ه است و اغلب آنه اط وری  
تجزی ه ش ده ان د ک ه فق طاس تخوان هایش ان  
ب اقی مان دهاست . یا اینجا شیاطین سریع  
تجزیهمی ش وندی این قلم رویکی از آنجاهایی

است که زم ان س ريع ت ر از زمان دنياي معم ولي  
آدم ه ا ح رکتی کند.

متوج ه بران ابوس مي ش وم ك همشغول كار روي  
يك پنجره است .

شارميلا نزديك او ، کنار

گودالي نشسته است که تازه حف رشده است . به  
نظرم آنج ا آرامگ اهنهائي راض است که

شارميلا و برانابوس احتم الا فق طبه خاطر شارميلا  
ب راي دفن مري داز پا در آمده حفر کرده اند.

وقتي به اين قض يه فك ر مي کنمکه راض چطور مرد  
، بغض گل ويمرا مي گیرد ، اما الآن وقت گريه کردن ن  
دارم . ب اورم نمي ش دکه نس بت ب ه م رگ ي ك  
دوس ت اينقدر خشك و بي احساس

رفت ار کنم ، ام ا اينج ا دارم خيليچيزه اي اد  
ميگ یرم . يكي از آنچهها اين است که وقتي  
آشوب

و اتفاق هاي خيلي ب د رخ مي ده د، نمي ش ود نگ  
ران م رده ه اش د فقط بايد به زنده ها فكر كرد

هنوز فكر مي كنم ك ه آرت زن دهاست . او يكي از  
آن كس اني اس تکه با همه وجودم به فكرش هستم.  
ام اب راي راض وارل و م ردهديگر هيچ كاري از  
دستم برنمي آيد.

داد مي زنم « : برانابوس ! منم ، کرنل . من برگشته  
ام. » ج ادوگرس رش راب رمي گردان د وش ارميلا  
از ج امي پ رد . ه ر دوب انابوري ب ه من خ يره  
مي ش وند ، وبعد به دو همراه من . بعد  
، بران ابوس از خوش حالي ه ورا ميكشد از وقتي كه  
با او آشنا شده ام ، اين اولين بار است ك ه مي



بينممثل يك آدم معمولي رفتار مي ڪند و به ط رڦم  
مي دود ، من را از روي زمين بلند مي ڪند و دور خودش  
ميچرخاند.

با خوشحالي فرياد مي زند : « ڪرنل فلڪ ! تو  
يك اعجوبه اي !

من چند روز جان ڪن دم ت ا پنج ره ايدرس ت ڪنم  
ڪ ه ب ه ت و برس م . ح الايڪدفعه شاد و شنگول  
سر و ڪل ه اتيپيدا شده ! تو فوق العاده ترين آدميهس  
تي ڪ ه من در اين هم ه ق رنزندگي ديده ام »

م را روي زمين مي گ دارد ، و منمتوج ه مي ش وم  
ڪ ه ب انيش ب ازنگ اهش مي ڪنم . قب ل از  
اين، ج ادوگر ب دعنق را هيچ دوس تنداش تم . ام ا  
ح الا ڪ ه مي بينم اوهم مي تواند مثل هر آدم  
معمولي ديگر احساس اتش را نش ان بده د، قض  
يه ب رايم ف رق مي ڪن د . تنه اتفاوت اين است

که بهتر از دیگ ران می توان د احساس آتش را پنهان  
کن . د

شارك جلو مي رود و مي گوید : « س لام ، بران  
ابوس » . و دس تش رادراز مي کند.

برانابوس خيلي مختصر ب او دس تمی دهد و بع د  
اخم ه ايش را در هممي کشد . به شارك اشاره مي  
کند و مي گوید : « اختاپوس؟ »

شارك مي خندد و جواب مي دهد»

: شارك . «

مي گوي د « : آه ، مي دانس تم ي کچ يزي ت وي اين  
ماي ه هاس ت » . وب دون هيچ احس اس خاص  
ي بهدرويش نگاه مي کند.

ش ارك او را مع رفي مي كن د: « اين درویش  
گريدي است . آخ رينسرياز من . »

برانابوس روب ه درویش س ر تك انمي دهد و زير  
لبي مي گويد : « ي ك مري ديگ ر . چن د نف ر  
ميشوند ؟ »

شارك مي گوي د : « اگ ر ت و ن داني ، مطمئنم ك ه  
كس ديگ ري هم نمي

داند . »

بران ابوس ش انه ب الا مي ان دازد وج واب مي ده د  
« : حس اب و كت ابمن هيچ وقت خوب نبوده . به  
هر حال ، به گروه ما خوش آم دي ، گري دي . امي  
دوارم ك ه بيش تر از بعض ي ديگ ر از پ يروان من  
دوامي اوري » . نگ اهش ب ه گ ور راضي افتد .

شارميلا جلو مي آي د و مي گوي د : « خوشحالم كه  
دوباره مي بينمت ، كرnl » . رنجور و از پا در آمده  
ب ه نظ ر مي آي د ، ام اب ازويقطع شده اش را  
دوباره سالم س رجايش مي بينم و متوجه ميشوم

کهمه زخم هاي ناشي از مبارزه اشالتيام پيدا کرده اند.

با صدایي زمزمه مانند مي گ ویم: « خوش حالم ك ه مي بینم دوب ارهسالمي ». خيلي ن اجور ب ود . زخم ه ايخطر ن اكي بودن د . اگ ر بران ابوسكمك نمي كرد ، ممكن بود بميرم . برانابوس با بي حوص لگي مي گوي د: « بله ، بله ، من بهتر از هر دك تريهستم . حالا از مرید ديگر چه خ بر ؟ نادی اكجاس ت ؟ ب ه ط و ر حتم ك هنمرده! »

مكث مي كنم . قس متي از وج ودممي خواه د ك ه راز او را بپوش انم وبه پيرمرد بگويم كه يكي از

شياطيناو را كشته اند . اما چشم هاي ريز و سياه  
برانابوس روي من ثابت مان دهاست و مي بينم  
كه قدرت دروغ گفتن را ندارم .  
مي گ ويم « : او نمي خواس تبرگرد . د من را  
ترك كرد .

خودش

تنهاي رفت . ديگر به ان دازه ك افيشيطان و هيولا  
ديده ب ود . « قياف هبرانابوس از خشم س ياه مي  
ش ود .

فري اد مي زن د : « من پوس ت ازس رش مي كنم ! پي  
دائش كن . ي كينجره باز كن كه رو به او باز بشود .

فوري ! «

ش ارميلا مي گوي د « : من فك ر ميكنم كه ت و  
نباي د اين ك ار را بك ني . ناي اي ك عض و آزاد  
است . اگ ر بخواهد كه «

برانا بوس نعره مي كشد : « براي مهم نيست ك  
ه او چي ميخواه د! م ا ب ه كمكش احي  
اجداريم.

حالا آن پنجره راب از كن ، كرن ل ، ووانمود نكن كه  
نمي تواني .

اگر كلك بزني ، من مي فهمم و.  
به خاطر اين كار تنبيهت مي كنم

« .

دلم مي خواهد در ج و ابش بگ ويملك ه ده انش  
را بين دد ، چ ون منخدمتكارش نيستم . اما وقتي  
نگ اهش مي كنم و مي بينم ك ه آنچش م ه اي س  
ياه از خش م چ هترسناك شده اند ، مقاومتتم در هم  
مي ش كند . ب ان اراحي زمزم همي كنم « : سعي مي

کنم . مطمئن نیستم که کارم نتیجه بدهد ، چون  
اوتوی این قلمرو نیست ، ام امتحان نمی کنم . اگر  
شما مطمئنید . »

برانبوس با خشم جواب می دهد: « آره ! و وقتی  
من ذهنم را از افکار دیگر خالی می کنم و با  
همه حواسم روی تصاویر نادیده ام تمرکز می  
کنم ، چشمم از منب رنمی دارد . احساس می  
کنم که یکی از پس ت ت رین و خ بیث ت رینخائن  
های دنیا هستم .

منتظر بران ابوس هستم تیم . او گفته است  
که به خاطر تف اوتزمان میان این قلمرو و  
دنیای عادی ،

ممکن است فقط چند دقیقه غیبت او را به اندازه  
چند ساعت احساس کنیم . من مراقب پنج ره

هس تم ت اباز بماند . کار سختي نيس ت ه . مينکه  
مي بينم يکي دو تکه از لکه ه اينور شروع به  
درخشیدن مي کنند ت از چه ارچوپنج ره آزاد بش  
وند و ب يرون برون د ، آنها را سر جایشان برمي  
گردانم .

براي وقت گذراني ، ب اهم ديگر گيمي زنيم . ش  
ارميلا درب اره ك اگاش ، جست و جوي  
برانابوس ، و شرکت خ ودش در اينم اموريت ب راي  
درويش و ش ارکتوضيح مي دهد . من هم  
تعري ف مي کنم ك ه چط وري ب اينم اجراق اطي  
ش دم نشانش ان ميدهم که چه سريع مي توانم  
پنجره ها را بسازم ، ه ر چن د فق طخ ودم مي ت  
وانم لك ه ه اي ن ور راببينم .



درع وض ش ارك و درویش هم از زندگی خودشان  
برای ما می گویند  
. شارك از چند سال پیش

مرید شده است و هم راه ب ا دیگ رانبرای جلوگ  
یری از ورودش یاطین ب هدنیای ما تلاش می کند.  
وق تی در ارتش ب وده ، توان اییه ای ج ادویی خ  
ودش راکش فکده است . در یک سفر کاری.

چهار موجود شیطانی ب ه دهك ده ایحمله کرده  
بودند . شارك و اف رادشعی می کنند جلو  
اقدامات آنها را بگیرند .

میری دی آنج اب وده اس ت .. آن مری دوقتی شکل  
جنگیدن و مبارزه شارکرا می بین د ، متوج ه توان ایی  
ه ایبالقوه او می شود ، او را از وس طکشت و کشتار  
بیرون می کشد و درب اره دمونات اب رایش ترض  
یحمدیه د . هم ه س ربازهای هم راهش ارك در آن  
درگ یری کش ته میش وند و ش ارك ج زو مری د ه

اميشود ، اگچه به احترام افراد كشتهشده هنوز  
لباس نظامي مي پوشد.

درويش ت ازه ب ه اين جم ع آم دهاست . شارك  
در همان ش هري او راملاقات كرده است كه من آنه ا  
را دي دم . آن موق ع ، ش ار كمشغول اق داماتي ب  
وده است ت ا ازورود يك هي ولاي ش يطاني به ش  
هرجلوگيري كند و ب ه لطف درويش در اين كار  
موفق مي شود . سر و كله درويش به طور اتف اقي و  
در هم ان زم اني اناطراف پيدا مي شود ك ه نزدي  
كبوده است پنجره اي باز شود.

درويش مي بيند كه ش ارك ت ويدردسر افتاده اس  
ت ، ف وري ب هكمك او مي رود و براي کنار زدن زني  
كه سعي مي كرده پنج رهرا ب از كن د از ق درت ج

ادویاستفاده می کند ، که از وجود آن در خود هیچ وقت خبر نداشته است.

و این پایان زن دگی و دوره ای ب و دهکده تا آن موقع می شناخته است.

می پرس م: « ش یوه معم ول عض وش دن مری د ه همین اس ت ؟ ی کحمله رخ می دهد ، آنها جادویی را در خودشان کشف میکنند و یک مرید از آنها می خواه دکه عضو این گروه بشوند »؟

ش ارك می گوی د « : بیش تر مواقع عاین ط وری اس ت . خیلی از آدم ه اتوانایی های جادویی دارند ، اما به طور معم ول فق ط وق تی آنرا آش کار می کنن د ك ه ب ا موج ودیشیطانی رو در رو بشوند.

وقتی پنجره ها ب ه وج ود می آین د، قس متی از ج ادوی آن قلم رو از پنجره عبور می کند و به

دنیا می ما می آی د و آدم ه ای م ث لما ، حتی بدون هیچ تمرین قبلی ی اراده ای ، می توانند آن را ج ذب

کنن د . م اده ه اس ال تلاشکرده ایم تا راه های  
دیگری را برای تقویت این توانایی ها پیدا ک نیم ، ام ا  
کارم ان چن دان نتیج هنداشته است. «  
می پرسم « : هر کسی که از وج ود چنین قدرتی در  
خودش با خبر بشود  
، عضو گروه می شود ؟

«

شارمیلا جواب می دهد: « نه ، خلیها این دع وت را  
پس می زنن د . منانه ا را س رزنش نمی کنم . زن  
دگیما زندگی خشنی است ، پر از تنهایی و خطر. «  
ش ارك ب ا ح الت تحق یر کنن ده ایخرخر می کند و  
می گوید « : اگر ب امن بود ، می گفتم باید کلی از آنه  
اراب رای س ربازی بگ یریم ومجبورشان کنیم که

بجنگند. « ش ارميلا مي گوي د » : اين عادلان

هنیست. »

شارك در جوابش مي گوید : « موض وع الآن ع دالت

نیست . ب ردنيك جنگ است . موقع جن گ ،

كس ينمي توان د از انج ام وظيف ه ف راركن د . اين

ت رك خ دمت است. « ب هآرامي مي گويم » : اين

كاري اس تك ه نادي اك رد . و نك اهم ب انگ

اهشارميلا گره مي خورد .

هر

دو نگرانيم ك ه وق تي بران ابوس اوراگ يري اورد

، چ ه اتف اقي ميافتد.

ناديا باش تاب از پنج ره ب يرون ميافت د و محكم

روي زمين س قوطمي كند . با نفرت هوار مي كشد

وسعي مي كند كه دوباره خ ودش راتوي پنجره نور

بيندازد . اما قبل ازآنكه پرش او

کامل بش ود ، س ر و کل ه بران ابوسپی دا می ش ود  
. او نادی ا ر ا ب ه عقبه ل می ده د و م ث ل ی ک ح ی  
وان میگرد . نعره می کشد «

: بایست « !

نادی انگش ت ه ایش ر ا ب ه ط رفینجره نور می  
کشد و سعی می کن د از دست جادوگر فرار کند.  
بران ابوس راه او را س د می کن د و هرچه نادیا جیغ  
می کش د و ش یونمی کند ، او مثل امپراتوری  
رومی ، محکم س ر ج ایش میایستد . نادیا سعی می  
کند به کمک جادو او را از سر راهش کنار بزند ، اما  
برانابوس صاعقه های انرژی او را ب ا تلنگ ری کن  
ار می زن د و موضعش را حفظ می کند.

بعد فریاد می زند « : کرنل !

پنجره را متلاشي کن. « مطمئن نيستم که بتوانم  
این برق دندان هایش را نشانم ميده د و خيلي واضح  
ح اليم مي کن د ک ه اگ رنافرمانی کنم ، بعد از  
ناديا خدمت من مي رسد . ب ا حس ياز نفرت و  
وحشت ، آهسته از پش تسر ناديا و برانابوس  
جادوگر دس تيارش را ب ه عقب ه لميده د ت  
ادر برابر ر او از منمحافظةت کند و مشغول  
ک ار روپنجره مي ش وم . بع د از برداش تنچن د  
لك ه ن ور ، بقي ه تك ه ه ازيك ديگر فاص له  
مي گيرن د و پنج رهنابيد مي شود.

نادي اخ ودش را روي زمين زردرن گ مي ان  
دازد ، ب امش ت ب هزمين مي کوب د و ب ه  
گري ه ميافتد.

بران ابوس آه مي کش د و کن ار ميرود . به پشت  
گردن خودش ، دستمي کش د و مي گوي د : « به  
خ اطراين ک ار ، بع دها از من تش کر ميکني . »

در جوابش نادیا فریاد می زند م: «ن از هی ولایی  
تش کر می کنم ک هسر تو را از تنت جدا کند و  
جمجم هات را با آتش پر کند» . بعد ناگهان به ط  
رف من می پ رد و ادام ه میده د : «ت و نش  
انش دادی ک ه م راکج ا پی دا کند!» «خج التزده و  
زی رلی می گویم» : مجبور ب ودم . اوگفت که «  
نادی اب ه من ت ف میکند.  
شارمیلا دست هایش را روی ش انه ای من می گ  
ذارد و می گوی د:» پسره را ملامت نکن . او  
برای اینکه برانابوس بگ ذارد ب رویجر و بحث  
کرد ، مثل من .  
اما برانابوس ب ه ح رف هیچ کسگوش نداد.  
»



نادي ا دور بران ابوس مي چرخ د وجيغ مي كشد « :  
چرا ؟ چ را من را آنجا راحت نگذاشتي ؟ من مي  
توانستم آنجا خوشحال باشم . يك زندگي معمولي  
را شروع كنم .

مي توانستم دوباره آدم باش م . چ رامن را از هم ه  
اين چيزه امح رومك ردي ؟ » بران ابوس خيلي ص  
ريجواب مي دهد « : من ب ه ت و احتي اجدارم »

نه ، احتياج نداري ! من چيزي را كه مي خواستي ب  
ه ت و دادم تص ويريكه كمكت مي كند تا قس متي از  
ك اگاش را پيدا كني .

قسمت ه اي ديگ رش هم هس تندكه بايد پيدا  
كني .

ام ا اين ك ار ممكن اس ت ص دهاسال طول  
بكشد ! هزاران سال ! ما هر دو مدت ه ا پيش از

آنکه آن را پیدا کنیم اگر هم روزی پیدا بشود

مرده ایم.

برانابوس شانه هایش را بالا میاندازد.

نادیا نعره می‌کشد: «این بزدگیست. تو

همیشه می‌گفتی که من آزادم تا بروم.»

برانابوس با پافشاری خاص می‌گوید: «و

هستی. همین که هم‌اتکه‌های کاگاش را پیدا کنی

، تو آزادی. تا آن موقع، من به تو احتیاج

دارم.

دنیا می‌تواند به کمکت احتیاج دارد. من می

دانم که تو از این وضع خوش‌تنمی‌آی، اما

این مهم نیست.

تو انتخاب ش ده اي ، مث ل بقيه .م ااگر به  
مسئوليتمان پشت كنيم ، سراسر دنيا به چنگ  
دمونات اميافتد. »

نادي ا جي غ مي كشي د: « ب رايم مهمنيست ! چه  
فرقي دارد كه ه اينج اب آنها ب جنگيم يا در دنياي  
خودم ؟ من در هر موقعي تي هم كه هباشم ، احتمالاً  
آنها همه چيزم را ب ه دست مي گيرند! »

برانابوس مي گويد : « پس احتم الاهيچ ج ابي نيس  
ت كه ه ب روي ت ا درامان باشي. »

خوب ، كه چي؟ در هر ص ورت ، ت اوق تي كه ه  
ت و من را زن داني ننگ هداشتي ، من جايي نمي توانم  
بروم. برانابوس به تندي نفسش را ب يروني دهد و  
شروع مي كند كه ه چ يزيبگويد ، اما خيلي جدي

لبخند مي زند . بعد ، ي كه پيش نهادمي دهد :  
ما ب اهم ي كه معامل همي كنيم . با من بمان تا  
اين

- 
- قسمت از کاگ اش را پی داك نیم.
- بعد از آن ، می توانی بروی .  
من برایت پنجره ای به دنیای آدمه اب از می  
کنم و دیگرم انعتمی شوم. »  
نادیا با خشم جواب می ده د : « واگرت وی این  
جست و جوبم یرمچی ؟ ی اگراین جست و  
جوص دسال طول بکشد ؟ یا اگرهیچ وقتآن را  
پیدا نکنی ؟ »
  - لبخند برانابوس محو می شود .  
می گوید « : من سعی می کنم عقول عمل  
کنم. »

نادي ا مي خن دد و ج و اب ميده د: « نه . تو مي داني  
كه اين ك ار اش تباهاست و فق ط مي خ واهي كه  
درم وردش احس اس به تري داش تهباشي . تو نمي  
خواهي اعتراف كننده اندازه هم ان ش ياطيني ك ه  
ادع ا مي كني از شان متنفري ، خودت بيرحم و هيولايي  
هستي. » برانابوسبه آرامي مي گوي د: « من هيچ  
وقتنگفته ام ك ه از دمونات امتنف رم . و هيچ  
وقت هم ادعا نكرده ام ك ه غ يراز به قول تو بي  
رحم و هي ولاييج يز ديگ ري باش م . اين نش ان  
ميدهد كه من به جنگي دن ب ا آنه اني از دارم. »  
نادي ا آم اده مي ش ود ك ه ناس زايدگ ري بگوي  
د ، ام ابع د متوج ه ميشود كه با اين جر و بحث  
فقط خ ودش را خس ته مي كن د . ب ه م انگ اهي  
مي ان دازد ، نگ اهي پ ر ازنف رت و تنه اي . انگش  
تش را بهط رف بران ابوس نش انه مي رود و مي گويد  
« : تو از من سوء استفاده كردي اين چيزي اس ت  
كه من هرگ زفرام وش نمي كنم و نمي بخش م.

از این به بعد ، دیگر نباید فقط طمراقب و گوش به

زنگ آن شیاطین باشی هر جا که هستی ، باید نگران من هم باشی. حالا به همان اندازه که آن هیولاه از تو متنفرند ، من هم از تو بیزارم هر وقت فرصتی برای کشتنت گیربیاورم ، از

این کار خوشحال می شوم . همینطور از کشتن هر کسی که به ات باشد. »

با این حرف ، به ما پشت می کنی و رو به سه ماه آسمان جیغ می کشد ، بعد می نشیند و گریه می کنی . و برانابوس بان اراحتی و حالتی نیم هشرمنده نیشخند می زند.

جست و جو

اوض اع ن اجور اس ت . هم هناراحتيم .  
حتي شارك خش ن وتن درو ، ك ه معتق د  
اس ت باي دمردم را به

زور وادار كنيم به خدمت مريد ه ادر بيانند ،  
مث ل بران ابوس زورگ ونيست .

ج ادوگر مي آي د كن ارم امينش يند . كفش  
پ اي چپش را ميخاراند ، دستي ب ه موه ايش  
ميكشد

و سرفه مي كند . بعد مي گويد:

« به ديوانه ب ازي ه اي ناي اتوج هنگنيد . وقتي  
آرام بگيرد

درس ت مي ش ود . م اقبلا هم از اين دعواها  
داشته ايم . اگرچ ه ايناولين بار است كه تهديدم  
كرده منرا بكش د » . ب الحن خش ني ميخن دد .  
هيچ كس ح تي لبخن د نميزند .

برانابوس کجکي به من نگاه مي کندو مي گوي د « :  
معارف ه خ وينيست ، درست مي گويم ؟ تو حالا  
فکر مي کني من ي ك هي ولايمك ه قلب ن دارد . ام ا  
ش کل زن دگيمن اين طوري است . من ب راي رع  
ايت آداب و ن زاكت وقتندارم . من يك هيولا کش  
پيرم .

تنها هدفم در زندگي همين است . وق تي مي خ وابم  
ان دکفرصت هايي که براي خ واب پي دامي کنم  
خوابم راحت و عميق است . چ ون مي دانم وظيف  
ه اي رانجام مي دهم که دنيا به من سپردهاست « .  
به کفش هاي  
من اش اره مي کن د « . ش ايد به تر باشد از شر آنه ا  
خلاص بش وي . ت وهم همين طور ، شارك و...



دوي انت ؟»

درويش.

آره . كفش ه ا را دور بيندازي د.

آنها جلو جريان ج ادو را مي گيرن د.

وقتي با يك هيولاي

ش يطاني روب ه رومي ش ويد وب راي نج ات

جانت ان مي جنگي د، ح تي كوچ ك ت رين امتي از

ه ا ميتواند حياتي باشد . به گمانم ش مادو نفر

خيال داريد اينج ا بمانی د وكمك كنيد . اين طور

است ؟ « ش ارك و درویش نگ اه تن دي ب

هيك ديگر مي اندازن د . فك ر ميكنم هيچ

كدامش ان قص د مان دننداش ته ان د . ش ارك

ش انه ب الاميان دازد و اب رویش را ب الاميبرد

. درویش در جواب او سر تكان

مي دهد و خيلي نامحسوس لبخن دمي زن د . ه ر  
دو خم مي ش وند ت ابند كفش هایشان را باز كنند

وق تي من ج وراب ه ايم را در مياورم ، بران ابوس  
خيلي دقي قبراندازم مي كند . بعد مي گويد

» :

تويكي خيلي عجيبی ، كرنل فل ك . ب ه ط ورم معم  
ول ، من ج ادورا دركساني كه خيلي قوي باشند  
حس مي كنم ، اما از تو تقريبا هيچچيز نفهميدم ،  
اگر چه اين ق درتبايد در وجود تو حتي ضربان  
داشته باشد كه مي ت واني ب ه آن س رعتنجره  
هاي بين قلمروهاي مختل فراب ازك ني . « ب ا  
ح التي خج التيج واب مي دهم » : من فك ر

نمیکنم این جادو باشد . این مثل پازل است . من  
نوره را می بینم و وقتی آنها می تپند ، می توانم  
همه را کنار یکدیگر بچینم . تنه اتف اوت میان

من و ش ما همین است . من می ت وانم تک  
ه ه ای تش کیلدهن ده پنج ره را ب بینم .  
ش مانمی توانید . »

برانابوس می گوید د : « رباره ایننوره اب رایم بگ  
و . اولین ب ار کیمتوجه آنها شدی و فهمیدی که  
می توانی آنها را دست کاری کنی

»؟

می گویم « : از اول عمرم ت اح الا ، همیشه ه آنه ا را  
دی ده ام ، ام ات از هروی آن صخره سوزنی بود که  
متوجه شدم می توانم ... « ناگهانخ اطره ای ب ه ی  
اد می آورم و حیرت زده ساکت می شوم «

نه ،

آن موقع نبود . یک سال پیش ، ت ویاتاقم لکه ه ای  
ن و ر را کن ار هم میگذاشتم که از پنجره

گذشتم و چند روز گم شدم . »  
ب اورم نمي ش و د ك ه ت ا ح الا اينخاطره را به ياد  
نياورده بودم.  
برانابوس فين فين کنان مي گويد»  
: گم شدي؟»

بل ه . هيچ کس نمي دانست ت کج ا هس تم . خ  
و دم هم نمي دانم کج ابودم . يادم نمي آيد که وق  
تي وارد پنجره شدم ، چه اتفاقي افتاد.  
بران ابوس اص رار مي کن د « : هيچچيز يادت نمي  
آيد؟»  
خيلى ج دي فك ر مي کنم ، ام اب اينك ه ح الامي  
دانم باي د ب ه چ نيندنيابي وارد شده باشم ، ذهنم

به كلي خ الي اس ت . در م ورد خ ودپنجره ، قبل از آنکه واردش بش وم ، چيزي هست ، ام ا آن را درس ت ب ه خاطر نمي آورم . سرم را تك ان ميدهم .  
ش ارميلا ب ه دقت ب ه ح رف ه ايمگوش کرده است . او ب انگ راني ب ه برانابوس نگاه مي کند و مي پرسد « : به نظرت عجيب نيست ك هك اداور ه ر ج ابي را مي توانس تهانتخاب کند ، اما سر و كله اش ت ويدهكده پي داش ده ؟ در محل زن دگيتنها پسر حاضر در سراسر دني ا ك هقدرتش براي انج ام دادن بعض ي كاره ا ح تي از تواناي هاي تو هم بيشتر است ؟

«

برانابوس اخم مي کن دو مي پرس د « : ت و فك ر مي ك ني او ب ه خ اطر كرنل آنجا رفته ؟ »  
ش ايد . ممكن است ت وق تي م ا را آنجا ديده ، فكر کرده باشد كه ما از كرنل محل افظت مي ك نيم . ب

ههمين دليل ، به جاي کرنل برادر اورا ب رد و فك ر  
ك رد ك ه اين ط وريكرنل دنبالش مي رود.  
برانابوس آهسته سر تك ان مي ده دو مي گويد: « ي  
ك تل ه ! آره ، ممكناست اين طور باشد.  
ش ايد به تر اس ت ك ه ك اداور رافراموش  
كنيم و »  
با صدای خس خس مانندي مي گويم: « ن ه ! آرت  
تنه اچ يزي اس ت ك هاينجا برايم ارزش دارد.  
ب رايم مهم نيس ت ك ه اين ي ك تل ه باشد يا  
نباشد من باز هم دنبالش مي روم . چه شما كمكم

کنید چه نکنید . حالا دیگر می دانمبای د چ ه ک  
ار کنم . ب رای پی داگردنش از یک پنجره اس  
تفاده میکنم . »

بران ابوس خیلی پی روح لبخن دمیزند و می گوید  
« : تو همین ک هبرگش تی ، می توانس تی این ک  
اررا

بک نی . ام ادرع وض ، دنب ال منام دی . چ ون ب  
رای پس گ رفتنبرادرت به من احتی اج داری . تو  
میت وانی او رای دا ک نی ، ام نمیتوانی برای نجاتش  
بجنگی .

و می خواهی من هرچی را که درام به خ اطرت و ب  
ه خط ر بین دازم .

انتظار داری من بدون آنکه چیزی در عوضش بخواهم  
,

برایت این کار را انجام بدهم ؟

«

با خشم به ج ادوگر نگ اه مي كنم، ام اح رفش  
درس ت اس ت . منانتظار دارم كه او براي كمك  
كردن به من خودش را به خطر بيندازد.  
درويش مي گوي د: « من فك ر ميكنم كه شما در هر  
ص ورت مجبوري ددنبال كاداور برويد . او  
تنها كسي است ك ه مي توان دم ارا ب ه مح ل  
اس لحه ه دايت كن د، درست است ؟»  
برانابوس مي گويد « : شايد ن ه ب هطور مس  
تقيم . تص وييري ك ه نايي اديده واضح نبوده . او  
گفت كه دزد ش يطاني مي توان دم ارا هدايت كند  
. اما شايد ك اداور قبلالين كار را كرده باشد. »  
شارميبلا ب اح التي م ردد ب ه اط راف آنقلم رو  
ش يطاني و زرد نگ اه ميكن د و مي پرس د « : ت و



فك رميك ني ك ه قس متي ازك ا گ

اشاينجاست ؟»

جادوگر جواب مي دهد « : نه .

من فكر مي كنم وجود كاداور فق طبراي اين بوده كه

وسيله جست و جو را به دستان بدهد . «

نگاهشروي من ثابت مي ماند . « راهنماي واقعي تويي

. نقش .

كاداور ، هدايت ما به طرف تو بود. حالا كه از

توانايي ت و ب اخبريم، مي توانيم از آن براي پيدا

كردن كا گاش استفاده كنيم .

اين معامله است به من كمك كن تا تكه هاي كا گاش

را پيدا كنم بعدشمن هم كمكت مي كنم تا ب رادرت

راپس بگيري. «

ب ا ح التي عص بي ب ه بران ابوسخيره مي ش

وم . معامل ه عادلان هاي به نظر مي آيد ، اما

من تردید دارم . می ترسم آخر کارم مثل لنادی  
ابش ود، اب زاری در دس تج ادوگر ، ی ک ب  
رده . هیچ کس نمیداند که اگر اش چن د تک  
هش دهاست . ممکن است چند تکه یا هزارتکه  
شده باشد.

پیش نهاد دیگ ری می دهم : « الانکمکن کن ت ا  
آرت رانج ات ب دهم، بعدش من دنبال اسلحه می  
روم . »

برانابوس سر تک ان می ده د و میگوید : « اول ، کا  
گاش .

وق تی ب رادرت پی دا بش ود ، ت ودیگر

انگ يزه اي ن داري ك ه ب ه من كم كك ني .  
ممکن است ي ك پنج ره ب ازك ني و ه ر وقت ك  
ه بخ واهي از دستم در بروي. »

به قضيه بيشتر فكر مي كنم .  
نمي خ واهم درگ ير معامل ه ايش وم ك ه  
بع د اب رايم نتيج همعكوس  
داشته باشد . قبل از اين ، هيچ وقت مجبور نشده ب  
و دم در چ نين معامل هاي شركت كنم . عجيب  
است ، گيج كنند و ترس ناك . ام اب ه خودم فشار  
مي آورم كه تمرك زم را از دست ن دهم و ب همه

احتمالات فكر كنم .

به آرامي مي گويم « : يك تکه .  
براي پيدا كردنش كمك ميكنم .

بع د دنب ال ك اداور و آرت ميرويم . اين

عادلانه است. »

بران ابوس اخم ه ايش را در هم ميكش د و ده انش  
را ب از مي كن د ك ه بحث كند.

شارميلا ساكتش مي كند و مي گويد: «: كرنل درست  
مي گوي د . اين ي ك معامله منصفانه است.

به عب ارت ديگ ر ، چش م در مقاب لچشم . »

بران ابوس غرولن د مي كن د و ميگويد «: اين  
منصفانه نيست .

مثل اين است كه من بگويم كمكت

مي كنم تا يك پ اي ب رادرت را پي داكني . تو او را  
درسته مي خواهي خوب ، من هم كا گاش را درس  
تهمي خواهم . »

فرياد مي كشم «: ام ا ممكن اس تمن همه عمرم را  
براي پيدا كردن آنتكه ها بگذارم! »

برانا بوس چش م ه ايش را در حدق همي چرخاند و  
با بي ميلي ج واب ميده د « : بس يارخ وب . تکه  
اول راپي داکن . بع دب رادرت رانج ات ميدهيم . و  
بع دت و کمکم مي ک ني ت ابقيه تکه ها را پيدا کنم .  
»

شارميلا با تشر ميگويد « : نه !

ت و نمي ت واني چ نين چ يزي از اوبخواهي . »  
بران ابوس ب دون آنک ه چش م از منبردارد ، با  
خشم ج واب مي ده د: « مي توانم بخواهم و  
خواستم

البت ه من نمي ت وانم ت و را پابين دق وانين نگ  
ه دارم ، ام اگ ر ق ولبدهي ، به قولت اعتماد  
ميکنم . « دودل مي شوم . نگ اهم ب ه ط رfnادي  
امي لغ زد ، ک ه پش ت ب ه م انشسته است و  
هنوز گريه مي کند . مثل او ، اين همه سال را  
اينجاگذران دن ، جنگي دن ب اموج وداتشيطاني ،

هرگ زب ه خانه ن رفتن... يع ني آرت را بيش تر از  
اين دوس تدارم ؟ آيا بايد  
همه اين چيزها را براي نج ات اوف داکنم؟

برانا بوس مي گويد « : ش ايد هم آنقدر که فکر مي  
کني طول نکشد . ممکن است کا گاش فقط چند تک  
ه ش ده باش د . ش ايد ت اچن دهفته يا چن دم  
اه ديگ ر آنه ارا پي داکنيم . من همين که اسلحه را  
به دست بياورم ، ق ادر مي ش ومت ا قلم رو ه اي  
ش يطاني ران ابودکنم . تو هم مي تواني به خانه ات  
بروي و يك زن دگي ع ادي و ش ادانساني داشته  
باشي. » آهسته سر تکان مي دهم ، تص ميمني گيرم  
و جواب مي دهم : « قب ول اس ت ». بران ابوس

ناگه انلېخند مي زند « . ا مات و باي د قب و لك ني ك  
ه ح تي اگ ر من نت وانم ك اگاش را پيدا كنم ،  
كمكم كني

« .

لېخند ج ادوگر مح و مي ش ود . ميپرس د « : چ را  
نت واني آن را پي داكني ؟ »  
من نمي دانم كه مي توانم دنب الاشياء هم بگردم  
يا نه .

ش ايد توان ابي من فق ط در ب ازگردن  
پنجره ها براي پيدا كردن آدم ها ياموجودات  
شيطاني باشد .  
اگ ر بت وانم ، آن را پي دا ميكنم . اما  
اگر بگردم و نتوانم پيدايش كنم ، ميخواهم قول  
بدهي ك ه ب از هم كممكني .  
برانا بوس فكري مي كن د و ج و ابمي دهد « : بسيار  
خوب . » م اخيلي ج دي و ص ادقانه ب اهمق رار

مي گ ڏاريم و ب راي تاي دتوافقمان با هم دست مي  
دهيم و.  
من خيلي س خت تلاش مي ڪنم ڪ هبه افسانه  
فاوست فڪر نڪنم.

از بقيه جدا مي شوم . لڪه هاي ن ورا بران داز مي  
ڪنم ، در ه ر ان دازه، شكل و رنگي . سعي مي ڪنم ڪه  
ب هاین معامله فڪ ر نڪنم . من مجب ورمك ه نج  
ات آرت رامق دم ب رخ ودمب دانم و امي دوارم  
باش م ڪ ه بع داوضاع خوب مي شود. و اگر مجب  
وربشوي ڪ ه بقي ه عمرت راب ه ب ردگيبران  
ابوس بگ ڏراني چي ؟ اين راندائي دروني به من مي  
گويد.



الان نمي ت وانم نگ ران اين مس ئلهبش وم . چ يزي  
ك ه ق رار اس تبشود ، مي شود . اول آرت بعد از كا  
گاش .

مطمئن نيس تم ك ه چط ور باي ددنبالش بگردم ،  
چ ون اص لا نميدانم آن چي هست كه بايد پي دايش  
ك نيم . اس مش را در ذهنمتكرار مي كنم ، لكه هاي  
ن ور رازي رنظ ر مي گ یرم و آرزو مي كنم ك هچند  
تايشان شروع ب ه تي دن كنن د ، اما آنها نمي تپند .  
ذهنم را از هر فك رخ الي مي كنم ودوباره امتحان مي  
كنم . فقط به يكچيز فكر مي كنم  
درختي كه وقتي در شهر زندگي ميكردم ، هميشه از  
آن بالا مي رفتم .

ده ها لكه نور شروع به

تپيدن مي كنند . مي گذارم تص ويردرخت كم رن گ  
و مح و بش ود ، منتظر مي مانم تا نورها به وض ع  
ع ادي در بيابن د و بع ددوب اره امتح ان مي كنم .

ايندفعه به شيئي فك ر مي كنم ك هبراييم آشنا  
نيست.

آن قدر كه ه ب ه نظر ر مي آي د س ادهنيست ت .  
من ب ه س اختمان ه ايمع روف ، ش هر ه او  
ك وه اورستفك ر مي كنم . هيچ وقت در اينمك ان  
ه انب وده ام ، ام ادر ذهنمتصويري از هر كدام  
دارم و وقتي آن تصوير ناگهان جلو چشم  
مجسمي شود ، نورها شروع به تپيدن ميكنند.  
ب ه بران ابوس و بقي ه مي گ ويم: « اسم چند تا  
از اش ياء ي امك ان ه ايعجيب راك ه من نمي  
شناسم ب رايمبگويد. »

بران ابوس مي پرس د « : چ را؟ » فقط اين کار را  
بکن . خواهش میکنم . مهم است .  
شارمیلا مي گوي د « : ت اچ محل . » ن ه ، من  
عکس ه ايش را دي ده ام .  
« درویش با خنده مي گوید :  
« اتاق خواب من . »  
نه يك چیز خاص که اس م منحص ربه فردي  
داشته باشد .  
مکت مي ش ود ، بع د بران ابوس ب هآرامي مي گوید  
« : ني وگ رينج . » خودش است !  
هیچ نمي دانم که آن چي هست .  
روي کلمه متمرکز مي ش وم ، خ يرهبه نور ها نگاه  
ميکنم و زیر لب تك رار مي کنم « : ني وگ رينج ، نیو  
گرينج ، نیو گرينج » . بدون آنک ههیچ تصويري از  
اين کلمه

داشته باشم ، مدام آن را تڪ رار ميکنم و فقط  
متمرکز روي همين اسمبه کارم ادامه مي دهيم.

چند تا از نورها مي تپن د ، بع د بقي هس روع ب ه  
تپي دن مي کنن د و تع دادبیشتری از فاصله هاي  
دورت رب ه ط رف من مي آين د . منلك ه ه اي ن  
ور را کن اريك ديگر ميچينم . وقتي پنجره اي سرمه  
اي رن گ ش کل مي گ یرد ، ازبرانا بوس مي  
خواهم ك ه هم راه منبه درون آن درگاه بيايد.  
او مي پرس د « : م اچ را ب ه ني وگرينج مي رويم  
»؟

من قدرتم را آزمائش مي کنم.

همين ك ه از پنج ره رد مي ش ويم، مي فهمم ك ه م  
اب ه دني اي حقيقيبرگشته ايم . روز باراني و  
خاكستري رنگي است . پيش روي ما، س اختمان عجي  
بي ق رار دارد ، ب اديوارهاي بلند و آجري س فيد و  
دروازه اي ورودي ك ه درون ديوارها جاي گرفت ه  
اس تبه . جاي سقف ، پش ت پش ته ايچمني روي  
ساختمان مي بينم .

مي پرس م « : اين ني وگ رينجاست ؟ »

برانابوس مي گويد « : آره . »

لبخن د ملايمي روي لب ه ايشمي نشيند .

اين قلم رو را آدمهاي

دوران كهن ساخته ان د ، آدم ه اييبا قدرت هاي

جادويي شگفت انگيز

. آنها اينجا را هزاران سال از اذيت و ازار

دمونات ا دورنگ هداش ته ان د . وق تي از

اينج ارفتن د ، قدرتش ان هم ب ا آنه ارفت و

راه حمله

به ما باز ماند . من وق تي ج وان ت رب ودم ، از رفتن  
آنه ادلخ و رب ودم، اما حالا فکرمي کنم که آنها  
مجبور بودند اینجا را ت رك کنن د . آنآدم ها  
سرنوشت خودشان را داشتند و بای د ب ه دنب ال  
سرنوشتش ان میرفتند. »

درس ت و حس اپي از ح رف ه ایشس ر در نمي  
آورم ، ام اهمنیست .

مهم این است که حالا مي

دانم مي توانم با استفاده از ق درتمحتي دنبال  
چیزهاي بگردم که برای ما آشنا نیستند . با دانستن این  
مس ئله ، دوباره از راهپنج ره ب رمي گ ردم ت ا

ي ك ب اردیگر به جست و جوي کا گاشاسرار آمیز  
بروم.

تا چند دقیقه ، فقط این کلم ه را در ذهنم تک رار مي  
کنم ، ام انوره اپاس خ نمي دهن د . ح تي يك چش  
مکهم نمي زنند.

از بران ابوس مي پرس م « : ایناسلحه اسم  
دیگری ندارد ؟ »

ش اید داش ته باش د . موج وداتش یطانی ب ه  
زب ان ه اي مختلفیح رف مي زنن د . ام ابیشرش  
ان بهآن کا گاش مي گویند.

ش اید ح دودي ك رب ع س اعت ب ایناس م کلنج  
ار مي روم وبع د تس لیمی شوم.

---

—

اص لا خ وب نيس ت . نمي ت وانمپيدائش  
کنم. ي اچ نين چ يزي اص لاجود ن دارد ي ا من  
ب دون اطلاع اتبیش تراز آن نمي ت وانم ج ايش  
راشناسايي کنم.  
قياف ه بران ابوس در هم مي رود وسياه مي شود.  
اگر خيال داري من را با اين ب ازيبهاي احمقانه...

من چ نين خي الي ن دارم! نوره انمي تپن د . من هر  
ك اري از دس تمبرمي آم دك رد م ، ام ا هيچ اتف  
اقينمي افتد.

---



بران ابوس ب ه ح الت پيش نهاد ميگوي د :  
ش ايد لازم اس ت ك هب رايش بيش تر وقت  
بگ ذاري. «ك ار روي اين موضع مثل ب  
ازکردن پنجره هاي ديگر نيست .

اگر مي توانستم جاي اس لحه ش مارا پي دا کنم ،  
تپي دن نوره ات اح الاش روع ش ده ب ود . من  
نمي ت وانمپيدايش کنم.

بران ابوس چ يزي را ب اخ ودشزمزمه مي کند  
و با خش م ريشخودش را چنگ مي زند.

شارميلا سرش را بالا گرفته است و اخم کرده به من  
نگاه مي کند .

شروع ميکند که چيزي

بگويد ، بعد انگار نظرش عوض ميشود و با حالت  
ديگري مي گويد:

---

« م اباي د دنب ال ك اداوربگرديم. »

برانابوس ب انيش خند مي گوي د: « كه بچه را  
نجات بدهيم؟ » بله . اماشايد بتوانيم جوابم ان را  
هم از آنهيولا بگيريم . ش ايد او اس م ديگ ركا  
گاش را بداند

و کرنل بتواند با آن اسم محل كا گاش را پيدا  
كند.

برانابوس مي گوید « : يا شايد نادياشتباه کرده باشد  
. » نگاه خيره اش را ب ه ط رfdستيارش مي

---

گرداند . شاید دنبال کاداور رفتن، آب در هاون  
کوبیدن باشد

» .

شارمیلا شانه هایش را بالا میان دازدو می گوید :  
شاید .

اما اگر رار باش د ب ه جس ت وجویمان  
ادامه ب دهیم ، منطقی ب ه نظر میآید که کاداور  
را هدف قرار بدهیم . «برانابوس به موضوع فکر می  
کند وبعد تیر نگاهش را به من می دوزد .

راست تو چشم های من نگاه کنو بگو که نمی  
توانی ك ا گ اش را پیدا کنی .

خوشم نمی آید که ب ه من دروغگویی گوید ، ام  
ا چشم در چشم او می ایستم و می گویم : « من  
راستی راستی دنبالش گشتم . ام نمیتوانستم پیدایش  
کنم . » همچنان خیره نگاهش می کنم و سعی

مي ڪنم ڪه پلڪ نزنم.

برانابوس با ترشروي مي گوي د: « خيلي خ وب . م ا  
رد ڪ اداور را ميگيريم و امي دوارم ڪ ه ي ڪ تله  
ديگ ربرايما ننگداشته باشد .

دست به ڪ ارش و ، پس ر . پي دايشڪن . »

اول باي دب ه من ق ول ب دهي ڪ هڪممي  
ڪ ني ت ا آرت رانج اتبدهم .

برانابوس هواي دهانش را با ص دايفوف بيرون مي  
ده د و مي گوي د: « نگران نباش . م ا ب راي نج ات  
ب رادرڪوچول ويت ، ه ر ڪ اري از دس تمانبربياي د  
انجام مي دهيم . اگ رهن وززنده باشد ، « آب ده  
انش را ب يروني اندازد و با حالي پراز

بدجنسیادامه می دهد : که من خیلی شک دارم  
باشد. «بچه جهنمی

یکراست دنبال کاداور نمی گ ردم، چ ون فك ر می  
کنم ه ر ج ابي ك هآرت باشد ، آن هیولا هم  
همان جاس ت . ) ص داي دروني میگوید: مگ ر  
اینك ه او آرت را كش ته وموقع عبور از قلمرو هاي

مختل ف جس دش را ج ابي انداخت هباش د . و من  
ص دارانش نیده میگیرم . ( به همین دلیل ، به جاي  
جس تجوي ك اداور ، دنب ال آرتمی گ ردم . در کم  
ال تعجب ، متوج همی شوم که فقط چند  
ثانیه بعد ، تص ویری از او در براب رمظاهر می شود  
. در ذهنم ، صورتشمه گرفته و مبهم است و برای  
اینکهآن را واضح ببینم مجب ورم ك ه خیلیش دید  
روي آن متمرك ز بش وم . ب هدلیل

نامشخص ، به فکر تيله هاي ن ارنجیرنگي مي افتم که  
او پیش از رب ودهشدن با آنها بازي مي کرد . او  
موقعب ور از پنج ره ، تیل ه ه ا را زمینان داخت و  
من آنه ا را برداشتم و داخل جیبم  
گذاشتم . حال دستم را داخل جیبم ب رم و تیل  
ه ه ا را لمس میکنم ، و با این کار ، تصویری از آرت  
را در خان ه س الي مي بینم ، تصویر آن شب را که در  
اتاق خ و ا بودیم و او تيله ها را بالای  
چشم هایش نگه داشته بود.

همین که این خ اطره را ب ه ي اد میآورم ، تع دادی  
از نوره اي اط رافمشروع به تپیدن مي کنند.  
خیلی از آنها نارنجی رنگند و مرا ب هیاد لکه نارنجی  
رنگي مي اندازند ك ه آن شب بالای سر آرت

دیدم . شاید هر رنگی به طور مج ردبا آدم خاصی

ارتب اط داش ته باش د.

دفعه دیگر که دنبال

کس ی می گ ردم ، بای د ب ه رن گ ه ابیش تر

توج ه کنم ت ا از این قض یهمطمن بشوم.

هنوز با نورها ارتباط برقرار نک ردهام . احس اس

می کنم ک ه میلی ب ه شروع این کار ندارم .

تقریبا

از انج ام دادنش می ترس م . چ ونحالا دیگر وقتش

است که ب ا حق ایقرو به رو بشوم . اگر آرت م رده

باش د ، همین ک ه از پنج رهبگذرم ، می فهمم . تا

حالا لحظه هارا با امید گذرانده ام و سعی ک رده ام

ب ه خ ودم بقب ولانم ک ه اوهنوز زنده و سالم

است . اما وق تیاین نورهای تپنده را کنار

يکديگر ق رار ب دهم ، امي د مح و ميش ود و م راب  
ا حقيقت تنه ا ميگذارد. چه خوب اس ت كه ك  
اداور اورا نكشته باشد ! اما اگر او... خيلي به خودم  
فش ار مي آورم ك هبراي مواجهه با اين احتمال  
دردناك آماده باشم . الان كه اينق درب ه حقيقت  
نزدي ك ش ده ام، ديگر نمي توانم جا بزن .م اگر  
قبلاز تواناي هاي خودم خبر داش تم ، مي توانس تم  
از هم انقلم روش يطاني اول دنب الشب روم . ام  
ا اين ي ك ج و ر فراين ديا دگيري  
بوده اس ت . ح الا من چيزه ابي رادر مورد خ ودم  
كش ف ك رده ام ، ودر مورد اين قلمرو عجيب  
قدم به قدم . ديگر وقتش اس ت ك هاز آموخته  
هايم درست استفاده كنم و دعا مي كنم كه خيلي دي  
ر نش ده باشد.



نفس عميقي مي کش م . نقط ه اياز س رم را مي خ  
ارانم . ب ه همچسباندن لکه هاي نور را ش روع  
ميکنم.

پنج ره اي ك ه ش كل مي گ يردنارنجي رنگ است  
، و اين هيچ جايتعجب ندارد . از آن فاصله مي گ  
يرم و ب ا ح التي عص بي ب ه اينمسئله فك ر  
ميکنم ك ه اگ ربرانابوس ببيند كاداور همراه  
آرتنيست

، چقدر عصباني مي شود.

جادوگر به پنجره نزديك مي ش ود وآن را ب و مي  
كن د . نگ اهش را ب هطرف ما ب رمي گردان د .  
در چشم مه ايش ، ب رقي وج ود دارد ك ه ميگردد  
و در نگ اه ش ارك مي نش يند.

برق اشتياق مرداني كه

از جنگي دن ل ذت ميپرن د . ش ارميلاوحشترده ب  
ه نظ رمي آي د . درويشانگار بيشتريگيچ شده است  
تا هر چيز ديگر . او ژاكت چ رمش راپوشيده است و  
يك دس ته از موه ايتي غ تيغي اش را مي خوابان د ت  
اراحت تر باشد.

برانابوس با صدای بلند مي گوي د: « ناديا . » او هنوز  
پشت به ما نشس تهاست ، اگرچه شانه

هايش ديگر بالا و پايين نمي روند. با صدای

برانابوس ، از ج ايش بلن دمي شود و مي ايس تد.  
ص ورت بيرن گ و آبل ه رويش ، م ث ل نق ابيارام  
شده است . از بس گريه کرده است ، چشم

ه ايش س رخ ش ده ان د ، ام اديگ راش كي در  
آنه انمي بينم . آرام ب هطرف ما مي آيد ، نزديك

بران ابوسمي ايستد و بدون هيچ علاقه اي بهاو نگاه  
مي کند.

بران ابوس مي گوي د « : مي خ واهمتمرك ز بگ يري  
. ب بين مي ت وانيتص وييري پي داك ني ك ه بفهميم  
آنطرف اين پنجره چه خبر است. » ناديا خيلي سرد  
لبخند مي زن د و ميگويد « : من چيز خردمندانه اي  
حسنمي كن » .م و قب ل از آنك هبران ابوس بتوان  
د واكنش ي نش انبدهد، به درون پنجره مي رود.

برانا بوس ناسزا مي گويد ، ام ا ذرهاي احساس گناه  
در چهره اش نميبينم . او ش انه ب الا مي ان دازد  
و خيلي تن د ب ه ش ارميلا اش ا ره ميکند.

بعدهش تو . من بعد از ت و مي آيم. بعد ، پس ره  
، درويش و ش ارك.

همه حاضرند ؟ درويش مي پرس د « : حاضر براي  
چي ؟ »

برانا بوس نخودي مي خن دد و ج وابمي دهد « : براي  
جهنم به احتم الزيادا ! »

همه جا رشته هاي تار عنكبوتي .

تار پشت تار ، بعضي به کلفتي تن هچند درخت با

هم ، بعضي به نازکیتاري بسيار ظريف .

آس ماني دلگ ير ، نق ره اي رن گ وب دون م اه ك

ه هیولاه ابي ش هابمانند

در آن پراکن ده ان د . وق تي از لا ب هلاي شبکه تاره

اب ه پ ايین نگ اه میکنم ، چیزی جز تاریکی نمی

بینم . پنج ه پاه ایم روی س طحچس بنده و نم

اكي ك ه از رش تههاي ت ار درس ت ش ده اس ت

وولمي خورد . مثل این است که رویپشمك ایستاده

باشم.

هي ولايي نژدي ك ماس ت ، هي ولاييك ابوس مانن  
د . هيڪ ل ي ك بچ ه رادارد ، اما سرش سر يڪ  
بزرگسال است . با پوست س بز کمرنگ . مو ندارد  
، اما توده اي شپش  
، مثل کلاه گيس ، سرش  
را پوشانده اند و روي پوست س رشاین طرف و آن  
طرف مي روند .  
آنها مغز هيولا را سوراخ ميکنند و گوش تش را مي  
خورند . هيولا چشم ندارد به ج اي آن ، درهر  
يك از کاسه هاي  
چشمش گوله اي آتش مي سوزد . دهان بزرگي پ  
راز دن دان دارد ، ك هدر آن از زبان خبري نيست  
کف هر دستش هم يك دهان کوچک ت ر دي  
دهمي شود.

هي ولاوق تي ب ه م انگ اه مي کن د ، صدای فيش  
فيش س ر ميده د ، بع دبرمي گردد ، با سرعتي فوق  
العاده زياد و در مس يري ض ر بديروي شبکه تار

عنكبوتي این طرف و آن طرف می رود و از سطحی روی سطح دیگر جست میزند. هیچ کس، حتی ش ارك، دنبال هیولا نمی رود. همگی فقط به قلعه های نگاه می کنند نیمکه هی ولای شیطانی به طرفش می رود.

قلعه ای تار عنكبوتي در میان توده های از رشته های ضخیم جای گرفته است. مثل قلعه ای قرون وسطایی به نظر می آید، اما ابعادش ده برابر آن قلعه ها است. بلندتر از هر آسمان خراشی که تا به حال دیده ام، و وسیع تر از دو مجتمع ساختمانی که در شهر محل سکونت من دیده می شود.

برج ها و برجك هاي ديدباني فراوان. چندین پ ل  
عظیم متح رك . و هم هساخته

• شده از رشته هاي تار عنكبوتي .

ح تي از این فاص له ، ل زج و ناخوشايند به  
نظر مي آیند.

• دور قلعه ، خندق كشيده اند .

بچ ه جهنمي ب ه راح تي از روي آنجست مي زند ،  
اما به جاي آنكه منتظر بماند تا پل متحرك پايينبيايد  
و دروازه قلعه باز بشود ، مث لعنكبوتي از ديوار  
بيروني آن بالا ميرود . هيولا در پنجره اي باريك  
ناپيدمي شود.

بران ابوس ميگوي د « : اين بع داست . »

شارميلا مي پرسد « : تو اينج ارامي شناسي ؟ » اينجا  
خانه اربابي شيطاني ب ه ن املرد لاس است .  
شارك با صدای گرفته اي مي گوي د:

« از دم و دس تگاهش خوش م میآی د . » بع د  
نگ اهی به اطراف میان دازد . « پس ش یطانی ک ه  
بای دتعیبش کنیم کجاست؟ » بران ابوسبه قلعه  
اشاره می کن د و ج و اب میدهد : « کجا غیر از آنجا  
؟ » درویش می پرس د : « از کج ا میدانی؟ »

هیچ هیولایی بدون اجازه لرد لاسنمی تواند اینجا  
پا بگذارد . او فقط به آشنایانش و کس انی خ وش آم  
دمی گوید که انتخابشان ک رده ت ا از آنها حمایت  
کند .

کاداور از برده های او نیست ،

پس من حدس می زنم که از او پن اهخواسته و  
درخواستش پذیرفته شده در غیر این صورت



تا حالا از اینجا فرار کرده بود.

نادي انيش خند كج و كول ه ايتحويلم ان  
مي ده د و مي گوي د: « گروهان دارد مي آيد » .  
من دس ته دس ته هيولاه ابي را مي بينم كه وول مي  
خورند و از پنجره هاي قلعه بيرون مي آيند و سر و كله  
شان بالاي برج ك ه اديده مي ش ود . دو پ ل متح  
ركپاين مي آيد و گروه هاي بزرگ تري از آن هيولاه  
اي ش يطانياز روي آنه ا مي گذرن د و پيش ميايند.  
درويش ب رمي گ ردد و نگ اهي ب هينجره ن ارنجي  
مي ان دازد ك ه هن وزباز است و پشت سر ما ق رار  
دارد. با حالي پرسش گرانه ب ه بران ابوسنگاه مي  
كند.

جادوگر بعد از ي ك لحظ ه تردي د ميگويد: « نه .  
ما نمي توانيم ل رد لاسرا در قلمرو خودش شكست  
بدهيم.

اما شايد بتوانيم با او معامل ه ك نيم.

«

ش ارميلا اخم مي کن د و مي پرس د  
« : معامله با يك هيولا؟ » او مثل شياطين  
ديگر نيست .

ترجیح مي ده د ديگ ران را ش کنجهبدهد تا  
اعدامشان کند به جاي آنکه از جسد م رده ه ا بخ  
ورد، از اندوه زنده ها تغذي ه مي کن د . او ما را سريع  
نمي کشد.

اگ ر بت وانيم راهي پي دا ک نيم ک هس رگرم بش  
ود ... اگ ر چ يزي ب ه اوبدهيم که کاداور نتوان د  
ف راهم کن د... ش ايد در عوض ش دزد را ب ه م  
اتحويل بدهد . بيايد برويم.

ش ارميلا مي پرس د « : ت و واقع اين حرف ها را  
باور داري؟ » برانابوس نخ ودي مي خن دد و

خيليشك جواب مي دهد « : نه . اما اينتنها اميد  
ماست. »

بعد ، هيولاها به ما مي رسند.

پرواز روي ديوار

جنگي ن اگزير . ف رورفت ه در مي انهيولاهايي  
همچون موجوداتي جهشيافته ، از هر نوعي که بت  
وان تص ورکرد بع . ضي کوچک اند ، مانن د آنک  
هموقع ورودمان ديديم . بقيه همچونبرجي بالاي  
سرمان ايستاده اند .

بسياري از آنه ا همچ ون موج وداتيپيوندي و عجيب  
اند ترکيبي از

ج انوران وحش ي ، سوس مار ه ا ، پرن ده ه ا و ح  
تي م اهي ه ا . بقي هشبیه هیچ موجودي نيستند ك  
ه تاب هحال دي ده باش يم ، برجس تگي ه ا

---

وقلنبگي ه ابي مجه ز ب ه دن دان وچنگال اند يا  
همچون شبخ و خون.

م ادر داي ره اي تن گ ، پش ت ب هپش ت يك  
ديگر ايس تاده ايم و ميچنگيم . وقتي هيولاهاي  
شيطانينزديك مي ش وند ، ش ارميلا ب ا آتشانها  
را پس مي راند . شارك با دستهاي برانش ، سر و  
دست چند هيولا را قطع ميكن د وپاهائش را مثل  
چماق ب ه گ روهيديگر مي كويد عاشق اين كار  
است . وقتي هيولايي جل و ميآيد ، درويش اگر  
بتوانند ، از مش تها و پاهائش استفاده مي كن د و  
آذرخش ه ابي ب ا ان رزيجادويي به سوي آنها مي  
فرستد .

ناديا به كمك جادو ، ناخن ه ايش را بلن د ك  
رده اس ت و از آنها مثل شمشير استفاده مي  
كند، مثل ده تيغه مرگبار.

## برانابوس

با سقلمه و طلسم ، بدن مهاجم ان را متلاش ي  
ميكن د موق ع مب ارزشكاملا آرام است و اختيار  
همه چيز را  
در دست دارد.

من مشت هايم را مثل شلاق به آنها ميكوبم ، وحش  
يانه ض ربه مي زنم وسعي مي كنم هرچه مي توانم  
در دسر بيش تري براي دش منايجاد كنم . وحش ترده  
نيستم .

## البته مي ترسم ، اما ترسم مهار

شده اس ت . ب ه س ختي نفس نفسي زنم ، اما  
نعره نمي كشم . شايد علتش اين باشد كه مي دانم اين  
مب ارزشه اجتن اب ناپ ذير اس ت . ح تي اگ ر ف رار  
كنم ، مجب ور ميش وم ك ه برگ ردم و دوب اره

رو درروي همين هيولاهاي شيطاني ق راربگ یرم .  
مگ ر اينك ه از آرت دس تبكشم كه قرار نيست چ  
نين چ يزياتفاق بيفتد.

هيولاها بايد ت ا ح الام ارا از پ ا درمي آوردند .  
تعداد آنه ا ، در ان دازهها ، شكل ها و تواناي هاي  
مختلف ، خيلي زياد است . ب ا ع ق ل جور در نمي  
آيد كه م ا ق ا در باش یمدر برابر آنها مقاومت كنيم

ام ا آنه ا از برت ري نف رات و توان اي ه ايش  
ان اس تفاده نيمكنند . آنها به ما ض ربه مي زنن  
دو ما را

گاز مي گيرند ، و زخم هاي كوچكيروي بدنمان به  
جا مي گذارند ، ام ايکباره و همه با هم سر  
ما نمي ريزند تا کارمان را تمامکنند.

درويش فري اد مي زن د « : چ ه خ برش ده ؟ » خ  
ون زرد هي ولايي را ازروي صورتش پاك مي كند و هي  
ولايي ديگ ري را ك ه ش بيه س مورآبي است به  
لگد كنار مي ان دازد. « چرا ما هنوز زنده ايم ؟ » بران  
ابوسخرخر كنان مي گويد « : همان ط ورکه گفتم ،  
لرد لاس مي خواهد با م ابازي كند .

بايد

خودش به اينها دستور داده باشد كهها را نكشند. »

درويش مي پرس د « : پس چ رادرگ يري را متوق ف  
نمي ك نيم ؟ » « برانابوس نخودي مي خن دد و ج  
وابمي دهد: « وقتي بوي خون به دم اغهيولاها  
ميرسد ، آنها ديگر از دستوراربابشان اطاعت نمي  
كنند » .

ش ارميلا فري اد مي زن د « : پس م اباي د فق ط  
همين ط وري س ر ج ايمان بمانيم ؟ » « برق شعله

هاي که با سوختن هيولاهاي دور و ب ر شبه وجود  
آمده اند صورتش را روش نکرده است.

برانابوس مي گويد: « نه .

بياييد به طرف قلعه ح رکت ک نيم.

اما حالت دفاعي تان را از دست ندهيد . من فکري

کنم که آنها ميگذارن د م ا وارد بش ويم ، ام ا

نميگذارند ورودم ان آس ان باش د . اگ ريکي از م ا

س کندري بخ ورد و عقببيفتد» ...

ح رفش را تم ام نمي کن د . لازم همنيست ک ه تم ام

کن د . هم ه مي دانمکسي که از گروه عقب بيفتد ،

نصيب هيولاهاي مي شود.



در میان ص فوف هیولاه ا می جنگیمو راه ب از می ک  
نیم و ی ک وری ی کوری روی رش ته ه ای ت ار  
عنکب و تپیش می رویم .

پاهایم ان چس بناک ش ده و م اده ایمثل چس ب م  
ایع هم ه ج ای آنه ا راپوشانده است . بوی تعفن  
این اغ یرقابل باور است نه فقط هیولاه ا، هر چه  
دل و روده و خون

اینجاست ، همین بورا دارد .  
شبکه های ت ار عنکب و تی اطرافم اناز امعاء و  
احشاء و مایع داخل

بدن هیولاه ای ک ه کش ته ی ازخمیکرده ایم  
خیس و لغزن ده ش ده ان د.

لرد لاس باید ارباب

عجی بی باش د ک ه اج ازه میده د اینهمه از خ  
دمتگزارانش ب ه دس ت م انا بود شوند.

بعض ي از زخمي ه ا بين لاي ه ه ايت ار عنكب  
وتي مي افتن د و هم انطور كه نعره مي كشنند و جي  
غ ميزنن د ، مي ان ت اريكي ناپدي د ميشوند . اما  
فريادش ان بيش از چن دثانيه طول نمي كشد .  
وقتي به خن دق نزدي ك ميش ويم و از رويمسيري  
مي گذريم كه رشته ه ايتار عنكب وتي زي ر پاييم ان  
ن ازك وانديك اند ، من مي بينم براي كسانيكه س  
قوط مي كنن د چ ه اتف اقيمي افتد .

درت اريكي ه اي زي ر لاي ه ه اي ت ار عنكب وتي  
، هيولاه ابي كوس ه مانن دشناورند كه بي وقفه مي  
چرخند . ه ر ب ار ك ه هي ولايي پ ايمني افتد ،  
كوسه هاب ه ط رفش ميروند تا آن بخت برگشته  
را تکه تکه کنند ، يا گ اهي آن را يكج ابلعنند .

در این س رزمین ، درس ت هم انموقع که تصور  
می کنید چیزی بدتر از آنچ ه می بینی درخ نمی ده  
د، بدترین ها از راه می رسند!  
کنار خندق متوقف می شویم . ح الاك ه این ق در  
نزدی ك ش ده ایم ، میبینیم خندق در واقع  
فضایی باز است ش کافی دای رهای شکل میان  
لایه های تار ، که در آن هیچ چیزی برای  
جلوگیری از س قوط مس تقیم ب هجایی که  
کوسه های هیولایی انتظار میکشند وجود ندارد . پل  
های

متحرک را ب الاکش یده و هیچ راهیب رای م اب  
اقی نگذاش ته ان دك هبتوانیم راحت از این مانع  
بگذریم . وقتی يك چشم می ب ه دیواره ای ت  
ارعنکبوتی قلعه خیره می ش وم ب اچشم دیگرم  
مراقب

هيولاه اي مه اجم هس تم غ ريپترين احساس آش  
نايي را تجرب ه ميکنم ، گويي اين مکان را قبلادي ده  
ام . ام ا اين امك ان دارد . ب هاحتم ال زي اد ، فق  
ط تص وير قلع ههاي به ذهنم آمده که در کتاب ها  
و فيلم ها ديده ام.

درويش با هيولايي گلاويز شده استو تقلا مي کن د .  
هي ولاي ش يطانيديگري با پاهاي عقبي  
نيرومندش در هوا جست مي زن د و خود را روي او  
مي اندازد .

درويش به طور غريزي سرش را پ ايين مي آورد و  
موه اي تي غ تيغياش به فولاد تبديل مي شوند .  
هيولا ، که روي تيغ هاي فولادي به سيخ کشيده  
شده است ، جبيغ مي کشد و مي م یرد . درويشسرش را

به چپ و بعد به راست تك ان مي ده د ت اجس  
دهيولا را زاخ و د ج داكن د . روب هيرانابوس نعره  
مي كشد : « ح الاچي ؟

«

برانابوس فرياد مي كشد : « مجب وريم از  
رويش ب پريم و ازديوار بالا برويم . »  
من ب اغرولن د مي گ ويم « : فك رنكنم از اين  
فاصله بتوانم پيرم

« .

بران ابوس هم ب اخش م ج واب ميده د : « پس  
مجب وريم ت و را ب رايهيولاها بگذاريم » . قبل  
از آنكه

ج واپي ب ه ذهنم برس د ، ج ادوگرپشت گردنم  
چنگ مي ان دازد و ميپرد . وقتي به پايين نگاه مي  
كنم وگودال تاريك و هيولاهاي كوس ه ايمش  
غول چ رخ زدن را مي بينم ، از شدت وحشت ، يك

لحظه قلبم فرو مي ريزد . بعد ماب ه دي وار مي خ  
ورم و ب ه آن ميچسبيم . برانابوس رو به بقيه  
فري اد مي کش د « : بياييد! »ش ارك راحت مي پ  
رد. ناي اهممين طور . درويش عصبي استو  
موقع پريدن دست هائيش را تك ان مي ده د ، ام اخ  
ودش را ب ه اين ط رف مي رس اند . فق طم وقعي  
ك ه ش ارميلا خ يز ب رميدارد ،  
هيولايي ساري او را گاز مي گ يرد.  
شارميلا پارچه لباس ش را مي کش دو از دندان هاي  
هيولا آزاد مي کند ، اما اين حمله شتاب پ رشرا کم  
مي کن د و ش ارميلا ب ه ج ايانکه از روي خندق  
بگذرد ، به ط رفکوسه ها سقوط مي کند.

درويش فري اد مي زن د: « ن ه ! » وبه طرفش  
دست دراز مي کند اماخيلي دير شده است.

دستش به او نمي رس د ، و ش ارميلاس قوط مي کن  
د . من ده انم را ب ازمي کنم تا جيغ بکشم.

بعد مي بينم ك ه بران ابوس خ ودشرا به او رسانده  
است .

برانابوس شارميلا را مي گيرد .

او را

ب الا مي کش د . هم راه ش ارميلا، دوباره به طرف  
ديوار خيز برمي داردو آن ق در محکم او را نگه مي دارد  
ت اش ارميلا خ ودش روي تاره اق راربيگرد . شارميلا  
آهس ته ه ق ه ق ميکند خيال مي ك رد ك ه ديگ  
ر ك ارشتمام شده است.

شارك خرخرکن ان مي گوي د « : ت وهيچ وقت به  
ما نگفته ب ودي ك ه ميتواني پرواز کني . »

برانابوس ج واب مي ده د « : ت ويهر قلمرو ، يك  
جور اس ت . بعض يجاها مي ت وانم . بعض ي  
جاها نميتوانم . »

درويش مي پرس د « : خ ودتمې دانستي كه  
اينجا مي تواني پرواز كني ؟ »

برانابوس شانه بالا مي ان دازد و ميگويد « : يك فكر  
خيلى خوب ب ه كل هام زد . »

منظورش كاملا روش ن نيس ت . او وق تي خ  
ودش راب ه ط رفشارميلا پ رت ميك رد ، ج  
انش رابه



خط ران داخت . این هم ی ک م ورددیگر که نش  
ان می ده د آن ق در ک هوانمود می کند س رد و پی  
احس اسنیست.

ما سخت تلاش می کنیم که از دیوار جدا نشویم و در  
همین موقع نزدی کترین پ ل متح رک به مح ل م ا  
پ ایی نمی آی د . ش کل ک ارش خیلی عجیباست پل  
و تچه یزاتی ک ه آن راب هحرکت در می آورند ،  
همگی ب ه ک لازت ار درس ت ش ده ان د . در  
اوجوحشت و آشفتگی ، لحظ ه ای مکثی کنم و  
زی ر ل پی می گ ویم: « فوق العاده است! »

وقتی پل در طرف دیگر خندق رویزمین ق رار می گ  
یرد ، هیچ ص دایغیژ غیژی از آن شنیده نمی ش ود  
ک املا پی صداس ته . یولاه ای ش یطانی

زوزهکش یدن و مهمم ه هایش ان رامتوقف می  
کنن د . ح الاب اهم هحواسش ان متوج ه پ ل  
هس تند. هم ه س ر جایش ان ایس تاده ومنتظر

...

## منتظ رچي

هستند ؟

خيلي زود مي فهميم.

س ايه كس ي را مي بينم ك ه ق د وقواره كوچكي  
دارد و از قلعه ب يرونمي آيد . اول فكر مي كنم همان  
هيولاي چشم آتشي و س رشپش وي اس ت ك ه  
موق ع

ورودم ان دي ديم . ام ابع د او درمعرض  
ديد همه قرار مي گيرد و من از ج اوريدن قلبم را  
واقعا حس مي كنم.

وق تي ب رادر رب وده ش ده ام را مي بينم كه روي پل  
متحرك تلو تل و ميخورد ، جيغ مي كشم: «

آرت! « او ب ه من نگ اه مي کن د وهرهر مي خندد ، درست همان ط ورکه در خاطر م بود . هیولاها به او صدمه نزده اند . حتي ي ك ذرهني ترس د . خوش حال و راحت ب هنظر مي آید ، مثل همان موق ع ك هدر پسکینستون بودیم .

اولین ك اري ك ه دوس ت دارم بکنماین است که به طرف برادرم بدوم، اما بران ابوس ب اتش ر مي گوي د: « سر جای ت بمان! » اما آن

مي دانم . ام اص بر ن . بگ ذاریبینیم بعد از او سر و کل ه کي پي دامی شود .

این را مي گوي د ، و من مي بینم ك هدو تا سایه دیگ ر روی پ ل ظ اهر میشود . اولی جلو مي آید . ك اداور است ، دزدش یطانی ، ومث ل آخ رین ب اري ك ه دي دمش ، پش مالو و ف وق الع اده چن دش آوراست . گ وش ه اي درازش س یخنده اند و در چشم ه اي کش یده وسفیدش نگاه هوشیاری دیده مي ش ود . او آرت را از روی زمینبلن د مي کن د

و ب ا ق ي ا ف ه ن ي م ه ا ن س ا ن ي ن ي م ه س گ ي ا ش ب ه م ا  
خ ي ر ه م ي ش و د . آ ر ت ب ا م ه ر ب ا ن ي د ر آ غ و ش ه ي و ل ا ف  
ر و م ي ر و د و ح س ا د ت م ن ر ا ح س ا ب ي ت ح ر ي ك م ي ك ن د .  
ب ع د ، ن ف ر د و م ظ ا ه ر م ي ش و د و ح س ا د ت ج ا ي  
خ و د ش ر ا ب ه ت ر س و و ح ش ت م ي د ه د آ ش ن ا ب ي  
د و ب ا ر ه !

ق د ش ش ا ي د د و م ت ر و س ي ي ا د و م ت ر و ه ف ت ا د ب ا ش د .  
ه ش ت ت ا ب ا ز و د ا ر د ك ه ه ر ك د ا م ب ه  
ا ن گ ش ت ه ا ب ي ب د ش ك ل و ق ل ن ب ه خ ت م ش د ه ا ن د  
و ا ز گ و ش ت ا ن ه ا س ت خ و ا ن ب ي ر و ن ز د ه ا س ت .  
س ا ق ي ا پ ن ج ه پ ا

ن دارد ، فق ط رش ته ه اي بلن دي ازگوشته زير كم  
رش ب ه ط رف پ اييناويزان است . بدنش هيچ  
تماسي با س طح روي پ ل ن دارد، اما در هواش  
ناور است و ح ركتي كند . پوست صورتش قلنبه  
قلنبه است و س ايه ه اي از س رخم رن گ دارد .  
ده ه انقط ه از پوستش بريده بريده و زخمي  
است و از ش كاف اين بري دي گي ه اخون بيرون مي  
زند . مثل من كچ لاست . چشم ه ايش سرخ

تيره اند و هيچ سفيدي ندارند .

ده انش كوچ ك ، ب ا دن دان ه اوزباني خاكستري  
رنگ است . بي نين دارد ، فق ط ب الاي لب ه  
ايش دوسوراخ دي ده مي ش ود . س وراخي باز در  
سمت چپ سينه اش مي بينم كه باي د در آن قلب  
باش د . ام اده ه ام ار كوچ ك درون آن ميلولن  
د ، هيس هيس مي كنند و آبدهان بيرون مي  
اندازند .

این هم ان چ یزی ب ود ك ه قبلا، وق تی بران  
ابوس درب اره اولینب اری ك ه پنج ره س  
اختم از منسوال

کرد ، سعی می کردم به یاد بیاورم، یی ك س ال پیش  
، زم انی ك ه گمشده بودم . درست قبل از آنك ه  
ب هدرن پنج ره پ ابگ دارم ، چ یزی ازطرف  
دیگر آن به بیرون سرکش ی دو به طرف من آمد .  
آن یك هی ولایشیطانی بود . همین هیولا.

او یکی از چن دش آورت رینهیولاهایی است  
که ت اب ه ح الیده ام ، اما تفاوتش با  
دیگرانفقط

این نیست . او رفت اری مقتدران هدارد . می ت  
وانم تهدی د ، ش رارت، قدرت و انرژی را در  
وجودش

حس کنم . راحت می شود فهمید که چرا هیولاهای  
دیگر از او اطاعت میکنند ، چرا مثل سرباز

هایی که مقابل یک زن رال ایس تادهباشند گوش ب  
ه فرم انش هس تند، برای خوشحال ک ردنش پی  
قرارن دو از واکنش لو ، وق تی ب دخلق میشود ،  
می ترسند.

این هیولایی ش یطانی ، از طبق های ک املا متف  
اوت اس ت . این رامی توانم حس کنم . همان  
طور ک ه دیگ ران حس می کنن د . ح تیشارک  
دیگر خیلی مطمئن به نظ رنمی آید . و می دانم  
چرا

بران ابوس نمي خواه د ب ا اينهي ولا بجنگ  
د، چ را گفتم نميتوانيم با او بجنگيم.

این لرد لاس است . بايد باشد .

هیچ کس دیگ ری نمی توان د باشد.

بعد از چند ثاني ه س کوت ، ك ه ل رد لاس آن را

ب ر هم نمی زن د ت ا م ابوتوانيم برتري هولناکش

را تحسینکنیم ، هیولا یکی از هشت دس تشر اجل

و می آورد و س ر آرت رانوازش می کند . آرت

غان و غون می کند و سعی می کند آن تك ه گوش ت

خ ون آل ود راگ ازبگیرد . قبل از آنکه آرت

دهانش را ببندد ، ل رد لاس دس تشر کنار می کشد

حتی ارباب ه ایش یطانی هم در برابر گ از ب

رادر کوچولوی من محتاط می شوند!



س ر ل رد لاس آهس ته ب ه س متراست مي  
چرخ د . بري دگي ه ايتازه اطراف گردن و شانه  
هايش دهان ب از مي کنن د و خ ون از آنه ايرون  
مي زند . نگاهش را روي م اثابت مي کند و ما را يکي  
يکي برانداز مي کند . نادي ا وردي رازي ر لب تك رار  
مي کن د احتم الاطلسمي براي محافظت  
است ، اگرچه من تصور نمي کنم کهاگر او قصد  
حمله داشته باش د ، اينجور وردها خيلي به درد  
بخورند . لرد لاس ناديا را طولاني تراز ما برانداز مي  
کند ، بعد ب ه ن رمياخم هايش را در هم  
مي کش د و نگ اهش را از او ب رميگرداند .

وق تي من رازي ر نظ ر مي گ یرد، يادم مي آيد که  
قبلا چطوري نگاهممي کرد ، چطوري نگاهش روي  
منخيره مان د و بع د ، من در برابر رشمقاومت  
کردم .

مطمئنم كه ه آن ش ب از پنج ره ردشده و مرا با  
خودش برده است .

با وجود اين ، خيره نگاهش كردم  
. مشتم را بستم و با جادو

تهدي دش ك ردم . آن ش ب ، او ازم يزان ق  
درت من مطمئن نب ود وعقب نشيني كرد . اين  
به من امي د و ج رئت مي ده د ت ا ح الاب دون  
اينك ه ب ه خ ودم بل رزم، مستقيم نگاهش  
كنم.

ب الاخره ل رد لاس آن س كوتسنگين را  
مي ش كند و مي گوي د:  
« خوشحالم كه بعد از اين همه

س ال دوباره مي بينمت، بران ابوس « . ص  
دایش غم انگیزترین صدایی است که ت ا ب ه  
ح شنیده

ام ، طوري که انگار هم ه نزدیک انشب ه ت ازگی و  
درش رابطی دردن اک و غم انگیز مرده باشند.

برانابوس ج واب مي ده د « : منمي دانم ك ه  
این واقع ا ج ایخوشحالی دارد یا نه. »

این اولین بار است که تو مرا اینجاملق ات مي ك ني  
، اگرچ ه پیش ازاین هم چند بار احساس کرده ام  
اینجا آمده اي . تو نبای د اینهمه انتظار مي کشیدی

، دوست پیر.

من ب اکم ال مي ل ت ا چن د ق رندیگر هم  
انتظار مي کشم. هر دو خیلی مختصر به یکدیگر  
لبخند میزنند ، مي توانم بگویم که آنها یکذره هم  
از یکدیگر

خوشش ان نمي آي د . اگ رزن دهبم انيم ، باي د  
از بران ابوس درب ارهگذشته شان پيرسم . شرط  
مي بندم که قصه جالبي باشد.  
لرد لاس دوباره نگاهش را به ط رفرن برمي گرداند . با  
ح الت م اتمزدهاي آه مي کش د و مي گوي د: «  
کورنليوس فلك .  
اميدوار بودم كه ه ب ه چ نين جس ت وجوي بي  
باكانه اي دست نزي .

تو

بايد همان جا مي ماندي و ب ه پ درو مادرت  
دلداري مي دادی.

حتي با گذشت اين همه وقت ، آنه از نب و دن ت و  
هن وز سراس يمھاند . من مي دانم كه ه ت و ب  
رادرت رادوست داري ، اما بايد « كنجك او يو ا دارم  
مي كن دك ه ح رف ب زنم . ح رف او راقط ع مي  
كنم و ميگويم » : منظورت چيه ؟ فق ط چن دروز  
است كه من خانه رات رك ك ردهام . »

ارباب شيطاني با ص داي ان دوهباريآه مي كش د و مي  
گوي د: « بچ هبيچاره ! برانابوس در مورد اختلاف  
زم ان اينج اب ادني ايعادي براي ت توضيح نداده ؟ »  
بان اراحتي مي گ ويم : چ راء ، اما ... منظورم اين  
است كه ...

يكي دو روز ... نمي توان دخيلي

... » به

برانابوس نگاه مي كنم . من چه مدت اينج اب  
وده ام « ؟ ب الح نيمكارانه مي گويد : «  
نمي دانم اين مهم نيست . » ل رد لاس ب او مخ  
الفت مي كن د و مي گويد : « البته كه مهم است .

پسره خیال می کند که می

تواند اینج ا بیای د ، ب رادرش رانج اتبدهد و به خانه  
برگ رددت ا هم ه چ یزدوباره رو به راه بشود.

ك اش ب ه این س ادگی ب ود» !

دوباره آه می کش د . « من نمیتوانم دقیقاً بگویم

که چقدر زمانگذش ته ، کورنلی وس ، چ ون ان

دازهگرفتن گذشت زم ان در دنی ای ش ما برایم

سخت است ، اما از

وق تی ك ه ك اداور ب ا آرت کوچول واینجا آم د ،

دس ت کم پنج ی اش شسال گذشته. « فری اد می

زنم « : ن ه ! این غ یر ممکن است! »

لرد لاس با اصرار میگوید : « متاسفم که باید بگویم

این نه تنها غیر ممکن نیست ، عین حقیقت است .

این از بدشانسی توست که ب هاین قلمروها آمدی ،  
هرچند ممکن است که علتش فقط

بدشانسی نبوده باشد . ک اداورخیلی  
ناقلاست . احتم الا او ب هعمد آن قلمروها را  
انتخاب ک ردهو

تورا آنجا کشانده . »

قلبم تن د می زن د . پنج ی اش شسال ! همه بچه  
های هم سن من کهدر پسکینستون می شناختم ،  
حالا آدم ب زرگ ش ده ان د . مام ان وبابا حتما فکر  
می کنند که م ا ه ر دومرده ایم . با این غص ه ، ب  
ه زن دگیادام ه می دهن د . اگ ر من و آرتبرگ ردیم  
، هیچ ک دام ب زرگ ت ر ازم ان ناپدید ش دنمان  
ب ه نظ ر نمیآیم...

درویش با صدای هیس هیس مانند می گوید: «  
فکرش را نکن.

احتام الا او دروغ مي گوي د. ميخواه د اعتم اد  
ب ه نفس ت را ازبين ببرد. »

لرد لاس فوري فرياد مي زند : «

من عادت ندارم دروغ بگويم ! « در لحن

ناخوشايندش ، ذره اي خشم ظاهر مي ش ود . « در

واق ع ، من هيچ وقت دروغ نگفته ام .

گفته ام ، بران ابوس ؟ « بران ابوسزير لبي جواب

مي دهد

« : اين ط ور مي گويند. « درويش دماغش را بالا مي

كشد و مي گويد « : فرقي نمي كند. « شارمبلا روب

ه من لبخن د مي زن د و مي گويد « : ح ق ب ا

درويش اس ت.



فكرش را نكن . اين تاوان ورود به اين قلمروست .  
اگ ر پنج ي اشش سال گذشته باشد ... خوب ك  
هچي ؟ مسئله مهم اين اس ت ك ه م همراه برادرت  
برمي گرديم . درستاست ؟»

ب ان اراحتي و من من كن ان ج وابمي دهم « : فك  
ر كنم اين ط و ر باشد ، اما »

درويش هس دارمي ده د: « ديگ ر " اما " و " اگ ر "  
نكن . اگ ر اين ط و ريفكر كني ، تمام شب

"اگ ر " و "ام ا" داري « . ب ه چش مه ايش چين و  
چ روك مي ان دازد و آسمان نقره اي رنگ را نگاه مي  
كند» . اگ ر اينجا شب داشته باشند. « ل رد لاس  
ب ه من نگ اه ميكن د و درچشم هاي سرخش ،  
برق بدجنس يظاهر مي شود . همچنان كه او مرا  
برانداز مي كند ، هيولاهيان ط رف خن دق درمي ان  
يك ديگرمي لولند و شروع به غرولند مي كنند . انگار

حوص له ش ان س ررفته است . ل رد لاس نگ اه  
س رديبه آنها مي اندازد و مي گويد:

«فکر مي کنم بهتر باشد که حرفهايمان را داخل  
قلعه ادامه بدهيم.

کم تر حواس مان پ رت مي ش ود، هومم؟»  
بران ابوس ح الت منقبض ي ب ه خ ود مي گ یرد و  
مي گوي د: « مي ت وانمروي حرفت حساب کنم و  
مطمئن باشم که آنج اص دمه اي ب هما نمي رسد  
؟»

جواب مي دهد « : ق ول مي دهم ت اوقتي درب اره  
چ يزي ك ه ش ما را ب هاينجا كشانده با هم حرف  
مي زنيم ، به شما صدمه اي نزنم و ب ههيج كس  
ديگر هم اجازه چنين ك اريرا ندهم . ام اهمين ك ه

بحثم ان ب هنتيج ه برس د ... « م ث ل جس دي  
ك هلبخند بزند ، نيشش را باز مي کند.  
شارك زمزمه کن ان مي گوي د: « م امي توانيم با يك  
حمله غافلگيرش انکنيم و کاداور و بچه را  
بگ يريم . کرن ل هم مي توان دي کينجره برايما  
باز کند. « برانابوس زير لبي مي گويد : « به اندازه  
کافي سريع نيست .  
اگر لرد لاس را عصباني کنيم ، و او افرادش را س  
رمان بري زد ت اهم هم ان را بکش ند ... « ب ه  
ص فوفهيو لاها نگاه مي کند . سرش را

تکان مي ده د . روب ه ل رد لاس ميگوي د: « بس  
يارخ وب ، م اپيش نهادس خاوتمندانه ت و را مي پ  
ذيريم ، ب اس پاس ف راوان ، ام اب دون  
هيچتعهددي. »

لرد لاس آهسته سر تکان مي ده د، بع د ب رعي گ  
ردد و ب ه ط رف داخ لقلعه مي لغزد . کادا ور هم  
هم راه آرت ، جل وتر از او مي دود، شايد مي ترس د  
همين ك ه آن ارب ابشيطاني رویش را  
برگرداند ، اما روي س رش بري زيم وبه او حمله  
کنيم.

برانابوس يکراست از دي وار عم وديپاين مي آيد و  
آهسته به ط رف پ لمتحرك مي رود.  
من به ياد صحنه اي از فيلم دراکولامي افتم که  
زمانی دیده ام . ك اشفقط خون آشام ها بودند که  
نگرانمان مي کردند!

شارميلا نفر بعدي اس ت ك ه از روپيل رد مي شود  
، بع دش درویش ميروود و بعد ناديا ، که

ن وز ب ه آرامي ب ا خ ودش ورد ميخواند . شارك  
مراجل و مي ان دازد و خودش از پشت س ر ب ه من  
پوش شمي دهد تا اگر هيولاهاي طرف ديگر خندق  
دست به حمله زدند ، بتواند از من محافظت کند .  
براي تش كر ، ب هاو لبخند مي زنم ، ب راي آخ رين  
ب ارنگ اهي ب ه ب رج ه ا و برج ك ه ايديدباني  
قلع ه مي ان دازم و س عي مي كنمكه به ياد بي اورم  
ك ه چ را آنه ا اينقدر براي ما آشنا هستند .

بعد

تم ام حواس م را ب ه پ ل متوج ه ميكنم و از  
ديوار تار عنكبوتي به طرف رارگ اهي مي روم كه هي  
ولاييهولناك در آن فرمانروايي مي كند.

در خانه لرد لاس

به دنبال يكدیگر ، از اتاق غ ول پيك ربه اتاقي ديگر  
مي رويم . ات اق ه ايغار مانند چنان عظيم اند

که درونشان خود را مثل يك مورچه احساس مي  
کنم . هم ه س قف ه ا بسيار بلندند ) و بعضي از  
اتاق ه اس قف ندارند و روب ه آسمان بازند )  
. فاصله ديوار هايهر اتاق آن قدر زياد است که در  
مي ان ه ر دودي وار مي ت وان چن دخان ه نس  
بتاب زرگ س اخت . درمسيري که پيش مي رويم  
اسباب واثاثيه زي ادي وج ود ن دارد ، ام ا منچند  
تکه چن د ت ابي ص ندلي ، ي کمجسمه ، يك  
فواره بدون آب مي بينم ک ه هم ه از ت  
ارعنکبوت ساخته شده اند.

هوای داخل قلعه داغ اس ت و هرچ ه جل و مي  
رويم ، داغ ت ر ميش ود . خيلي زود پ يراهنم  
خيسع رق مي ش ود . بقي ه هم از اينوضع

ناراحت اند ، لب اس هایش انرا می کشند و باد  
می دهند و

س عی می کنن دراحت ت ر نفسبکشند . درویش  
دوباره ژاکتش را درمی آورد و شروع می کند ب ه گ  
ره زدن آن دور کم رش ، ام ابعده آن را به گوشه ای  
پرت می کند. موه ای تی غ تیغی اش از ش دتگرما  
پایین می ریزند.

لرد لاس به پشت سرش نگ اه نمیکنند . نرم و پی  
صدای لغ زد و ب هدنبال کاداور آرت پیش  
می رود . برایم سخت است ک ه جل و خودم را بگیرم  
و کاری نکنم .

دل می خواهد مثل تیر جلو

بدوم، آن ارباب شیطانی را پشتش ریگذارم و برادرم را  
بگیرم .

اما نمي توانم . اینجا خانه لرد لاس است . مجبورم  
ب ه ق وانين اوا احترام بگذارم . مطمئن نيستم ك  
هاگر اين قوانين را نادیده  
بگيرم ، ب امن چ ه مي کن د ، ام مطمئنم ك ه  
واکنش خوش ايندينخواهد بود.  
وارد اتاق ميشويم ك ه پ ر از ص فحه اي م رتب  
ش طرنج روي س تونكهايي است كه از تار  
عنكبوت ساخته شده ان د . ش طرنجهايي معم  
ولي، مثل آنه اي ك ه درهر مغازه اسباب بازي  
فروشي  
پيدا مي شود . م وقعت مه ره ه ايروي ه ر ص  
فحه متف اوت اس ت، طوري كه انگار پيش از ورود  
ما روي آن صفحه ها ب ازي ميكرده اند.



درويش ب ادي دن ص فحه ه ايشطرنج خشکش  
مي زند . چند قدماز ما فاصله مي گيرد و دور تا دور  
اتاق را برانداز مي کند .  
با حالت كاملا متف اوت ب ه ل رد لاسنگاه مي کند  
و خرخر کنان مي گوي د : « تو ! حالا ديگر مي  
شناسمت . توهم اني هس تي كه » ... ل رد لاسمكث  
مي كن د ت ا ب ه نگ اه او ج وابدهد و مي گويد : «  
بله ، من همين كه بويت به  
دم اغم خ ورد ، فهمي دم ك ه ت و ازگريدي ها  
هستي . بوي گند خاندانت و ع وض نمي ش ود .  
اما خي الداشتم خودم را معرفي نكنم تاگ رچ يزي  
درب اره من نش نيده اي ، اوضاع همين طور بماند .  
«

درويش مي لرزد . دهان را ب از ميكند كه چيزي  
بگويد ، اما بران ابوسا و را ساكت مي کند و مي گوي د  
« : الآن وقت بحث درب ارهنف رين خ  
انوادگي ت و نيست . » درويش به تندي سوال

مي ڪند : « تو قضيه نفرين را مي داني ؟ » خوب ،  
معلوم است كه مي دانم .

رو به لرد لاس سرتك ان مي ده دومي پرس د : « اين  
را هم مي دانيكه » ...

شايعاتي شنیده ا . م

بقيه ما ، همگي گيج و سردرگم ب هيك ديگرنگ  
اه مي ك نيم و نميفهميم كه موضوع بحث آنها  
چيست . فقط ناديا بي توج ه اس ت ، هن وززي ر ل  
بي ورد مي خوان د ونگ اهش را مس تقيم روي ل رد  
لاس دوخته است .

لرد لاس مشتاقانه مي گويد : « اگرمايل باشي ، مي  
توانيم ي ك دس تبازي كنيم . يك رقابت

تمريني . يك فرصت كه ه هم ديگر رامج كه ب زنيم  
ت اگ رزم اني راس تيراستي ب اهم ب ازي كه  
رديم، حس ابكار دستمان باشد. »

درويش ي كه نظر ب ه ص فحه ه ايشطرنج  
نگاه مي كند ، بعد س رشرا تك ان مي ده د و مي  
گويد: «هرگ ز چ نين چ يزي اتف اق نميافتد.  
من بچه نخ واهم داش ت نم.  
ي خ واهم انه ا راب اين ب دبختيدرگير كنم تا  
هميشه مثل خودم بات رس و وحش ت زن دگي  
كنند. «لرد لاس زير لبي مي گويد : « تص ميمات  
ش رافتمندانه . ام انباي د سرنوش ت راب ا  
گفتن " هرگز "

تحريك كه رد . ش ايد دس ت ب ه دس تهم بدهن  
د و علي ه ت و كه اري بكنن د.  
شاید برادرت بچه دار...»

«

درويش با سرسختي خاصي ج و ابمي ده د : اگ ر  
ك ال بچ ه داربشود ، ت اوانش را هم خ ودش  
بايد بدهد. »

ل رد لاس كمي س رش را خم ميكن د ، بع د ب رمي  
گ ردد و از ات اقشطنج ها بيرون مي رود تا به قس  
مت ديگ ر از قلع ه ب رود . هم هدنب ال او مي  
رويم . درويش آش كارامي ل رزد و از روي ش انه ط  
وري ب هصفحه هاي شطنج نگاه مي كند ك هانگار  
روح ديده باشد.

به اتاقي مي رويم كه از اتاق ه اقبلي هم بزرگ تر  
است . در مرك زان ، تخت شاهانه عظيمي ب ه ش

کل عنكبوت ق رار دارد ك ه ازتارهاي عنكبوت  
ساخته شده است .

### چلچراغي بالاي سرمان

اس ت ك ه آن راهم از ت ار عنكبوت ساخته اند و  
ب ه ج اي ش مع ي لامپهاي روشنائي ، شعله هاي  
ب دون حب اب روي آن سوس و ميزند. وسايلي  
مربوط به دني اي م ا تکه هاي لباس ، يك توپ  
تنيس ، چوبدستي ه اي پي اده روي، اس کلت ج  
انوراني ب زرگ ، اس باببازي ها ، و باز هم صفحه ها  
و مهره هاي شطرنج ، و اس تخوانهاي متلاشي  
کف اتاق پخش شدهاند . تصوير بزرگي از لرد لاس  
نيز روي ديوار پش ت تختآويزان است ك ه ب ه  
س بك آث اروينسنت ون گوگ نقاشي ش  
دهاست.

لرد لاس به طرف تخت مي لغزد، کهپايه هایش به  
شکل برجستگی ه ايياز بدنه آن بيرون زده

ان د و روي جاځگ اهش مي نش ښند، كه در واقع  
همان تنه عنكبوت است  
. او طوري درون تخت  
فرم انرواي اش ف رو مي رود ك هبتوان د م ث ل  
پادش اهي ك ه ب ه زي ر دستانش نگاه مي كند ما  
را زير  
نظر بگ ږرد . ك اداور س مت چپ او، كن اريكي از  
پاي ه ه اي تخت مينشيند و مشغول بازي با آرت  
مي شود آرت را روي زانوه ايشنگ ه مي دارد و بع د  
او را ره ا ميكند ، تا در آغوشش بيفتد.  
ارباب شيطاني دستش را بالا مياورد تا ما در  
فاصله س ه ي ا چه ارم تري تخت بايستيم .  
لبخندي

تحکم آم یزب ه لب می آورد. بعد دست ه  
ایش را تک ان می ده د و به اتاق اشاره می کند و می  
گویی د « : نظرت ان درب اره کلب ه حقیرانه من  
چی ه » ؟

برانابوس می گوید « : چیزی نیست تکه دلم بخواهد »  
. با سرب ه وس ایلپراکن ده روی ک ف زمین اش اره  
میکنند « . بقایای مهمان های قبلی ؟ « ل رد لاس می  
گویی د « : یادگ اری ه ا » . به چاقویی اشاره می کند  
ک ه از روی زمین بلند می شود و در هوا پرواز می کند  
تا در دست لتو پار او قرار می گیرد .

ش بیه چاقوه ای نیست ک ه م ا در آشپزخانه مان  
داشتیم این بیش تر شبیه یک شمشیر کوچک اس  
ت . ل رد لاس چند بار آن را می

چرخاند و لبخند زنان ب ه بران ابوس می گوئی د «  
: ت و بای د این رابشناسی . زمانی مال تو بود. »  
قیافه ی برانابوس مثل سنگ ش دهاس ت . او می

گوي د: « هيچ علاق هاي به گذش ته ي ا يادگ

اري ه اي ت وندارم. »

ل رد لاس ش انه ب الا مي ان دازد وچاقو را ره ا مي  
کن د . آرت آن رابرمي دارد ، اما قبل از آنکه با تيغه  
چاقو ب ه خ ودش آس يب بزن د، ك اداور آن راب  
اتلنگ ري از دس تشدور مي کند.

لرد لاس مي گويد « : بگ و ب بينم ب هچي علاق ه  
داري . بگ و چ را اينج آآمدي و خطر خشم من را به  
ج ان خري دي . ت و ك ه مي دانياينج ا از مهم ان ه  
اي ناخوان دهاس تقبال نمي ش ود و اگ ر  
منبخواهم



که احتمالاً هم می‌خواهم ح‌ق‌این را دارم که ه  
هم ه‌ش ما را بکشم. »

رو به دیوارها دست تک‌ان می‌ده‌د.  
من سرم را بالا می‌گیرم و می‌بینم هیولاهای بیرون  
قلعه

یواش‌کی از پنج‌ره ه‌ای‌ک ه‌قبلاً متوجه‌شان نشده  
ب‌و دم‌داخل‌ات اقمی‌آیند. آنه‌از دیواره‌اج‌دا  
نمیشوند و لحظه‌ب‌ه‌لحظه تعدادش‌انزیا‌می  
شود تا اینکه دورت‌ادورم‌ارا محاصره‌می‌کنند.  
چندت‌ای‌از آنه‌اهم‌جل‌و‌دری‌رامی‌بندن‌دک  
هم‌از آن‌واردش‌دهایم.

ش‌ارک‌زی‌ر‌ل‌پی‌و‌ب‌اش‌یطنت‌می‌گویی‌د : « من  
درش‌رابط‌نوی‌د‌بخشتر‌از‌این‌هم‌بوده‌ام. »  
درویش‌می‌پرسد : « فکر‌می‌کنی‌می‌توانیم‌دیوارها‌را  
خراب‌کنیم‌واز‌اینجا‌در‌برویم ؟ آنها‌فقط‌تار  
عنکبوت‌اند. » ش‌ارمی‌لا‌گفت‌ه‌اورا‌تص‌حیح

ميکن دت ا: «ر عنكب وت ه ايجادوي!  
آنه اراط وري س اختهاند که لرد  
لاس را از هم ه هيولاه اي ش يطانيدنيا مح افطت  
کنن د. من اص لا رويانين قض يه حس اب نمي  
کنم ك هبتوانيم از ميان آنه اراه ب از ك نيم  
ويرون برويم.»

برانابوس هيچ ت وجهي ب ه هيولاه اندارد. او  
خيلي آرام فق ط ب ه ل ردلاس نگاه مي کند. به  
کاداوار اشاره مي کند و مي گوي د: «م ا اورا مي  
خواهيم.»

ل ردلاس، ك ه منظر اورا عوض يفهميده است  
، بالبخن د خاص ي ميگويد: «بچه را؟» نه،  
هيولا را.

اخم هاي لرد لاس در هم مي رود .  
انتظار داشت كه بران ابوس بچ ه راز او بخواه د .  
من هم اين ط ورفكر مي كردم . دلم مي خواهد  
سرج ادوگر فري اد بکش م و ق ولش را ياد آوري كنم  
. اما ممكن .

اس ت ك ارم اش تباه باش د . م ا درج اي خطر ن  
اكي هس تيم و از نظ رنفرات هم وضع خوي  
نداريم .

مجبورم كه فعلا به بران ابوس اعتماد كنم . مي گذارم  
هر طور مي خواه در رفتار كند . فقط وقتي در بحث  
آنها دخ الت مي كنم ك ه احس اس كنم واقعا  
مجبورم .

بران ابوس مي گويد « : ك اداور يكي از افراد تو نيس  
ت . تعه دي ن داريكه از او محافظت كني .

من

مي دانم که به او پن اه داده اي ، ام از تو مي خواهم  
که اين مص و نيت رالغو کني و بگذاري ما او  
راب بریم . م ا ب ات و هيچ دع و ايينداريم . کاداور را  
بده تا ما فوري از اينجا برويم ، و اين لطف را به  
حساب م ابن ويس ت ا ب ه به ترينشکل ممکن  
جبران کنيم . « ل رد لاس ، چش م ه ايش ب رق  
ميزند ، مي گوي د » : ت و مي خ واهيخ و دت راب  
دهکار من بك ني ؟ » بله .  
ارباب شيطاني خرخر مي کن د و ميگويد « : وسوسه  
انگيز است .  
کاداور بايد براي خيلي مهم باش د . ام ا چ را ؟ او  
ي ك هي ولايمتوسط و نه چندان مهم است . »  
لرد لاس خبر ندارد که ما در

جست و جوي کا گاش هستيم و ب همين دليل از  
قض يه ك اداور س ر درنمي آورد.  
بران ابوس مي گوي د: « دلای ل م اخصوص ي اس  
ت و نمي توان د هيچاهمي تي ب راي ت و داش ته  
باش د، درست همان طور كه ب راي م اهمنيس ت  
چ رات و به ترين جاينگ اه اينپناهگاه را به او داده  
اي. »

لرد لاس با خنده جواب مي دهد: « اما اين  
محرمانه نيس ت . من ب ه اوپناه دادم ، چون  
خدمتي  
برايمن انجام داده . بچه را ب رايمن آورد» . نگاهي به  
آرت مي اندازد و بعد باحالت تمسخر آميزي  
به من نگ اه مي كن د . ف وري مي فهمم ك ه ل  
رد لاس دس تور داده بوده است برادرم را بدزدند  
.

اين

تص ادفي نب ود ك ه ك اداور آرت رادزديد هيولا  
دنبال او آمده بود!

بران ابوس هم موض وع را ميفهمد . او دهانش را  
باز مي كند ت ادرب اره علت قض يه چ يزي پيرس  
د، اما بعد نظرش عوض مي شود .

شايد مي ترسد ك ه ل رد لاس بفهم داو دنبال كا گ  
اش مي گ ردد . فك رنمي كنم كه اگر آن ارب اب ش  
يطاني بفهمد ما دنبال اسلحه اي هستيم كهها آن مي  
شود خ ود او و ه ر موج ودش يطاني ديگ ري ران  
ابود ك رد ، ب ازهم اين ط ور بذل ه گ و و خوش  
رو بماند .

بران ابوس مي گوي د: « پس ك اداور خدمتي ب راي  
ك رده و ت و هم ب ه اوپ اداش داده اي ، ي ا ق

ول پ اداس راداده اي . ب ا اين ك ار ، او يكي ازاف  
رادت مي ش ود ؟ « ل رد لاس ميگوي د » : ن ه .  
و ك اداور ف وري ب انگراني نگاهش مي كند . اما  
شايدبراي من خوب  
نباشد كه اين ط وري ردش كنم . ت اوقتي كه من  
پاداش كارش را ن دهمو او از اينجا نرود ، نمي  
توانم اجازه بدهم كه او را بكش يد . و رفتنش هم  
ممکن است خيليطول بكشد اگر خ ودش نخواه  
د ، هيچ اجباري ندارد كه از اينجا برود .  
«

برانابوس پافش اري مي كن د و ميگوي د : « اگ ر ق  
ول ب دهيم ك هنكشيمش چي ؟ اگ فقط ازش  
پرس و جو كنيم چي ؟ من نميگويم ك ه م ا ب ه  
او ص دمه نميزنيم ، ام ا ق ول مي دهم ك هنميرد .  
«

ڪ اداور ب ه آرامي زوزه مي ڪش د وموهائي روي  
دست و بازو ه ايش ب هشكل خطرناڪي دراز مي ش  
وند . ) دوبره ازخ ودم ميپرسم ڪه او چطور ص  
دامي ده د، چ ون اص لاده ان ن دارد . ( آرت  
رامحڪم ت رمي چس باند ت اب ه م اهشار  
دهد.

ل رد لاس ب دون اينڪ ه لحن محبتآميزي در  
صدائيش احساس بشود، مي گويد « : احمق نباش ،  
دوست ت يز پ اي من . اگ ر ب ه بچ هص دمه  
ب زني ، ت اب دش ڪنجه ميشوي . »

ڪ اداور اخم ه ايش را در هم ميڪشد ، اما آرت را  
آزادتر مي گذارد. ل رد لاس نگ اهش را به ط  
رفبرانابوس برمي گرداند ، ام اپيشاز آن يك نظ ر ب



ه نادى اخ يره ميش ود . لب ه اى ناديا ح تى  
كلحظ ه از ح ركت ب از نمى مانن د.ممكن اس ت  
ل رد لاس فك ركن دوردهاى ناديا چيزى

اس ت ك ه م ارويش ك ارك رده وبرايش نقشه  
كشیده ايم و حض ورناديا هم قسمتى از يك تله  
است.

ل رد لاس مى گوي د : « آن ق درك هوسوسه  
انگيز است ، منفعت ندارد.

من به انگيزه قوي تری ني از دارم ت اکاداور را تحويل  
شما بدهم. » بران ابوس خيلى ق اطع مى پرس د

« : مثل چي ؟ »

لرد لاس متفكرانه اخم ه ايش را درهم مى كشد ، ام  
اخمش س اختگياست او دقيق اى داند ك ه از م  
اچي مى خواهد.

در قول ش ما ، هيچ نكت ه اى وج ودندارد كه  
نشان بده دك اداور را نميكشيد ، چون چنين قولى

را نمي شود تضمين كرد . اگر من اورا به شما بسپارم ،  
قوت ان بي قي دو شرط مي شود.

برانابوس با غرولند جواب مي ده د: « ب ه نظ  
ر من هم اين ح ر ف منطقي است. »  
ك اداور از ج ايش بلن د ميش ود و از شدت خشم و  
وحشت ، مي لرزد .  
لرد لاس به او توجه نمي كند.

ارباب شيطاني زمزمه مي كند : « يك نفر در مقابل  
يك نفر . اگ ر ت ويكي از همراهانت را به من  
بدهي ، من هم كاداور را به تو مي دهم. »  
برانابوس بدون آنكه حتي پلك بزند، مي پرس د: «  
كدامش ان ؟ » من ، درويش ، شارك و

ش ارميلا ب اده ان ب از ، مبه وت ميشويم .  
باورمان نمي شود كه او اينطور بي خيال يكي ازم ارا  
قرب انيكند.

ل رد لاس آرام و زي ر ل بي مي گوي د» : انتخاب با  
من است . تنه اچ يزيكه مي توانم تض مين كنم اين  
اس تكه ت و را انتخ اب نمي كنم . در غ يراين صورت  
,

معامل ه اي در ك ار نيس ت و منفوري  
اف رادم را آزاد مي كنم و ب ه آنه افرم ان مي دهم  
ك ه هم ه ش ما راسلاخي كنند. »  
بران ابوس نگ اهي ب ه م ا ميان دازد . نگ اه خ  
يره اش ث ابتاس ت ، ام ال رزش خفيفي  
دردست چپش  
ديده مي شود ، تنه انش انه اي ك همعلوم مي كند  
آن قدر ك ه ب ه نظ رمي آيد آرام نيست . شارك

---

صادقانه به نگاه او جواب مي دهد ار لرد لاس او را  
انتخاب کند ، براي مردن حاضر است .

اما

من و ش ارميلا و درویش نگاهم انرا از او ب رمي گ  
ردانيم . ف رقيمني کند که موافق باشيم يا  
نباش يم تص ميم گ يري ب ابرانابوس  
است ، نه با ما .

نادي اديگ ر ورد نمي خوان د . او ب انيشخند به  
برانابوس نگاه مي کن د وبا لحن تحقير آميزي مي  
گويد «: ادامه ب ده . وانم ود نکن ک هدچ ار تردي  
د ش ده اي . م ا را يکج ا بفروش . اين کاري است که  
تو خوب بلدي . »

هـج و م خـش م ، گ رـدن بران ابوس راس رخ مي کن  
د ، ام او ج واب نميدهد . به جاي اين کار ، نگاهی

ب ه ديواره اي هي ولا پ وش ميـان دازد و خيلي  
غ ير منتظ ره ميگويد « : قبول است! »

ل رد لاس مي خن دد ، يکي از دس تهـايش را به طرف  
ما دراز مي کند و مي گويد « : پالام... »

پولوم... پليش... »

برانابوس با تشر مي گويد : « اين جور بازي ها

کوچکـت مي کن د.

انتخاب کن! « بسيار خوب.

دست لرد لاس ب ه ط رف من نش انهمي رود .

احس اس مي کنم ک همحتويات معده ام تا گلو بالا

مي آيد . آخر کارم را مي بينم ، کهدر اين دني اي هولن

اک ، دور ازخانه ، نابود مي شوم .

اگر

چ ه مي دانم ك ه ك ارم بي نتيج هاست ، ام ات  
رجيح مي دهم ف راركنم.  
ولي بعد ، آن دست به حرکت ادامهي ده د و روي  
ه دف واقعي اثبات مي ماند روي ناديا

!

ناديا رو به برانابوس فرياد مي كشد « ! ها » : همه  
تحقيري كه نسبت ب هبران ابوس حس مي كن د ،  
در همينصداي کوتاه گنجانده شده است.

بعد ، ناديا مثل گوله اي ب ه ط رفيگر اتاق  
پرتاب مي شود .  
لرد لاس او را وسط زمين و هوا مي گيرد . ه ر  
هش ت ب ازويش رادور او مي پيچ د . مي بينم

ك هچشم ه اي ناي ا محكم بس ته ميشود،  
لب ه ايش ب از مي ش وند و صورتش در هم فرو  
مي رود . نورخيره كننده اي در اتاق برق مي زن . د  
من چش م ه ايم را دودستي مي پوشانم تا آن  
درخشندگيمحو بشود . وقتي دوباره نگاه مي كنم  
، مي بينم كه سر تا پاي لردلاس پوشيده از خون  
، تك ه ه ايگوشه ، تراشه هاي

اس تخوان و م و ش ده اس ت تنه اچ يزي ك ه از  
ناي ام ور ابل ه روييچاره باقي مانده است.

دعوت به مبارزه

نمي ت وانم رخ دادن اين اتف اق راباور كنم . مي دانم  
ك ه باي درخ داده باش د ش واهد آن س ر تا پ  
اي ل ردلاس و تخت عنكبوتي او را پوش اندهاس ت  
ام اهن وز نمي ت وانم آن رابپذيرم . ناديا نمي  
توان دم رده باش د ، ن ه اين ق درناگهاني ، نه اين  
طور خونين .

به طور قطع ، حتي قلمروي چنين عجيب و پ ر از  
وحش ت هم نميتوان د ت ا اين ان دازه پي  
رحمباشد.

هنوز چيزي در مغ زم غ يژ غ يژ ميکند که کاداور  
جبيغ مي کش د و آرترا به طرف لرد لاس مي  
ان دازد ، بع دي ك لحظ ه مکث ميکند ت ا راه  
ف راري پي داکن د و ب هطرف ديواري مي دود  
که هيولاه اي نس بتا کم تري ب ه آنچس بيده  
ان د ت ا خ و د ر ا ب ه ي کينجره برساند.  
لرد لاس آهسته آرت را مي گيرد اما او را از حفره اي  
که مار هاي داخل آن از س ر و ک ول يك ديگر ب  
الامي روند دور نگه مي دارد .



آرت بدون آنکه از چیزی ن اراحت باش د ، مي  
خن دد . ل رد لاس به طرف هیولاه اي چس  
بیده به دیوار سوت مي کشد . آنها

به طرف پنجره هجوم مي برن د ، راهب ور از آن را  
مس دود مي کنن د و کاداور را عقب مي رانند.  
کاداور يك لحظه فکر مي کند ك ه ب آنها بجنگد ،  
بعد ، دستش را ره ا میکند و روي زمین مي  
افتد . به حالت قوز کرده مي نش یندو مي گذارد که  
موهاي دست ه ایشتا آخرین حد ممکن  
بلند شوند . خیره ب ه ل رد لاس نگ اهمي کند و  
منتظر مي مان د ت ا ارب ابشيطاني حرکت بعدي خ  
ود را انج امبدهد.

ل رد لاس روب ه آرت ي ا ك اداور مطمئن نیستم  
کدامشان نخ ودیمی خندد . بعد چیز عجیبي  
مي گوي د باي د چ یزي ب ه زب انیش يطاني باش د  
. ك اداور روي زمیني افتد و به خود مي پیچد و

هيس هيس مي کن د . ب ه ص ورت وگوي خودش  
چنگ مي اندازد و رويزمين غلت مي زند.  
هيولاه اي روي دي وار مي خندن د ورو به او صفير  
مي کشند.

بعد، در ميان هياهو و فرياد ه اي آنشياطين، صدايي  
فراتر به گوش ميرسد که آميزه اي از  
ترس و شادي است. ك اداور ديگ ر دست و پ ا  
نمي زن د و روي زميني نشيند . دوباره صدا به

گ وش مي رس د ، و اين ب ار متوج همي شوم که  
اين صداي کاداور است. او تغيير کرده است.

حالا دهان دارد.

لرد لاس مي گوي د « : من آخ رمعامله را محترم  
شمردم . « ك اداور در پاس خ ب ه او ب ازب  
انينامفهوم

جي غ مي کش د. ل رد لاس نچ نچ ميکند و ادامه مي  
دهد « : ب ا اين ج ورحرف زدن ، خوشحالم که  
بيش تر مهم ان ه ايم زب انت را نميفهمن د ، وگرن  
ه گوشش ان داغ ميشد و به جلز و ولز مي افتاد.

من عذر مي خواهم برانابوس . ح تيدر اين سرزمين  
هم نبايد چنين ناسزاه ابي ش نيده مي شد. « بران  
ابوسمي گوي د « : من ب دترش را همش نيده ام  
. معم ولا ازب انهيولاهاي که خودم کشته ام.

«ك اداور س اکت مي ش ود وت وجهش ب ه بران  
ابوس جلب ميشود . با سوء ظن به او چشم ميدوزد  
. برانابوس به سردي لبخند ميزند « . نگران نب اش .  
اگ ر ص ادقانهبه سوال هاي من جواب بدهي منتو  
را نمي کشم .

توصيه مي ڪنم ڪه پي سر و ص داب امن پي ابي .  
اڳ ر دوس ت داري، مبارزه ڪن ، اما هر دو مي دانيم  
ڪ هبدون حفاظت ل رد لاس نمي ت وانيدر اين  
مبارزه پيروز بشوي

« .

ڪ اداور روب ه ل رد لاس ب راق ميشود و با  
خشم نگاهش مي ڪند .  
بعد ، با صدائي آهسته ، چيزي مي گوي د و التم اس  
مي ڪن د . ل رد لاس سر تڪان مي دهد و مي گويد»  
: نه . من قسم خورده بودم ڪه به تو دهان و صدا  
بدهم ، و قول داده ب ودم ڪ ه ت ا پيش از اج  
زايتعهدم از تو محافظت ڪنم .

کام را با حس ن نیت انج ام دادم و دیگر دینی به  
ت و ن دارم. « ک اداورنیش خند می زن د و بع د  
روی زمینت ف می کن د از ده ان جدی دشخوب  
استفاده می کند

رویش را به طرف برانابوس برمیگرداند ، موهای  
دراز شده اش را با هحالت اول در می آورد  
و با قدم های سنگین ، مغرورانه به طرف جادوگر می  
رود پ ر از نفرت . اما تسلیم است . وقتی ک  
اداور کن ار بران ابوس ق رار میگیرد ، جادوگر رو به  
لرد لاس یکی از ابروهایش را بالا می برد.  
ارباب شیطانی می گوی د: « بروی د.  
» و دس تش را با ه ط رف هیولاه ایاطراف در تکان  
میدهد.

هیولاهای هم با فرمان او از س ر راهکن ار می رون د  
. لبخن د می زن د. چشم ه ایش رو ب ه آرت ب  
رق میزنند . بعد به من نگاه می کند . میدانند که کار

تمام نشده است و لذت‌نفرت انگیز بیشتری در پیش خواهد داشت.

برانابوس به طرف در راه میافتد.

فري اد مي زنم « : صبر کن » . ومت وقفش مي کنم « . پس آرچی ؟

«

ش ارك ، ش ارميلا و درویش ازجایشان تك ان نخ ورده ان د آن. ه ا همثل من به برانابوس نگ اه مي كنن دوب ه خ اطرق ولي ك ه او قبلا دادهاست منتظر جواب اند.

بران ابوس ب دون اينك ه ب ه پش تس رش نگ اه كن د مي گوي د « : از دس ت م اك اري ب

رنمي آيد. «اعتراضم را شروع مي كنم : « اما تو  
گفتي »

برانابوس با تش رح رخم راقط عمي كن د و مي  
گوي د : « آن ق ولمال وق تي ب ود ك ه نمي  
دانس تملرد

لاس دستور داده بچه را بدزدند .  
من فكر مي كردم كه اگر بچ ه زن دهباشد ، ما فقط  
بايد او را از

دست ك اداور بق اپيم . ام ا ح الا اوبازيچه ارباب  
شيطاني است .

ديگ راز دست رفت ه . اين راقبول

كن . »

ل رد لاس خرخ ر مي كن د ، آرت راتوي هوا بالا مي  
اندازد و مي گويد

« : آرت كوچولوي دنداني .

«دندان هاي خاکستري رنگش را ب هاو نش ان مي ده د و چش م ه ايسرخش را مثل دو شکاف باريك جمع مي کن د . « مي خ واهيبداني ك ه وق تي من گ از مي گ يرمچي مي شود ، آرت ؟ »  
جي غ مي کش م: « ولش کن ! » ي كق دم ب ه ط  
رف ل رد لاس مي روم.  
مي ايستم . نگاهي به

برانابوس مي اندازم تا از او کمکبخ واهم . ام او ح  
تي س رش رابرنمي گرداند.  
چون مي دانم که تنه ابي روب ه روش دن ب ال  
رد لاس ب ه مع ني م رگاست و از طرفي مي خواهم  
که آرت را نجات بدهم ، س ردرگم ومردد مي شوم  
. اما در همين موقع، درويش کن ارم مي آيد و آرم



میگویی د : « من ب ا ت و هس تم » . وچشم های  
من پ ر ا ز اش ك س پاسمی شود.  
شارك طرف دیگر من قرار می گیرد و می گوید : « این  
دیوانگی است ، اما من چطور می توانم دوت ا بچ هرا  
تنها بگذارم؟ » و به سرباز س ا بقلبخند می زنم و بعد  
، امیدواران ه ب هشارمیلا نگاه می کنم . او لب  
پایینش را

گ از می گ یرد و خ یره ب هبرانابوس چشم  
می دوزد . ح الابرانابوس برگشته اس ت و ب  
دونهیچ

احساسی ما را برانداز می کند .  
شارمیلا مردد می ش ود . لبه ایشرا حرکت می دهد تا  
لبخند بزند . بعد سرش را تکان می ده د و ب ه ح التي  
زمزم ه وار می گویی د: « متاسفم . بی فایده است .  
اولین چ یزی ك ه م امري ده اي ادمیگیرم ، این  
است ك ه زن دگیمان رابیخودی به باد ندهیم .  
برای

انتخ اب م ب ارزه ، م ا ب اي د خيليمحت اط باش  
يم و فق ط در م ب ارزهه اي ش ركت ك نيم ك ه  
امك انموفقيتم ان در آنه ا وج ود داش تهباشد. «  
شارك با خشم مي گويد « : ترسو »

درويش مي گوي د « : ن ه . تص ميمعاقلانه اي  
است. »

لرد لاس ، ك ه از اين وض ع خوش شآمده است ،  
با خوشحالي به ما لبخندي زند . او چانه آرت را  
قلقل ك ميدهد مواظب اس ت ك ه آرت گ  
ازشنگيرد و زير ل بي مي گوي د « : چ هپسرههاي  
شجاعي ! »

برانا بوس مي گوید « : نمي توانما جازه بدهم که  
این ک ار را بکني د. من ب ه ش ما احتي اج دارم  
بهخصوص به کرنل. »

شارك کار چند لحظه پیش او را ب هي ادش مي  
آورد و مي گوي د: « ي کدقيق ه پیش ک ه خيلي  
س ريعتوانس تي زن دگي م ا را پیش کشکني! »  
اما حالا چ يزي را ک ه ب ه خ اطرشاينجا آمديم  
دارم کادا ور!

من نمي گذارم شما بيه وده س لابخيشويد . مي ت  
وانم ب ه زور وادارت انکنم که همراهم بيايد.

ب ه او مي گ ويم « : من فق ط ب هخ اطر  
آرت اينج ا آم دم . اينک هسعي کني م را ب اخ  
ودت ب بري، هيچ

فای ده اي ب رایت ن دارد . ح تي اگ ربت واني ، ب  
ردن من هيچ دردي از ت ودوا نمي کند . من ديگر  
هيچ وقت هيچ پنجره اي را باز نمي کنم، مگر پنجره

اي را که ب ه اينج ا ب ازبشود . امتحان کن بين که  
حرفم جدي است يا نه. »

برانابوس آه مي کشد ، بعد به چشمهايش چين و  
چروک مي ان دازد و روبه لرد لاس مي گويد:

«مي شود سر بچه معامله ك نيم؟» لرد لاس با  
ملايمت جواب مي دهد: « شايد بشود . اما مطمئن  
نيستم كه دلم بخواهد . اين ب رايم خيلي خيليج  
البت راس ت . من ج ان مي دهمبراي اينکه بينم  
ت و راس تي راس تيانها را تنها مي  
گذاري و مي روي ، ي اهم راه خ انمموخرجي مي ماني  
و مي جنگي

« .

بران ابوس مي گوي د « : چ نينچ يزي امك  
ان ن دارد. » مطمئي ؟ آره.

ل رد لاس مي گوي د « : با اين حساب ، ب راي ش  
ما دونف ر معامل هاي در كار نيس ت « . و روپش را  
ب هطرف من برمي گرداند. آهس ته س رآرت را ن  
وازش مي كن د و قرب ان صدقه اش مي رود.

نپشش را ب از مي كن د ، و ش رارتدر نگ اهش ب  
رق مي زن د « . چق درب رادرت را دوس ت  
داري، كورنليوس ؟ »

ب ه ي اد نادي ا مي افتم و ج و اب ميدهم « : ن ه  
آن ق درك ه بگ ذارم ب ه خاطرش خودم را بكشي  
»

لرد لاس ب ا تعجب مي پرس د « : ت و براي نجات  
او حاضر نيستي جانت رابدهي ؟ »

جانم را به خطر مي ان دازم ، ام آن را دور نمي  
اندازم.

لب هایش را جمع میکند و مي گوید: « ج الب اس  
ت . » . بع د از چن دلحظه ، فریاد مي زند : « وين  
هي ولايي س گ مانن د از روي دي وارسر مي خورد  
و پايين مي آيد .

شبيه سگ هاي راهنماي سياه است ، اما سري ك  
تمس اح را دارد وبه جاي پنجه ، دست ه ابي ظري  
ف وزنانه . هيولا به طرف

ارب ابش يورتم ه مي رود و کن ارپاي ه ي تخت  
عنكب وتي ش کل او منتظر مي ماند.  
ل رد لاس مي گوي د « : تخت ه » . وهيولا از اتاق  
بيرون مي دود.

س کوت برق رار مي ش ود و هم همنتظ ر مي مانن د  
ت اهي ولايي ك هاسمش وين ب ود برگ ردد و چ  
ييزي راکه لرد لاس خواسته است بياورد .

آرت را مي بينم ك ه در آغ وش آنارباب هيولايي  
بازي

ميکن د ، و آرزو مي کنم ك ه ك اشمن هم مي  
توانس تم مثل ب رادرمخط ر را ندي ده بگ یرم  
. فك رممشغول اين قض يه اس ت ك ه هم هح  
رف ه اي گفتم ه ش ده در ذهنمتكرار مي شود . با  
اخم مي پرسم:

«چرا آرت را دزدي دي؟» ل رد لاسمي گوید :  
من ندزديدم

. کاداوردزديد. »

اما تو گفتي ك ه اين ك ار را بکن د.  
تو اجيرش كردي . چرا ؟ براي اينك همن را گير  
بياوري ؟ از

توان ابي من خ برداش تي ؟ لرد لاس مي  
گوي د « : ك دامتواناي ؟ »

برانابوس هشدار مي دهد : « مراقب باش . از خ  
ودت هيچ چ يزبه او نگو . »

با اصرار بيشتري مي گويم : « ب ه خ اطر اين نب  
ود ك ه من را ميخواستي ؟ »

لرد لاس مي گوي د « : ن ه . ت و را از ملاقات قبلي  
مان به ياد داشتم ، اما »

بران ابوس ج ا مي خ ورد و ب اخش ممي گوي د « :  
ش ما قبلا هم ديگر ارديده ايد ؟ »

لرد لاس جواب مي دهد « : آش نايمين و كورنليوس  
قديمي است . » به من لبخند مي زند . «



حدس مي زدم كه ه دنب ال ب رادرتبياي ، اما  
انتظارم اين بود كه درراه رسيدن به اينجا نابود  
بشوي . ت و هيچ علاق ه اي ب ه منداشتي اگ  
ر چ ه ح ال اب ه ط ورحتم داري. « اين يك تله  
نبود ؟ لرد لاس ج واب مي ده د » : چ رابايد ب ه  
خ ودم زحمت ب دهم ب رايپسري كه فقط مي  
شناسمش تله بگذارم ؟ « مي خندد . » اين توان  
اي ت و باي د چ يز خيليخاصي باشد كه فك ر مي  
ك ني «برانابوس با تشر مي گويد : « کرنل! »  
با حرکت دستم س اکتش مي کنم ت ابفهمد ك ه  
احم ق نيس تم و مي دانمچي مي گ ويم . دوب اره مي  
پرس م

« : چرا ؟ چرا آرت را دزديدي ؟ »

ل رد لاس ب اح التي ازخ ودراضيلبخند  
مي زند و مي گوي د: « ج واب س والت در اين ب  
ازي استك ه من خي ال دارم ب ات وانج

امبدهم به نظرم موافق باشي . آه، اين هم وين .  
مي توانيم شروع كنيم. »

نگ اهم را ب رعي گ ردانم و مي بينمكه سگ س ر  
سوس ماري ي ك ص فحه شطرنج را به دندان گرفته  
است و به طرف اربابش مي رود . ص فحه ش طرنج  
چن د س انټيمتر ض خامت دارد و از شيش ه

يا

كريستال ساخته شده است . وقتيبران ابوس آن را  
مي بين د ، چش مهائيش گشاد مي شود . طوري به  
طرف وين راه مي افتد ك ه انگ ارخيال دارد تخته را  
از دهانش بگ يرد، اما بعد سر جايش مي  
مان د و ب اچش م هي پ رچين وچروكش به لرد  
لاس نگاه مي كن د و مي گويد « : اين همان ... » ؟

بله . تخته . اصل اصل است.

من فکر مي کردم که براي اب د در عمق زمين گم شده است.

نه . من نجاتش دادم.

به ل رد لاس مي گوييم : « من نمیتوانم شطرنج بازي کنم . بعضي از قواعدش را بلدم ، اما نه همه آنه ارا . »

ل رد لاس مي گوي د : « همين خوباست » . از روي تختش مي لغزدو پايين مي آيد ، تخته را از وين مي گيرد و آب دهان ليزابه روي آن را پ اك مي كن د . ب ه مرب ع ه ايس ياه و س فيد روي تخته نگ اه ميکند و به نر مي لبخند مي زن د . « ايني ك تخت ه معم ولي نيس ت . ايندرست اولين تخته شطرنجي است که وقتي موج وداتباس ثاني از س تاره ه اب ه زمينآمدند ، به آدم ها دادند . اين را

ب راي کاره اي بزرگ تر از ش طرنجطراحي کرده  
بودند ، و از وقتي که اسرارش کشف شد ، من  
ديگر رويش ب ازي نك ردم . اين تخت هب راي ب  
ازي ه اي ديگ ر مناس ب ت راست . براي جنگ . «  
با اخم مي گويم» : نمي فهمم چيمي گويي . «  
ل رد لاس تخت ه راروي زمين ميگ دارد و مي  
گوي د « : مثل زم ان ، اندازه ها هم در اين دنيا مي  
توانن د متف اوت باش ند . اينج ا ه رش يئي مي توان  
د هم خيلي عظيم باشد و هم خيلي ريز و  
ميكروسكوپي . شكل ظ اهري اين تخت ه کوچول و و  
ري ز اس ت ، ام اداخلش خيلي عظيم اس ت .

قلمرو

ه اي مختلفي ، ك ه من مي ت وانمروح شما و  
دوستان باوفائيت ان را درآنها قرار بدهم ، داخل اين

تخته جا مي گيرند . هيچ راه خ روجعيني و واقعي  
وجود ن دارد . فق طحقيقت مي تواند شما رابه خ  
ارج از اين قلم رو ه ا ه دايتهكند. »

س ه ت ازا دست ه ايش راب الا مياورد و ادام ه  
مي ده د « : ش ما درتعقيب يك دزد شيطاني اينجا  
آمديد. چ ون ح الا س ه نفري د ، من س ه فرصت  
در اختيارتان مي گذارم تا آندزد شيطاني را  
درون تخت ه پي دا كني د ، دس تگيرشكني د و اس  
مش را بگويي د . اگ ر اينكار را انجام بدهيد ،  
برادرت را به تو بري گ ردانم و ميتواني او را به خانه  
بيري ، البته اگ ربخواهي . در غير اين ص ورت ، بقي  
هعمرت را اس ير تخت ه مي م اني واين زن دگي ط  
ولاني ، كن د ووحشتناكي خواهد بود ، كورنليوس. زن

دگي عجي بي پ راز ت اريکي و بدبختي هاي غير قابل تصور. « برانابوس با صدایي خس خس مانن دمي گوي د » : ن ه . ت و نمي ت وانيچنين چيزي را از او بخواهي.

او فقط يك پسر بچه است. « لرد لاس با خشم مي گويد : « ساکت شو ! تو فرصت داشتی ت ادراین کار شريك بشوي . حالا مثل ه رتماش اچي ديگ ري ، فق ط س اکتبمان . »

گيج و سردرگم به ارب اب ش يطانخييره مي شوم و مي گويم « : س ردر نمي آورم . من ك ه دزد را ميشناسم . او را قبلایي دا ك رده ام ، كاداور » .  
ل رد لاس ش انه ب الا مي ان دازد و مي گويد: اگر تو همراهانت با اينكار موافقيد ، من روحتان را از

جسمتان جدا میکنم درد ندارد وبه درون تخته می  
فرستم .

آنجا باید دنبال دزد شیطانی بگردید ، درس ت هم  
انطور كه ه اینج ادنبالش گشتید . من س ه فرص  
ت دراختیارتان می گذارم که

پیدایش کنید و اس مش را بگویی د.  
هیچ محدودیت زمانی وجود ن دارد، اما اگر سه بار  
از دزدی

نام ببرید و جوابتان اش تباه باش د، تا ابد درون  
تخته اس یر می مانی د.

بقیه عمرتان را آنجا می

گذرانید . برای کسانی كه ه زن ده میمانند ، این زندگی  
ممکن است صدها، یا هزاران سال طول بکشد. «  
ساکت می ش ود و منتظ رج وایمن می ماند.

هنوز از قواعد ك ارش ك املا مطمئننيس تم . وقت  
مي دانم ك ه اس م آندزد كاداور است ، چرا  
بايد هيولاي ديگري را به عنوان دزد معرفي كنم؟  
مگر اينكه هيولاه ايديگر خودشان را به  
ش كل ك اداور در آورده باش ند و منمجب ور باش م  
دزد واقعي را از دزدهاي بدلي جدا كنم.  
از شارك و درويش مي پرسم : « نظرتان چيه  
»؟

شارك از لرد لاس مي پرسد : « آنج ا مجب ور نمي  
ش ويم بجنگيم ؟ » لرد لاس با شوق خاص ي ج واب  
ميدهد « : اوه ، چرا . »



درويش ب ا احم مي پرس د « : ممکناس ت بم یریم  
؟ منظر ورم این اس تکه اگر جسم حقیقی ما آنجا  
نباشد»

...

لرد لاس توضیح می ده د « : اگرچ همن جسم و روح  
ش ما را از هم ج دای کنم ، اما وقتی وارد  
تخت ه می ش وید ، ش کل همیشه گیخودتان را  
پیدا می کنید . اگر وسطبازی کشته بشوید ، جسم  
موقتت ان ن ابود می ش ود و مناختی ار روح ان  
راب ه دس ت میگیرم . »

شارك شانه بالا می اندازد و روب همن می گوی  
د « : من قض یه رادرس ت نمی فهمم ، ام ا  
ب از هممراحت هستم . »  
درويش می گوی د « : من هم همینطور . »

به آنها لبخن د مي زنم ، بع د رويم رابه ط رف ل رد  
لاس ب رمي گ ردانم ومي گويم « : باشد. ما اين  
ك ار را مي ك نيم. ام امي خ واهمقول بدهي كه »  
ديگ رچ يزي نمي فهمم . ل رد لاسطلسمي فوري  
را با خشم به زب انمي آورد . تارهاي سقف پ اين  
مي افت د و م ا راگ ير مياندازد . ما شروع به  
دست و پا زدني كنيم ، اما بعد ، رشته هاي ت ار  
ش عله ور مي ش وند . تح ريكيگزنده را حس مي  
كنم . انگار ب دنمذوب مي شود . سعي مي كنم  
جبيغ بکش م . نق ابي س رخ ازجلوي چشم هايم  
عبور مي كند . بع د ، قلع ه ، هيولاه او دني  
اياطرفم در يك چش م ب ه هم زدن ن اپديد مي  
شوند.

## حیرت آور

ت اریکی . س کوت . ق وزك رده ، ب ادس ت ه ایم  
س رم را پوش انده ام وسعی دارم در برابر تارهای  
داغی ك ه جل ز و ول ز می کنن د از صورتم محافظت  
کنم . بعد متوج همی شوم که آتشی در کار

نیست . درد ن دارم . دست ه ایم راش ل می کنم  
، راست می نشینم و خاکستر تار عنکبوت های س  
وخته را از روی گونه هایم پاک می کنم . نمی ت وانم  
چیزی ب بینم . ت اریکی محض . دست ه ایم را  
دراز میکنم ، اما به هیچ چیزی بر نمی خورند . فریاد  
می زنم « : س لام؟ » و منتظر می م انم ت اش ارك  
ی ادرویش جوابم را بدهند .

هیچ جوابی نمی آید .

سر پ ا می ایس تم ، دست ه ایم را دراز می کنم و  
راه می افتم .

در ذهنم ، قدم هايم را مي شمرم.  
ده . پانزده . بيست . پنج اه . ص د.  
در قدم صد و س ي ام ، دس ت چيمبه چيزي نرم  
و چسبنده

کشیده مي شود . مکث مي کنم تا بانگشت ه ايم آن  
را شناس ابي کنم . ديواري از تار عنكب وت اس ت  
وق تيسي مي کنم تاره ا را پ اره کنم ت ازا ديوار  
بگذرم

، آنها مقاومت مي کنند.

فرياد مي زنم « : درویش ! شارك

« !

نه جواب . ن ه انعك اس ص دا . فق طسكوت.

يك دستم را به ديوار تار عنكب وتيمي گ یرم و ب  
ه م وازات آن پيشمي روم . بعد از چند دقیقه ، به  
ديواري ديگر مي رسم که روم هرويم ق رار گرفت  
ه و راهم راس دکرده است . به سمت راست مي  
پيچم و اين ديوار جديد را دنبالمي کنم . فقط  
بيست ق دم جلومي روم که به ديواري ديگر  
برمي خورم . بن ابراین ، باي دروناتي بسيار باريک  
و بلند يا يك ج ورکوچه باشم . دست به

دي وار ، خلاف جه تي كه ه آم ده امش روع ب ه ح  
رکت مي کنم و ب هس ختي تلاش مي کنم که وحش  
تزدهندشوم.

بعد از شصت و دوق دم ، دي وار ب هسمت چپ  
مي پيچد . از آن نقطه به بعد ، مسيري ط ولاني را  
پشت س رمي گذارم و ديوار مي انحنای پيدا ميکند .  
سپس به دهان ه ات اقي ا کوچ هاي ديگر ميرسم  
هم ان ط ورك ه دست چپم با ديوار تماس دارد ،

وارد این فضای جدید می شوم . بعد از بیست و دو  
ق دم ، ب ه پیچ دیگ ری می رسم . در تعقیب این  
مسیر ، بهس مت چپ می روم ، بعد مکث میکنم .  
فکری به سرم می زند .

دس تم را پ این می آورم ، ل خ لخنان بیست و ق  
دم ب ه ط رف راس تمی روم و به دیوار رو به رو  
بر می خورم . حالا با دس ت راس تم دی وار را لمس  
می کنم و مس تقیمبه راهم ادامه میدهم . بعد از  
س ی و ش ش ق دم ، س ر ج ایم میایستم . به  
طرف چپ بر می گردم .

جلو می روم . ده قدم...

دوازده ... بیست .

متوقف مي شوم و خيلي مختصر لبخند مي زنم .  
حالا مي دانم كجا هستم د. رون يك هزار تو.  
چن د ثاني ه بع د ، لبخن د از روي لبهايم محو مي  
شود معلوم نيس تکه اندازه اين هزار تو چقدر است  
يا خروجي آن كجا باي د باش د.  
يا اصلا راه خروجي دارد يا نه . به نظرم ، فهميدنش  
فقط يك راه دارد . دستم را ب ه دي وار ميگ یرم ،  
دوباره ب ه راه مي افتم ، وب از هم در ه زارت  
وي س ياه و شيطاني جلو مي روم.

نقشه هزارت و را در ذهنم ط رح ميکنم . بايد چند  
ساعتي باشد که اينجا هستم . سعي مي کنم  
همه پيچ ها و تغيير مس یر ه ابي را که پشت س ر  
گذاش ته ام و فاص لهمیان آنها را به ياد بياورم.

تمرکز روی اع داد کمکم می کن د ت ادیگر خیلی به  
تاریکی و س کوت فک رنکنم ، و به اینکه تنهای تنها  
هستم و هیچ نمی دانم اینجا کجاست...

تاریکی.

بهترده سر جایم می ایس تم ، ت از حالاً می فهمم  
که چرا ت اریکی اینقدر نگرانم می کند

اینجا .

تاریکی مطلق است هیچ لکه ن وریوج و د ن دارد ! ب  
رای اولین ب ار درزن دگی ، مع نی ت اریکی را مثل  
آدمهای دیگر می فهمم .

نور های که با آنها ب زرگ ش ده ام و با آنها پنجره  
های ورود به



قلم رو ه اي مختل ف را درس تمې کردم  
ناپديد شده اند.

فك ر وحش تناكي مٲ ل موش ك ب هسرم مي زند  
شايد ك ورم ! ش ايد دليلش اين باشد كه تاريخي براي  
مطلق است . ممكن است ل رد لاس چشم ه ايم را  
س وزانده و ازين ب رده ، و اينج ا واقع ا مثل  
روزروشن باشد.

قلم تندت ر و س نكين ت ر مي زن د.  
پاهيم سست مي شوند . زندگي پ راز سياهي ، گم  
شده درون

يك هزارت و ، ب دن هيچ دوس تي ك هبتوانم از او  
كمك بگيرم ...

شايد منظ و ر ل رد لاس از اينك ه ميگفت مجب  
ورم دزد ش يطاني را پي داكنم و اسمش را بگويم  
همين بود

. شايد به اين دليل بود كه

آن طور مس خره مي خندي د . او ميدانس ت ك ه  
ب دون بين ابي من هيچراهي ن دارم ت احض ورك  
ادا ور راتش خيص ب دهم . او ف رييم  
دادهاست ! بين ابي ام را دزدي ده اس ت!  
مرا در اين ه زارت وي تاريك و اب ديگر انداخته  
است!

با صدای بلند مي نالم ، اميدم را از دست مي دهم ،  
و نقشه هزارتو در ذهنم متلاشي ميشود.  
بايد به ح رف بران ابوس گ وش ميکردم . چي  
باعث شد ك ه فك ر كنمي توانم با يك شيطان  
معامل ه اي عادلان ه داش ته باش م ؟ احس اس مي  
كنم ك ه جن ون در وجودم مي جوشد و بالا مي

آید خشم چنگال هایش را در مغزم ف رومی ب رد و  
آن راس وراخ می کن دت اراهی به سوی سطح بیابد

صدایی در درونم زمزمه می کند:

جادو ، ب ه کم ک ج ادو روش ناییدرس ت کن  
. بع د می فهمی کهنابینایی یا نه.

ب ا خ ودم می ن الم « : نمی دانم چطوری این کار را  
بکنم. » صدا بالحن خشکی می گوید : «

فرصت خ وپی است ک ه ی اد  
بگیری» .

آهسته سرتک ان می دهم . ح ق ب اصداست .  
اگ ر دی دم س الم باش د ، دیگر دلیلی ندارد که از  
چ یزی بترس م . افک ارم را متمرک زمی کنم تا از جادو  
کمک بگیرم .

در مب ارزه ، ک ارم چن دان خ وبنیست ، اما  
بگذار ببینم در زمین ههای دیگر چطورم .

گلوه ه اي ن ور را تص ورمي کنم، گلوه ه اي کوچ  
ک، ن ه ب ه روش نیلامپ اتاق خوابم در خانه .  
یک

گلوه نور معمولي اين نمي توان دان قدر چيز مهمي  
باشد که از عهدهدرست کردنش بر نیایم

ام ا هس ت . من نمي ت وانم ن ور رادرس ت کنم .  
در غ ير اين ص ورت، نور درست کرده ام ، اما نمي  
ت وانمان را ببينم.

صداي مي گوید: نه ، اگ ر درس تشک ني ، مي  
فهمي . الان ن وري درکار نيست.

پس نمي توانم بگويم ڪ ه ڪ ورم ي انه . در هر  
ص ورت ، تص ور نمي ڪنمکه دانستنش خيلي هم  
مهم باش د. اگ ر اين ت اريکي ادام هپيدا ڪند ،  
احتمالا من هم همين طور نابينا مي مانم.

صدا بلافاصله جواب نمي دهد .

بع د ، ط وري ڪ ه انگ ارب اي ڪاحمق

حرف مي زند ، مي گويد:

تخته شطرنج يادت مي آي د ؟ به آن چه

ربطي دارد ؟

تخت ه مرب ع ه اي س ياه و س فيدداشت . اگ ر

آن مرب ع ه امط ابق ب اقلمروهاي داخل تخته

باشند...

فري ادي مي زنم « : ... پس نيمي از اين هزارت و تاري

ڪ اس ت و نص فديگرش روشن است! »

دقيقا . پس ، تنها ڪاري که بايد بکني ، پيدا کردن راهي

ب راي ورود ب ه ي ڪمربع سفيد است.

بع د دوب اړه چش م ه ایت می بینند. ن ق می زلم  
« : مگ ر اینک ه الآن دریک مربع سفید باشم ، اما  
نابینا. » صدا ب ا ت ش ر میگوی د: فق ط راهبرو!

درون هزارتو تلو تل و می خ ورم . ازتلاش ب رای ب  
ه ی اد داش تن مس یرحرکتتم ، دست برداشته ام.  
اینجا بزرگ تر از آن است ک ه ب دونقلم و کاغ ذ )  
و روش نایی ( بش ودنقشه اش را تهیه کرد.  
فقط باید راه بروم و امیدوار باشمکه شانس بیاورم  
( اقبالی ک ور ) وراه را پیدا کنم.  
به قلعه ارباب ش یطانی فک ر میکنم و اینکه آن  
جا چقدر به نظ رمآشنا می آمد . نمی دانم آیا

اولين ب اري ك ه از ي ك پنج رهگذشتم و وارد  
دنياي دموناتا شدم، آن را ديده ام يا نه .

به گمانم

احتم الش خيلي زي اد اس ت ، ب هخصوص كه لرد  
لاس را قبلا هم ديدهام.

هنوز از آن س فرچ يزي ي ادم نميآيد . س عي مي  
كنم ب ه ي اد بي اورمكه وقتي در اتاقم ناپديد  
شدم ، چه اتفاقي افتاد ، كجا رفتم  
، آيا به قلمرو لرد لاس آمدم ي ان ه. ام اذهنم از  
ه ر خ اطره اي خ الياست.

فكر كردن ب ه آن ش ب ي ادم مياندازد كه  
چقدر تنها بودم .

بدون لكه هاي نور دوباره احساس تنه ابي مي كنم ،  
م ث ل م وقعي ك هآرت هنوز به دنيا نيامده بود .  
بعد از مرگ آنا بلا ، از اين وضع كه تنها بچه خانه  
باشم متنفر بودم.

فکر مي کردم دليل اينك ه ب ه خ اطرا ت ا اين  
ح د خ ودم را ب ه خط رانداخت ه ام اين نيس  
ت ك ه او را دوس ت دارم ، ب ه خ اطرا اين  
همهست كه از تنهاي مي ترسم . آرتنها دوست  
واقعي من اس ت ك ه ت احالا داشته ام.

به دليلي نا معلوم ، متوجه مي شومكه به فك ر ت  
رك خان ه م ان در ش هرافت اده ام . باب ا من را در  
ص ندليعقب ماشين نشاندا ، آرت را در بغلمگذاشت  
، روي ما را با پتو پوش اند وبه من گفت  
وانمود كنم كه مجبوريم خودمان را پنهان كنيم .  
مامان نگران بود . ب همن گفت: « مواظب برادرت  
باش ، كرنل . مراقبش باش . » بعد ، خاطره آن ش



ب ك ه من و آرتدر خانه سالي ب وديم و آرت ب ا  
تيل ههاي نارنجي بازي مي

کرد ، مسير افكارم را تغيير مي دهدتيل. ه ها را بالا  
گرفته بود و آنها ردبرابر چشمانش برق مي

زدن د . آن ش ب احس اس ك ردمص احب آن

تيل ه ه اموج وديشيطاني است . آن

احساس بايد تصويري از چيزي بوده باشد ك ه

درپيش بود . اگ ر آرت پيش ل رد لاسبماند ، و

ارباب شيطاني

او را زنده بگذارد ، ممكن است او رامثل يكي از

افرادش تربيت كند ؟ بهاو قدرت هاي شيطاني مي ده

د ؟ ب زرگش مي كن د ت اهي ولايي بش ود ... و آدم

بكش د ؟ تيله ها هن وز داخ ل جيبم هس تند.

يكي از آنه ا را ب يرون مي آورم ت ابخوانم چيزي را

لمس كنم كه

از جنس ديواره اي ت ار عنكب وتينباشد . آن را مي

ان انگش تانم ميچرخانم و مراقبم كه روي زمين

نيفتد . اين كار باعث مي شود آرامبگ یرم . حي ف  
ك ه نمي بينم اگ ركمي نور اينجا بود ، مي  
توانستم باتيله ها بازي كنم.

وقتي ب ه اين قض يه فك ر مي كنم ، احس اس مي  
كنم ك ه ج ادو ازانگشتانم ب ه ط رف تيل ه  
ج اري ميشود و تيله كم كم مي درخشد !  
نوري ن ارنجي رن گ و ملايم . نفسنفس مي زنم و  
انگشت

ه ايم را دور تيل ه محكم مي بن دم.  
مي ترسم كه ذهنم فرييم بدهد ، نمي خواهم  
توي ذوقم بخورد .

خیره به نقطه ای نگاه می‌کنم که هانتظار دارم  
دست‌هایم آنجا باشد.  
آهسته و با تردید، انگشت‌هایم را شل می‌کنم و از  
شکاف می‌انانم آن‌ها را در بیرون می‌زنم! بعد  
از هجوم ناگهانی آرامش خیال، دست‌هایم را از می  
کنم تا آنجا که دوباره تریب‌ها درون تیل‌ها راه یابند.  
د.

تیل‌ها شعله‌ور می‌شود و جان‌هایم می‌گردد و باعث می  
شود که فوری چشم‌هایم بسته شوند. مق  
داری از درد تیل‌ها را پس‌می‌گیرم و بعد آهسته  
چشم‌ها را از می‌کنم، اما مستقیم به تیل‌ها  
نگاه نمی‌کنم. می‌توانم ببینم! هم‌ان‌طور که  
هن‌دای درونی می‌گفت، بای‌دستم‌ها را  
درون‌م‌ربعی‌س‌یاه‌ازاین‌هزارت‌و‌ب‌وده‌باش‌م.  
منظرهای آنجا چندان خوشایند

نیست. تنه‌ها چ‌یزی‌که‌ها‌می‌بینم‌کف‌و

دیوارهای تار عنکبوتی‌اند.

دو سه متر بالاي سرم ، سقف معلقاست ، توده اي  
تار عنكبوت سياه كهچيزي از ميان آنها ديده نمي  
شود.

لبخن د پي رمقي ب ه لب مي آورم وبه تيله نارنجي  
رنگ خ يره مي ش ومكه نور افشاني مي كند.  
بيشتر از آنچه هميشه فكر مي كردمممكن باشد ، از  
بودنش سپاسگزارم. منظورم اين است كه مگر چند  
نفرمي توانند بگويند يك تيله زندگيش انرا پر بار كرده  
است!

بعد ، از آنجا كه نمي توان تمام روزاينجا بایستم و  
طوري به تيله خيره بمانم كه انگار آفریده اي فوق  
انساني است ، دستم را پاييني آورم ، تيل ه را كمي  
جل وتر ازخودم مي گيرم تا راه را براي روشن كن د و

در این ه زارت وي ب هظاهر بي انتها به پيشروي  
ادامه ميدهم.

خيلى نمي گ ذرد . از مس یر ب اريکيپيش مي روم ك  
ه م ث ل مس یر ه ایدیگر است . از جاي جلوتر ،  
س مت چپ ، ص دايي مي ش نوم . مکث مي کنم و  
ب ادقت گ وش ميدهم .

تا چند ثانيه ، هيچ

صدايي نمي آيد . ام ابع د دوب ارهان را مي ش  
نوم ، ص داي دري دهش دن آرام چ يزي ، و بع د  
هرهرخنده .

ب ا احتي اط پيش مي روم و ن ورن ارنجي رن گ  
ك در مي ش ود . ب هس رم مي زن د ك ه آن را  
ب ه كليخ اموش کنم ، ام ابع د فك ر ميکنم ب ا  
اين ك ا ر ف ق ط ف ر دي اموجودي ك ه آن  
گوش ه ق رار دارداز

دیدن من محروم نمی شود من همدیگر نمی توانم  
آنها را ببینم.

- در گوشه ای ، مکث می کنم .  
دقیق ترگ وش می دهم . ص دایدیده شدن آن چ  
یز بیش ترش نیده می شود . و گاهگاه کرکر خنده .  
ب ه این فك ر می افتم ك ه اس مرویش یا  
شارك را صدا بزئم .

اما

این فکر را هم کنار می گذارم هیچوقت نشنیده ام که  
درویش یا شارکاین طوری هرهر کنند.

انگشت ه ایم را ط وری دور تیل هجمع می کنم  
که نور آن به ط رقب الا بتاب د . جل و می روم و  
به آنقطه نزدیک می شوم.

فقط يك لحظه طول مي كشد ت اديدم با اين  
شرائط س ازگار ش ود.  
بعد متوجه پيكر كوچكي مي شوم كه حدود پنج متر  
جلوتر ، كناردي وار س مت راس ت من نشس  
تهاست . يك بچه . تارها را

مي كشد ، دي وار ت ار عنكب وتي رامش ت مش  
ت پاره مي كن د و آن رامي خورد . فرياد مي زنم: «  
آرت» ! ، ن ور راب ه ط رفش مي گ یرم ودستم  
پايين مي افتد.

بچه به سرعت برمي گردد البته ك هبرادر من نيست  
. همين كه فرياد ازلب هايم دور شد ،

فهمي دم او آرت نيست . ق د وقواره اش مثل  
آرت است ، ام ارنگش سبز است ؛ به جاي مو ،  
روي سرش شيش ها از س ر و ك ولهم ب الا مي رون  
د ؛ در كاس ه ه ايچشمش ، آتش زبانه مي

کشد ؛ و کف هر دستش ده ان دارد اولین هیولایی  
که موق ع ورود ب هدنیای لرد لاس دیدم.  
بچ ه جهنمی ت ار عنكب وت داخ لدهانش رات ف  
می کن د و روب ه منصدای هیس هیس سر می ده د  
. خیره نگ اهش می کنم ؛ ب ه خاطر اینک ه آرت  
نیست ، ب ه خ اطراینک ه امی د را ناگه ان در دلم  
زن دهکرد و بعد همه چیز را از هم پاشید، ازش  
متنفرم . نمی ترسم . با اینک همبارز چندان خوبی  
نیستم ، مطمئنم که از پس این یکبیری آیم . او قبلا  
یک بار فرار کرد، و همین باعث می ش ود فك رکنم  
اوشجاعت رین موج ود در ن وع خ ودشنیست.  
به طرف بچه جهنمی می روم و زیرلی میگویم: « بیا  
اینجا . » فك ر میکنم که شاید او راه خروج از اینجا



رابداند . هیولا دندان ه ایش را نش انمی دهد و ب  
اح التي تهدي د آم یزب هطرف

می آید . ام ابع د دودل می ش ود، نگاهی به اطراف  
می اندازد و مث لتیری که از کمان رها بشود

، فرار می کند.

با بدجنسی نیش م را ب از می کنم.

انگار دارم کرنل فلك بی دست و پارا پشت سر می  
گذارم که دیگ ر نمی ت وانم م راقب خ ودمباشم .

حالا وقتش است که گذشتها جبران کنم . با

فریادی وحش یانهوپ ر ش ور ، ب ه دنب ال آن  
هی ولایشیطانی می دوم.

درون هزارتو ، پا به پای هی ولا میدوم ، و از شدت  
هیجان از هیچ چیز نمی ترسم . سر پیچ ها

از سرعت کم نمی کنم ، باره اب هدیوار های تار  
عنکبوتی می خورم، چند ثانیه به تارها می چسبم

وگ یر می کنم ، بع د تاره ا را ازیک دیگر می درم و  
خ ودم را آزاد میکنم . بچه شیطانی هم چنان که می  
دود ، با صدای گوشخراش یجیغ می کشد . جیغ ه  
ایش تحری کمی کند و باعث می شود  
که با اشتیاق بیشتری ب دوم ت ا او رابگ یرم . حس  
تنه ای و ع دماطمین انم مح و ش ده اس ت . ح  
الاتعقیب برایم همه چیز است .  
دو دفع ه ، ك ه ب ه دي وار ه ا ب ر میخورد و  
بدنش به تارها می چس بد ، تقریبا او را می گیرم .

اما

هر بار او تارها را می کش د و خ ودر ا آزاد می کن د و  
از دس تم در می رود . پشت و شان ه هایش با

رشته هاي تار عنكبوت پوشيده شده ان د . س ر ت ا  
پ اي من هم غ رق ت ار عنكب وت اس ت ، ام ا  
نمي ايس تم ت آنها را از خودم جدا كنم .

هي ولا بع د از پيچي در س متر است ، ناپديد مي  
شود . وقتي ب هسر پيچ مي رسم ، مي بينم در ابتدای  
مسيري فوق الع اده ط ولانيهستيم و در انتهاي آن

...

روش نايي مي بينم! زود اس ت كه بگويم آن نور  
آفتاب است يا روشناياتش . ش ايد ب رق هي ولايي  
ديگ ر باشد . اما بي توجه به همه اين احتمال ها ، به  
آن سو مي دوم . حالا بيشتري از آنكه بچ ه جهنمي رادر  
نظر داشته باشم ، با

همه حواس م متوجه ن ور هس تم و براي پشت  
سر گذاشتن تاريخي بيقرارم .

تقريباً در انتهاي مسيرم . ح الا ميتوانم بگويم كه  
آن روشنايي از بالاي تاب د ، و به نظري آيد كه  
دامنه اش بسيار وسيع باشد .

نوري زرد رنگ و کدر.

بچ ه جهنمي ب ه س رعت از هزارت وخارج مي ش  
ود ، ب ه س مت چپ ميپيچ د و از دامن ه دي دم  
ب يرون ميروود . چند ثاني ه بع د ، من در آس تانهخ  
روجي هس تم . قبل از آ «ك ه ازه زارت وي تاري  
ك ب يرون روم ، ي كلحظه مكث مي كنم تا مطمئن  
شومكه تله اي در كار نباشد . نور تيل ه رامحو مي  
كنم

و آن را در جيبم مي گذارم . انگشته ايم را جم ع مي  
كنم ح الاك هايستاده ام ، عصبي ام و با احتياط به  
بيرون سرك مي كشم .

منظره اي از سنگ و صخره .

تعداد بس یار زی ادی پش ته و تپ ه ، و جریان های  
پر فشار بخار که همه جاز زمین به بیرون فوران می  
کنند.

هوا پر از بوی زنن ده گ و گرد اس ت.

در فاصله ای

نزدی ک ، رودی از گ دازه ه ای زی رزمینی ق ل ق  
ل می جوش د و پ ایی می رود . می دانم که آن چی  
هست ، چون توی م وزه ه ا ، فیلمویدئوی فوران  
آتشفشانی را دیده ام . سر چشمه رود را نمی

توانم ببینم ، اما نباید در ج ایی دورباش د ، چون گ  
دازه ه اس رخ و برافروخته اند و هنوز حالت م ایع  
دارند ک ه این ط و ر ب اش تا بحرکت می کنند.

بچ ه جهنمی را می بینم ک ه ب ه طرف رود می دو  
د دوست دارم که به اکتشافاتم ادامه بدهم ، اما

مجبورم که حواس م را جم ع کنم و تعقیب را از س  
ر بگ یرم . ش اید آنهیولا از جای شارك و  
درویش خ بر داش ته باش د ، ي ا ازج اي ك اداور .  
ش اید او خ و د شك اداور باش د ، ك ه قیاف ه  
اش راعوض کرده است!

بچ ه جهنمي ب ه رود مي رس د و توقف مي کن د .  
ب رمي گ ردد و ب همن چشم مي دوزد . سرش را  
عقب مي ب رد و بلن د ت ر از همیشه هجیغ مي  
کشد . آهس ته ب ه او نزدی کمی شوم و م راقبم  
ت ا اگر خواس تبه راس ت ي ا چپ ب رود ، جل  
ویش رابگیرم.

هیولا دست از جیغ کش یدنبر میدارد و به من زل مي  
زند .

حالتش طوري است كه انگار خيال حمله دارد ،  
اما بعد ، غافلگيرم ميکند و يك قدم عقب ت ر  
ب ه درونرود پر از گدازه هاي داغ  
مي رود . جري ان گ دازه ازپاهاي هيولا  
بالا مي آيد و

چن د لحظ ه بع د ناگه ان مش تعلميشود . اما  
بچه جهنمي فق ط ميخندد و به شعله ها فوت مي  
کند ت اخ اموش ش وند . رو ب ه مننیش ش را  
ب از مي کن د ، ع رضچهارده تا شانزده متري رود را  
جست و خ يز کن ان پش ت س ر ميگ ذارد و در  
ط رف ديگ ر رود ، ازميان گدازه ها بيرون مي پرد.  
حالا فقط بالاي سرش ديده مي شود. کنار گدازه ها  
مي ايستم . گرما غ يرقابل تصور است . احس اس  
مي کنمکه پوستم سرخ مي شود از. ج ادو کم ك مي  
گ يرم ت اخن کبش وم ، ب ا وج ود اين ، تحم ل  
گرم اواقع اس خت اس ت . ب ا ترديد ب هگ

دازه ه ا خ يره مي ش وم . اگ ر آنچ ه جهني مي  
توان د وس ط اينه اورجه ورجه کند ، پس

احتم الا من هم مي ت وانم . ام اگ ر نت وانم  
چي ؟ اگ ر ق درتج ادويم ب راي اين ك ا ر ك  
افينباشد چي ؟

اگر خودم را به خطر بيندازم و تويگدازه ه ا ب روم  
، و ناگه ان اوض اعبدتر شود ، کارم تمام است .

اين جسم ب دلي مي س وزد و از بينمي رود و ل رد  
لاس روحم را اس يرمي کند .

سعي مي کنم به خودم دل و جرئت بدهم تاگ دازه  
ه ا را امتح ان کنم .

به چپ و راست نگاه



میکنم تا ببینم راه دیگری برای عبور از رودخانه وجود  
دارد یا نه ، چ یزیمثل یک پل یا تونل

اما هیچ راهی نیست . تا جایی که هچش مم می بین  
د ، رودخان ه از دوطرف پیش رفته است .

وقتی اطرافم را نگاه می کنم ، ی کلحظه نگاهم را به  
طرف ب الاب رمیگ ردانم ت اب بینم آس مان  
چه ش کلیاست . ام امتوج ه می ش وم ک ه ب هج  
ای آس مان ، ب ه ص ورت زش ت ووحشت انگیز  
لرد لاس

خیره مان ده ام ! چه ره اش خلیخیلی بزرگ است  
و تمام دامنه دی دمرا پرک رده اس ت . او می خن  
دد ، گرچه نمی توانم صدایش را بشنوم . خش کم  
می زن د ، از دی دن چش مهایی سرخ و فوق  
العاده بزرگش ب ه وحش ت میافتم ، و همین  
ط وراز دی دنبریدگی ها و منفذ ه ای پوس  
تش ، که

ب ه ان دازه دره ه ا و دهان ه ه اياتشفشاني سطح  
ماه بزرگ نم ايشده اند . بعد ، خودش را عقب مي  
كشد و برانابوس ج اي او را ميگ يرد . او هم ، وق تي  
از اين منظر نگاهش ميكنم ، تقريبا به زشتي لردلاس  
است .

جادوگر رو به من فرياد مي زند و ب انگش تش ك ه  
ب ه ان دازه دي رك ي كدژكوب است به جايي  
اش اره مي كن د . چن د ثاني ه ط ولمي كشد تا متوج  
ه ش وم ك ه او ب احركت سر و دست به جايي  
پشت سرم اش اره مي كن د س عيدارد به من ههش  
دار ده د ! ب ا ح التيدفاعي ، برمي گردهم ، اما خيلي

دي راست . چشمم به هيولايي بالدار ميافتد كه بدني  
س رخ و گوش تالو داردو در ميان

زمين و هوا ، با شتاب ب ه س وي منمي آيد . فوري  
ج اخ الي مي دهم ، ام اهي ولا مس ير پ روازش را  
خيليدقيق انتخاب ك رده اس ت . محكم ب هسینه  
ام مي خورد ، مرا از پش ت ب هزمين مي زن د و  
درون رود پ ر ازگدازه هاي مذا ب مي اندازد .

### معجزه آسا

گرم اي س وزان . جي غ مي کش م ودست و پا مي زنم  
و گدازه ه ا را ب ههوا مي پاشم . به درون آن مايع  
آتشين فرو مي روم ، احس اسمي کنم ك ه ده ان و بي  
ني و گ وشهايم با آن پر مي شود ، گوشت لبها و لاله  
هاي گوش م ميسوزد و از بين مي رود ، پلك  
هايممتلاش ي مي ش وند ، و آن م ايعسوزان روي ك  
ره ه اي ژل ه مانن دچشم هايم اثر مي گذارد . ب الا  
ميايم . گ دازه ه ا را از ده انم ب هيرون تف مي  
کنم .

دوباره جي غ مي کش م ، زب انم مٿ لچوب  
خش ك ج ر ق ج ر ق مي کن د ، گل ويمس فت و  
منقبض مي ش ود و چش مهائيم  
، که جلز و ولز مي  
کنند ، از وحشت ت گش اد ميشوند .براي کمک  
گ رفتن از ج ادوو حف اظت از خ دم ، هيچ  
تلاش نمي کنم . وحشت ب ره ر تلاش يغ الب  
ش ده اس ت . درمان ده ام.  
اسير رود . از دست رفته.

غرق شدنم شروع مي شود . مثلوق تي ك ه ش نا  
مي کنم ، پاه ايمخود به خود به مابيع ضربه مي  
زنن د ت اس رم ب الا بمان د . ب راي رسيدن به  
هوا ، نفس نفس مي زنم . احساس مي کنم ك ه

انگش تان ه ردو پ ايم مي س وزند و از مي ان  
ميروند ، و اسيد گدازه ب ه درون مع دهام راه  
مي يابد .

## فقط

چن د ثاني ه ديگ ر ، هم ه چ يز تم امميشود . از  
وجودم ، فقط تکه ه ايبگوش ت و اس تخوان ب  
اقي مي مان دکه روي سطح گ دازه را لك ه دار  
ميکنند و ديگر هيچ .

از س مت چپ ، فري ادي را ميشنوم ، اما قادر  
نيستم که نگ اهم رابگردانم ، و همچنان پايين مي  
روم . ديگر پايي براي نمانده است که ب آن لگد بزنم  
. گوش ت انگش ت ه ايماز بين مي رود و اس تخوان  
ه ايم رامي بينم .

پوس ت گل ويم مثل ل کاغ ذي ك هبسوزد ، از  
جایش بلند مي شود .

بعد ، دست هاي مثل مار دور بقاييس ينه ام مي پيچ  
د و م را از مي انگدازه ها بيرون مي کشد .

چشم هاي بدون پلکم ، با دي دي کمس و متمرک ز  
مي ش وند . ي ک زناست . با چشم هاي آسيب  
دي ده ام ، چه ره اش را کج وکول ه مي بينم .  
او فري اد ميکشد ، اما گ وش ه اي من پ ر  
ازگدازه

ان د . آنچ ه را مي گوي د نميتوانم بشنوم .

زن بقايي هيک ل م را از رود ب يروني کش د ، ب  
ه س رعت ب ه ط رفساحل مي رود و مرا روي زمين  
سرد و سخت رها مي کند .  
کنار من ، روي زمين مي افتد .  
پاهيش تا بالاي قوزک شعله ورنند . با دس ت روي  
ش عله ه ا ميزند تا آنها را خاموش کند .

بع د ، از این ك ار دس ت مي كش د و آنها را با جادو

خاموش مي كند.

من ب دون آنك ه ك اري از دس تمبرآيد ، کنار او  
افتاده ام و بدنم به شدت مي جوشد و از آن  
حباب بلن د مي ش ود . بقاي اي ب دنمپوش يده  
از گ دازه ه اي اس ت ك ههنوز گوش تم را مي  
خورن د و پيشمي

روند . زن، ك ه ح الاش عله ه ايروي پاهاي  
خود را خ اموش ك رهاست ، توجهش ب ه  
من جلب ميش ود. واژه ه اي طلس مي را ب  
اص داي بلن د فري اد مي زن د ودس تش را ب  
الاي س ر من تك انمي دهد.

ناگهان گ دازه ه اي چس بيده ب ه منفوران مي  
كنند و پراكنده مي شوند و از بيني و دهان و گوش

هائيم بيرون مي ريزند . ب ا آس و دگيغير قبل باوري  
نفس مي کشم و ازش دت درد ، رو ب ه دنيا فري اد  
ميزنم .

زن فرياد مي زند: « کرنل ! تو بايد به من کمک کني !  
آسيب ه اي ک هدي ده اي بيش از حد زيادن د  
منميت وانم تنه اي آنه ارات رميکنم . »  
مثل ماهي که در ح ال م رگ باش د ، نفس نفس مي  
زنم . نمي توانم ب هزن جواب بدهم . هيچ  
وقت فکر نمي کردم که م ردن اينقدر درد داش ته  
باش د . زن طلس مديگري را روي من اعمال مي  
کند . م وج س ردي از ب دنم ميگ ذرد ک ه تنم  
را ک رخت مي کن د و شدت زجرم را کاهش مي ده د



. از آس تانه جن وني ك ه درد آن را دامني زن د ،  
دور مي ش وم . س رم راپايين مي اندازم و  
اين بار به ج اي آنك ه ديوان ه وارفياد بكمش  
، با ضعف مي نالم.  
زن تش ويقم مي كن د « : از ج ادواستفاده كن . به  
خودت كمك كن .  
گوشت ه ابي راك ه س وخته اند و ازبين رفته اند  
دوباره بس از . اين ك اردرد وحش تناكي دارد ، ام ا  
مجب وريتحمل كني . »  
مي خ واهم بگ ويم ك ه نمي ت وانم ، خسته تر از  
آنم كه از پشش بر بيایمو طلسم ها و ورد هایش را  
هم بلد نیس تم . ام البه ا و تاره ایصوتي جزغاله ش  
ده ام نمي گذارن دكه هیچ كلمه اي ساخته بشود و از  
دهانم بیرون بیاید .  
ب ا ع ذاب زي اد ، س عي مي كنمقسمتي از جراحت  
هایم را در حدي ترميم كن كه بتوانم به زن بفهم

انمڪ ارم تم ام اس ت . ج ادوب ه ط رفقسمت  
هاي از بدنم جاري مي شودك ه ه دف گرفت ه ام  
وس لول ه اوبريديگي ه ادر پاس خ ب ه فرم انم ب  
هيك ديگر مي چس بند. وق تي ك اربازسازي لب ه  
ايم تم ام مي ش ود، كه همچنان خون آلودن د و  
گزگ ز ميسوزند اما به

ك ارمي اين د ، ش روع ب ه گلای ه ميکنم . بعد  
متوجه مي شوم متوج هاین حقيقت كه من مي  
ت وانم ن ق ب زنم و گلای ه كنم و اينشان مي دهد  
كه من ق درت درم انخودم را دارم . بنابراین

ب ه ج اي اش ك ريختن و ش كایت، دست به كار  
مي شوم ت ابقی ه ب دندر هم شكس ته ام را  
درم ان وبازسازي كنم.

این کار چند دقیقه طول می کشد و در صورت هم آن  
طوركه زن میگفت، درد وحشتناکی دارد، اما سر  
رانجام تقریباً تمام بدنم دوباره در صورت می  
شود. البته از شدت گرمی، تنم دود زده و سر  
پاهای من؛ درنور زرد می شود، گوشهای  
صورتی رنگ و جدیدم به شدت تپش می زند؛ حاشیه

جاهایی که گوشت و اسهولان از هدر رفتن  
رده ام مثل لجاجت زخم شده؛ و تن نیز آسیب پذیر و  
حساس شده است، مثل... خوب، مثل تن کسی  
که درون رودپرازگدازه فرو رفت باشد!  
اما من زنده ام، و تقریباً سالم.

باید درد، لبخند می زنم. سر را بلند می کنم  
تا از زنی که هیچ اتم داده است تشکر کنم.

انتظار

دارم او را می بینم و با او نگاه می توانم  
کنار بایستد و مردن مرا تماشا کند و به این دلیل

وارد تخته شده است تا نجاتم بدهد اما چهره اي که  
چشم هاي جديد منرويش ثابت مي ماند  
خيلى ج وان ت ر و پي رن گ ت ر از چهره زن هن دي  
است . البت ه خيلى آشناست .

نفس نفس زنان مي گويم : « ناديا ! »  
با حالي خشمگين اما محتاطانه ب همن خيره مي  
شود و بعد ، مي گويد  
« : بايد براي حمله از قبل آماده مي شدي . زيادي  
آسان از پادر آم دي . اگ ر و لت ك رده ب  
ودم ، حتما مي مردى . » فري اد مي زنام : اتو كه  
مرده بودى ! « مي خندد و جواب مي ده د :  
پسبايد از يك روح تشكر كنى . »

مي ايستد و به دور دست نگاه مي کن د . « درویش  
دارد مي آي د .

او را به سمت تو هدايت مي ك ردمكه احساس  
کردم توي گدازه افتادهاي « . راه مي افت د ت ا از  
پيش منبرود .

صبر کن ! سر در نمي آورم !

من دیدم که تو م ردي . چط وريالان اينجا ي ؟

مردد مي شود و به بالا نگاه ميکن د .  
مس ير نگ اهش را دنب ال مي کنم و مي بينم که حالا  
آسمان گرفته و م هآل ود اس ت ، ط وري ك ه چه  
ره ل ردلاس و بران ابوس دي ده نمي ش ود . ناي ا  
ب ا ص داي آرامي مي گوي د : « نبايد به او بگوي . »  
ب ا خم مي پرس م « : چي را ب هكي ؟ »

نگ اهش را ب ه ط رف من ب رمیگرداند . ح الا  
قیاف ه اش آرام و بیروح است . می گوید: « به  
برانابوس . این را که من زن ده ام .  
به اندازه ك افي از دس تش کش یدهام ، کرنل او با  
من مثل يك آش غال رفت ار میکن د ، ه رج ورك  
هدلش بخواهد از من استفاده می کند  
. من هیچ آزادی یا  
اختیاری در زندگی ندارم . ب ه همیندلیل ، تص  
میم گ رفتم ك ه ارب ايم راعوض کنم و جایی ب  
روم ك ه اح ترامداشته باشم و قدرم را بدانند . «  
منظورت این اس ت ك ه ... ؟ نمیتوانم این حرف را  
به زبان بیاورم .

زمزمه وار مي گوید « : من ب ال ردلاس معامله  
کردم . وقتي به قلع هاش مي آمدیم ، پنهاني به او  
گفتم ك ه چي مي خ واهم . از استعدادم ب رایش  
گفتم . ق ولدادم ك ه اگ ر اج ازه بده دکميراي  
خودم خوش باشم و س رگرمي ه ايساده داش ته  
باش م و کمي هم وقتب راييم در نظ ر بگ یرد ك ه  
هر ط ورميخواهم براي خودم بگذرانم  
» ، به او خدمت کنم . «

فرياد مي زنم « : اما او ش يطانياست ! آنها آدم  
ه ا را مي کش ند!  
» با ملایمت جواب مي دهد « : بله »

مبه وت نگ اهش مي کنم ، ب اورمني شود . با  
ناراحتي برمي گرددو به طرف ديگري نگاه مي کن  
د . مي گوي د « : الانبران ابوس نمي توان د

م ا ر ا ب ي ن د . ه ي چ و ق ت خ ب ر د ا ر ن م ي ش و د ك ه م ن  
ز ن د ه ا م . م گ ر ا ي ن ك ه ت و ب ر ا ي ش ب گ و ي

« .

ا م ا ل ر د ل ا س د ش م ن م ا س ت . ت و

ت و ي ح ر ف م ي پ ر د و ب ا ت ش ر م ي گ و ي د : « م ن  
ز ن د گ ي ت ر ا ن ج ا ت د ا د م .  
م ج ب و ر ن ب و د م ا ي ن ك ا ر ر ا ب ك ن م . م ي ت و ا ن س ت م  
ر ه ا ي ت ك ن م ت ا غ ر ق ب ش و ي .  
« ب ه آ ر ا م ي م ي پ ر س م » : چ ر ا ن ج ا ت م د ا د ي ؟ «  
ب ا خ ن د ه ج و ا ب م ي د ه د » : چ و ن د و س ت ت د ا ر م « .  
چ ش م ه ا ي ش پ ر ا ز ا ش ك م ي ش و د « . ه م ه ت ا ن ر ا  
د و س ت د ا ر م غ ي ر ا ز ب ر ا ن ا ب و س .



از او متنفرم . اینجا آمدم تا پنه انباشوم . لرد لاس  
قبل از آنکه ذهن و روح م را اینج ا بفرس تد، جسم  
ظاهري من را يا بیشتر از آنرا نابود کرد . اما همه  
چيز مغز و قلبم را سالم نگه داش تهاست . او مي  
توان د بع دا گوش ت واستخوان من را دوباره درست  
کن د، و من را از اینجا نجات بدهد . وق تياحس اس  
ك ردم ك ه ت و و بقي ه واردتخته شديد ،  
ازل رد لاس پرس یدم ك ه مي ت وانكمكتان كنم يا  
نه . او گفت ك ه ميتوانم ، اما فقط يك بار .  
بنابراین فرص تم تم ام اس ت . ح الاديگر همه چیز  
ب ا خودت ان است . « ناديا ... ت و نباي د اين ك  
ار را بك ني .

لرد لاس يك موجود

ش يطاني اس ت . اگ ر هم راهشباشي

ممکن است از ت و هم بخواه د ك هكارهاي  
شیطاني انجام بدهي. شانه بالا مي اندازد و مي  
گوید:

« مطمئنم که این کار را مي کند  
. اما دیگر براي مهم نيست.

من مدت ها ست كه ه از آدم ه ا ج داشته ام .  
احساس نمي كنم كه ه همچوجه اشتراكي با آنها  
داشته باشم . احتمالاً اين آخرين كارش رافتمندانه  
اي اس ت كه ه در هم هعمرم انجام مي دهيم . اما از  
كارم راضي ام . اگر ق رار اس تمث ل هيولاه اي ...  
دمونات ...

بشوم ... مثل ارباب جديدم

« ...

شانه هایش را راست می کند و پل کمی زند تا جلو  
اشک هایش را بگیرد، و چشم هایش برق می زند د «  
. پسگذار این طور باشد. »

دوباره س عی می کنم نظ رش راع وض کنم « :  
نادی ا ... » ام ا اوساکتم می کند.

من زن دگیت را نج ات دادم، کرنل . در عوض  
، از تو می خواهم که راز من را حفظ کنی و به کسی  
نگویی که من زن ده ام . من نمی ت وانم وادارت  
کنم که ه ق ولبدهی ، اما اگر به من خیانت کنی، از  
دستت خیلی ناراحت می شوم.

زیر ل پی می گ ویم « : من چ یزینمی گویم. »  
خجولانه لبخند می زند و می گوید: « متش کرم . » ام  
البخن دش خیلی سریع محو می شود. «  
هش دار آخ ر . آگ ر از این تخت ه دربروی و در  
آینده ما به هم بر بخوریم، من در جبه ه مق ابلت  
هس تم.

انتظار نداش ته ب اش ك ه ديگ ره چوقت

كمكت كنم» .

ب اگفتن اين موضوع ب رعي گ ردد، روپش راب  
ه طرف آس مان ب رميگرداند ، دست هاپش راباز  
مي كن د و بع د ب ه ه ي ولابي ش بيهقوي زي ب اتب  
ديل مي ش ود. هم انطور كه تماشايش مي كنم ، او  
بالطافت خاص ي ب الا مي رود و ازمن دور مي ش  
ود . س رعتش زي اد مي شود و در ارتفاعات بالاتر

و بالاتر اوج مي گيرد تا اينكه فقطبه صورت يك

خال در افق ديده ميشود ... و بعد گم مي شود.

كمي بعد ، دروپش از راه مي رس د.

من هم ان ج ا ب ه ح الت دراز کشفاده ام و هنوز  
زجر مي کشم . از ج ادو کم ک مي گ یرم ت اتغییراتي  
در وضعم ایجاد کنم .

وق تي درویش ب ا هي اهو و هيچ انزیاد از وضعم  
مي پرس د ، موض وعحمل ه و س قوطم درون  
رود رابرایش مي گویم ، اما ادعا میکنم که خودم به  
تنهایی بدنم را از گ دازهه ا ب یرون کش یده ام و  
ب دون هیچکمي زخم ها و آسیب هاي ب دنم  
راترمیم کرده ام . به نادیا اص لاش ارهنمی کنم .

از ش دت گرم ا ، ع رق مي ري زد .

همان طور که صورتش را ب اد میزن د ، مي پرس

د : « مي ت وانیباستی ؟ »

خس خس کن ان مي گ ویم : « فك ر نکنم بت

وانم . » پ روازچي ؟

نخودي مي خندم و مي گویم : « من ك ه بران

ابوس نیس تم . نمیتوانم پرواز کنم . »

مي گوي د: « پس ، من بلن دت ميکنم . م اباي د  
از اينج اب رويم . ت اجايي ك ه بت وانم ، آهس  
ته ح ركتمي دهم . حاضري ؟ »

سرتك ان مي دهم و دن دان ه ايم راروي هم فش ار  
مي دهم ت اوق تيتكانم مي دهد ، زيادي بلند فري اد  
ن زنم . درويش ت اج ايي ك هبتواند با احتياط عمل  
ميکند . به آنبدي که

فکر مي کردم نيس ت ، ام انميت وانم جل و  
نفس نفس زدنم رابگ یرم ، و از ش دت درد ،  
پل کهاي

تازه سازم را محکم مي بندم.

درويش مي گوید : « متاسفم . »

من را مٿ ل ي ك بچ ه كوچول و بڃ لمي گيرد و  
لنگ لنگان از گ دازه ه ادور مي شود.

پشت تپه اي استراحت مي كنيم .

تپه ما را از گرماي رود نيز حفظي كند . من هنوز

مشغول رسيدگي به ب دنم هس تم ، ب ه كم

كجادو آس يب دي دي گي ه ايم رات رميمي كنم و

درزها و شكاف

هاي به جا مانده از آنها را به صورتهموار در مي آورم

.

استخوان هايم را بررس ي مي كنم

تا

مطمئن بشوم ك ه هم ه محكم ، س رجاي

خودشان باشند . سر انگش ت ون اخن ه ايم را

بازس ازي مي كنم . انگشت هاي به هم چس بيده ام

را ازهم جدا مي كنم . شكل گ وش ه ايمرا درس ت

مي كنم . چ ون مي دانمكه مجب ورم خيلي زود از ج

ايم بلن دبش وم و راه ب روم ، ان رڙي پ رح رارتي

را به درون پاه ایم میفرستم و آنها را تقویت می  
کنم.

در آس مان ب الای س رم ، دیگ ره یچقیاف ه ای  
دی ده نمی ش ود فق طسقی با نور زرد رن گ  
آنجاست . ازدرویش ، درباره آنها می پرسم . اما اول  
رد لاس ی ابران ابوس را ندی دهاست . او هم مثل  
من

اینجا سرگردان بوده است ، ام ادراین قس مت  
روش ن ، ن ه در بخشاریک . بعد یک هیولای  
سفید و بال دار می بین د . چ ون ب هنظ رش می  
آی دک ه آن هی ولاتنه اموجود زنده باشد ، آن  
قدر



تعقيبش مي کن د ت ا او ناپدي د ميشود . و بعد از  
آن ، چون هيچ ه د فمشخصي در ذهنش  
نداشته است ، در هم ان جهت ب ه ح رکت ادام  
ه مي ده د و من راپيدا مي کند.  
مي پرس م « : فك ر مي ك نيشارك كجاست  
»؟

درويش ش انه ب الا مي ان دازد وجواب مي  
دهد: « ه ر ج ابي ميتواند باشد . من نمي دانم  
اينجا چقدر بزرگ است » . نظ ر خ و دم  
رابرايش توضح يح مي دهم و مي گ وي مکه اينجا  
مثل يك صفحه

شطرنج ، سي و دو منطقه تاري ك وسي و دو منطقه  
روشن دارد .

درويش به اين قضيه فك نکرده بود . او مي گوید  
« : فك رکنم درست مي گ وي . ام اهيچراهي  
نيس ت ك ه بفهميم ان دازههر کدام از اين  
مربع ها چقدر است »

مي پرس م « : ج ابي آب پي دانکرده اي؟ من تشنه ام.  
» به حالت توصيه مي گوي د: « فك رشانکن . ت  
و ميت واني جل و هستشنگي و گرسنگي را در  
خودت بگيري ، همين ط ورنی ازتبه خواب .  
اينجا ب دنت تقريباته رکاري که ازش بخواهي  
انجام ميدهد. »

دستي به موه ايش مي کش د و آنه ادوباره شق و س  
يخ س يخ روب ه ب الامي ايستند حتي چند  
سانتيمتر بلن دتر از قب ل ش ده ان د.  
حالتش جاعانه اي ب ه خ ودش ميگيرد ، اما من  
ترس را در

قیافه اش می بینم . او خیلی بزرگتر یا با تجربه تر از من نیست . هیچوقت در موقعیتی مثل

این قرار نداشته است . ادای آدمبزرگ هارا در می آورد ، اما من شرط می بندم که مثل خ و دم حاضر است همه چیزش را بدهد تا یکی را پیدا کند . که کمکش کند .

ب رای اینک ه اوض اع را ب رای درویشکی آسانتر کنم ، می گ ویم « : م ا به یک نقشه احتیاج داریم . نمی توانیم همین ط وری گیج گیجیدور خودمان بچرخیم و منتظر بمانیم تا به ما حمله کنند .

باید یک هدف داش ته باش یم . « درویش زیر

لبی می گوید : «

ف وری در رفتن از این جهنم در همی تواند شروع خوبی باشد . «

بله ، اما لرد لاس گفٽ ما فقط درص ورتي ميت  
وانيم از اينج اب يرونبرويم كه من دزد شيطاني را  
پي دا كنم و اس مش را بگ ويم . منفكر مي كنم كه م  
اباي د اول ش ارڪرا پيدا كنيم . بعد مي توانيم ب ه  
فك راهي باش يم ك ه ك اداورآفتابي بشود.  
درويش س ر تك ان مي ده د و ميگوي د « : ب ه  
نظ ر مي آي د ك ه فك رخوي باشد . اما چطوري  
دنبال شارك بگريم ؟ همين طور تصادفي ك مس  
ير را دنب ال ك نيم و جل وبرويم؟

من فكر مي كنم...

اگر ما در مربعي در يك طرف تختهباشيم و او داخ  
ل م ربعي در طرف ديگر چي ؟

پس راه درازي در پيش داريم.

درويش مي خندد.

مي پرسم « : چه ك ار ديگ ري ميشود كرد ؟ »  
درويش اخم ه ايش را در هم ميكش د و مي گوي د  
« : ش ايد يكي از هيولاه ا بتوان د م ا را ب ه ط رف  
اوه دايت كن د بچ ه جهنمي ي ا آنهيولاي بالدار . »  
قدم زنان به طرف ديگر تپه مي رود تا  
بيند از آنها خبري هست يا ن ه . ي كدقيقه بعد ب  
رعي گ ردد و س ر تك انميدهد.

مي گ ويم: « هيولاه اي ديگ ر همس تند . ل  
رد لاس خوش ش نميآيد كه ما مدت زيادي دور  
خودم ان بچ رخيم . اين ط وريپرايش خيلي خسته  
كننده مي شود. شرط مي بندم كه او كلي هي ولامي  
فرستد تا به م ا حمل ه كنند. » عالي است.  
به نظر نمي آي د ك ه درويش خيليبه اين قضيه  
خوش بين باشد.

من مي ت وانم از لك ه ه اي ن وراستفاده كنم تا  
شارك را پيدا ك نيم، مگر اينكه اينجا از لكه ها  
خ بري نباش د . فض اي تخت ه مٲ لدنياي  
بيرون از اينجا نيست .  
ق وانينش ب ه كلي ب ادني اي ب يرونفرق دارد.  
درويش نخودي مي خندد و مي گوي دا» : زيڪ دني  
اي جن ون آم يز ب ه ي كدنياي ديگر. «  
مي گويم « : ش ايد من بت وانم...  
« حرفم را ناتم ام ره ا مي كنم وتيل ه ه ا را از  
جيبم ب يرون ميآورم  
يادم مي آيد كه چطور در آن هزارت وي تاري ك از  
يكيش ان اس تفادهكردم تا نور درست كنم.  
درويش مي پرس د « : اينه ا چياند ؟»

تيله . برادرم ، قبل از آنکه بدزدنش  
، با اينها بازي مي کرد.  
اوه . اميدوارم بوم يك جور گويجادوي باشند.  
مي گويم « : شايد هم باشند ...  
يعني مي توانند باشند . » درباره ه زارت و ب رايش  
توضيح ميدهم و  
اينکه چقدر تلاش ك ردم ن ور درس تكنم ، اما تا  
وقتي كه يكي از آنه اراز جيبم بيرون نياوردم  
تلاشم به جاي نرسيد.

درويش مي گوي د « : ولي اينج اك هم اب ه ن ور  
احتي اج ن داريم . » ب ابد اخلاقي مي گويم « :  
متشكرم ك هبه بديهيات اشاره مي كني !  
منظورم اين ب ود ك ه اگ ر من ميتوانستم از تيل  
ه م ث ل ي ك مش علاس تفاده كنم ، پس باي د

امك انداشته باشد كه از آن به جاي وسيله ديگري  
هم استفاده كرد .  
مثل يك قطب نم اي اوس يله رديايي ، مگر نه  
»؟

درويش مشكوك به نظري آي د، اما مي گويد «  
: پس ، ادامه ب ده.

امتحاناش كن . »

تيل ه ه اي ن ارنجي رن گ را بران دازمي كنم و  
دوباره ب ه ي اد آن ش ب، در خانه ي سالي ، مي  
افتم.

آرت تيله ها را ب الاي چشم ه ايشنگه داشته  
بود . تص وير آرت و تيل هها را كنار مي گذارم ،



افكارم را روي ش ارك متمرڪ ز ميكنم و از تيله ها  
مي خواهم كه مرابه طرف او هدايت كنند.  
بلافاصله بع د از درخواست مناتفاقي نمي افتد ،  
اما بع د از چن دلحظه ، درويش نفس نفس زنان  
خمي شود و جلو مي آيد .  
گرداب هاي ن ارنجي رن گ هس تهتيله ها به صورت  
مه در آمده اند، و در ميان اين مه مي ت وانيم ش  
ارکرايي نيم ك ه مش غول مب ارزه ب اهيولاهاس  
ت و دست ه ايش غ رقخون شده اند.  
درويش فري اد مي زن د « : اوکجاست ؟ »  
نمي دانم.

سعي مي كنم تصوير محيط اطرافش ارك را واضح  
ت ر كنم ، اما نميتوانم . اين شگرد را کنار  
مي گ دارم ، تص ويرش ارك را ره امي كنم تا ناپديد  
شود و از تيله ه امي خواهم كه ما را به طرف او ه  
دايت كنند . تيل ه ه ا ك فوس تم مي لرزن د و  
بع د م ث للوبياه اي جهن ده ، در ه و اميجهند.

خ ودم را از آنه اعقب مي کش م.  
درويش هم از تيل ه ه ا فاص له ميگيرد . اما وق  
تي در ه وا معلق ميمانن د ، ه ر دوب ه ح الت  
ط بيعيب رمي گ رديم و روب ه يك ديگرنيشمان  
را باز مي كنيم . به كمك درويش ، سر پ ا مي ايس  
تم.

درد دوب اره اوج مي گ یرد ، ام اب هكمك جادو  
آن را خاموش

مي كنم. بعد حواسم را روي تيله هامتمرکز مي كنم  
كه هنوز ب الاي س رما در هوا معلق اند.  
آهس ته مي گ ويم: « ش ارك » .

جریان جادو را به طرف تیله ها میفرستم . آنها دو  
آذرخش

ن ارنجی رن گ پدی د می آورن د و ب اسرعتی دیوان  
ه وار جل وتر از م اب هحرکت در می آیند . فریاد  
می زنم « : ص بر کنی د » ! ه ر دو متوقف می ش  
وند و مثل دو زنب و ردر هوا شناور می مانند . نگ  
اهی ب هدرویش می اندازم و او آهسته برایم دست  
می زند.

چون پاه ایم هن وز از س وختگی ب اگدازه تاول  
زده اند . تلو تلو خورانوب ه کم ک درویش راه می  
روم . وقتی به طرف تیل ه ه ا می رویم ، من دوباره  
از آنها می خواهم که مارا به محل ش ارك ه دایت  
کنن د ، واضافه می کنم « : اما آهسته . زیاداز ما  
جلو نیفتید » . تیله ها در ه واورجه ورجه  
می کنند ، طوری ک ه انگ ار برایم انسر تکان می  
دهند ، بع د آهس ته ب رفراز آن چشم انداز آتش

فشاني شناور مي شوند و ما را بهسوي دوس تمان ه  
دايت مي کنن د، ك ه هيولاه اب دجوري آزارش  
دادهاند.

### کرنل و هيولاها در آسمان

آهسته اما بي وقفه حرکت مي کنيم، کم تر ح رف مي  
زنيم و فق ط ب هدنبال تيله ها مي رويم.  
س عي مي کنم گذش ت زم ان ومسافتي را که پشت  
سر مي گذاريمدر نظر بگيرم ، اما اين کار  
غ ير ممکن اس ت . گ اهي آرزو ميکنم که کاش  
هيولايي ب ه م ا حمل همي کرد ، فقط براي از بين  
رفتن اين يکنواخ تي ، ام ا هيچک دام از اف راد ل رد  
لاس را نميبينيم. حتي نمي توانيم بخوابيم بدنمان

خس ته مي ش ود ، ام انميت وانيم جل و فع اليت  
مغزم ان رابگيريم.

سرانجام به جايي مي رسيم كه ه دوقاب عظيم و  
سياه ب ايك ديگر زاوي هاي قائم تش كيل داده و  
هر ك دام ت اس قف آس مان زرد رن گ ب الرفت  
هاند . قاب ها چن دم تر پهن ا و ح دودبيست  
سانتيمتر

ضخامت دارند . دور آنها پر از س نگو ص خره اس  
ت و هر دو م وقعيتو حشتناك و ناجوري دارند.  
بع د ازي ك دقيق ه س كوت ، درويشمي پرسد « :  
فيلم اوديس ه فض اي 2001 را دي ده اي ؟ » ن ه .  
چط ورمگر ؟

جواب ميده د « : اين من را ي اد آنفيلم مي اندازد »  
. دور ستون هاي سياه قدم مي زند ، بعد به چشم  
هايش چين و چروك مي اندازد و همان طور كه ب ه  
س تون ه انگ اهمي كند ، ب اص دا يي بي روح و غ  
يرعادي مي گويد : « صبح به خير ، ديو . »

دیو کیه ؟

درویش ب اخن ده می گوی د « : مهمنیس ت « .  
روب ه من ، یکی از بروهایش را بالا می اندازد و می  
پرس د « : فك ر می ك نی اینه اچی هستند ؟ »  
جایی که چهار تا از مربع های تختکنار هم قرار  
گرفته اند.

من هم این طور فکر می کنم .

ام اچ رافق ط این باریک ه ه ایعجیب و غریب  
سیاه هستند ؟ منانتظار داشتم که دیواره ات ا  
آخ رمز هر مربع امتداد داشته باشند.

چ را وارد یکی از مربع ع ه ا نمیشویم تا ببینیم آن  
طرف چه ط وریاست ؟ منظورم این است که در ه

ر ص ورت م ا مجب وریم وارد بشویم ، چون تیل ه ه ا  
آن ط رف میرفتند.

وقتی ما سر جایمان ایستادیم ، تیل ه ه ا هم متوق ف  
ش دند ، و ح الا در فاصله چند سانتیمتری از قاب س  
ایه سمت چپ ما در هوا معلق اند.

درویش پیش نهاد می کند : « بی اول قاب س مت  
راست را امتحان کنیم ، فقط ب رای تف ریح .  
» باشد .

تیل ه ه ا را از ت وی ه و ا می گ یرم و داخل جیبم  
می گذارم .

درویش ب رای امتحان ق اب ، ی ک دستش را داخل  
آن ف رو می ب رد ت امطمئن شود که می توانیم از  
آن رد بشویم . می گوید : « مشکلی نیست . ما »

ناگهان ج ا می خ ورد و بلافاصله لهنایدید می شود .  
چ یزی در ط رف دیگر قاب او را به درون کشیده

است اس. مش را ب ا جي غصدا مي زنم. وق تي  
مي بينم ك هجوايي در كار نيست، به دنبال او  
فوري درون تاريكي مي دوم.  
اينجا به تاريكي هزارتو نيس ت ، ام اخيلي تاريك است  
. يك نظ ر چش ممبه هيولايي مي افتد كه  
دور درويش پيچيده است . به شاخكهاي هيولا ،  
تيغه هاي براق و بلن ديچسبيده است كه با  
حركتش ان ب دن درويش را تك ه تك همي برند خ  
ون او از هر طرف ب ههوا پاشيده مي شود.  
فوري دستم را در جيب شلوارم فرومي برم و تيله ها  
را بيرون مي آورم  
. رو به آنها ، كلمه اي



ج ادويي را فري اد مي کش م ، کلم هاي که از جايي در  
عم ق وج ودم ميآيد . نور شعله ور مي شود و  
روشنايي نارنجي رنگ تند و زدن دهاي ايچ اد مي کن د  
. وق تي کلم هجادويي ديگري را فري اد مي کش م، ن  
ور ب ه ح الت انفج ار در مي آي د وهمه پرت و ه  
ايش مس تقيم هي ولا راهدف مي گيرند.

ب ا انفج ار ن ور ، هي ولا از درد جي غمي کشد .  
جانور ده ها چشم دارد، ک ه حتم ادر اين قلم رو  
تاري کوجودش ان ض روري اس ت . وق تينور با  
چن ان ق درتي ب ه ب دنش ميخورد ، از پا در مي  
آيد.

جي غ دردن اک ديگ ري مي کش د، درويش راه ا  
مي کن د ، خ ود راعقب مي کشد و ب اش اخک ه  
ايشچشم هائيش را مي پوشانند.

من درويش را مي گ یرم و پش تسرم ، از قاب بيرون  
مي اندازم ا. و داخل قسمت سفيد مي افتد

و بعد ، پس ت س راو ، من عقبه قبي ب يرون مي روم و در آخ رينلحظه ممکن ، درست همان زماني که پ ايم را از مح دوده تاري کيرون مي گذارم ، به تيله ها دس توري دهم که دنبالم بيابند

ب ه اين ت رتيب ، رد آنه ا را هم گنمي کنم . درويش روي زمين آتشفشاني استوب ه کم ك ج ادو ، زخم ه ايش رادرمان کند ، و خيلي هم عص باني اس ت ك ه چ را اين ق در راحت گ يرافت اده اس ت . زي ر ل بيبي گويد « : متشكرم . »

کنارش چمباتم ه مي زنم و ميگ ويم « : فك رش را نکن . ميتوانم کمکت کنم ؟ »  
نه . همين که زخم هاييم را وصله پينه کنم ،  
حالم خوب مي شود .

به سرش تلنگر مي زنم و مي گويم: « چن دت ا از  
تي غ ه اي كل ه ات همسوخته اند. »  
با خنده مي گويد: « شايد بهتر باشد كه من هم مثل  
تو كچل كنم ». بع دموهايش بلند مي ش وند و ب  
ه ح التقبل در مي آيند.

وقتي كار درمان خ ودش را تم اممي كن د ، مي  
ايس تد ، ب دنش راببرسي مي كند تا بريدي يا  
زخمي از نظرش دور نمانده باشد ، و با احتياط به ط  
رف ق اب س ياه دوممي رود.

آن ط رف اين ق اب هم ممكن است هيولايي  
شبيه آن يكي باشد.

يا يكي بدتر از آن.

چ يزي نمي گويم. مي خ واهمداوطلب بشوم ك  
ه قبل از او ب ه آنطرف قاب بروم و بينم اوضاع  
از چه قرار است ، اما مي ترسم . بان اراحتي ، آرزو  
مي كنم ك ه درويش جلو بيفتد.

درويش نفس ش را از راه پي نبيرون مي دهد. بعد ،  
نگاهي به منمي ان دازد و مي گويد: « حاض ريكم ك  
ك ني ت ادوب اره قس ر دربروم؟ »  
نخودي مي خندم و جواب مي دهد: « اگر مجبور  
باشم ». بعد به تيله ه ادس تور مي دهم ك ه م ا را  
ب ه مح لشارك هدايت كنن د . آنه اش ناور درهوا  
، وارد تاريكي مي شوند و ما ب هدنبالشان مي رويم.  
فضا. خلا. خلوتي منجمد كننده.  
حتي از هوا خبري نيست. يك لحظ هگيجي مطلق و  
بعد وحشت از خفگي. بعد ، غريزه وادارم ميكند كه  
محدوده پر قدرتي از هوا وگرما دور خودم بسازم.

درويش ن يز همين ك ار راك ردهاست . کنار من  
در هوا شناور اس تو با شادي و تعجب ب ه اط راف  
نگ اهمي كند. دهانش حركت مي كن ، امانمي شنوم  
كه چي مي گويد.

به گوش هايم اشاره مي

كنم و سر تكان مي دهم. او دوباره امتح ان مي كن د ،  
بع د لول ه اي از هوا را ميان ميدان نيروي من و  
خودش به وج ود مي آورد . وق تياين ارتباط برقرار  
مي شود ، دوباره حرف مي زن د و اين ب ار مي ش  
نومك ه ميگوي د: « هميش ه دلم ميخواست  
فضانورد بشوم ، مث ل فلشگوردن . اين روياي من  
بود. « با لبخن د ج واب مي دهم » : من همهمين  
ط ور . ام من دوس ت داش تميك فضانورد واقعي  
باشم ، مثل نيلا رمس ترانگ ي اب از آل درين .  
ميخواستم روي ماه راه بروم. »

خ ارق الع اده اس ت ، ن ه ؟ آره، مث ل م وقعي  
اس ت ك ه روي اب ربوديم ، اما عجيب تر.  
درويش آهس ته پش تك مي زن د.  
اولش به نظر مي آيد كه ك ارج البيباشد ، اما او نمي  
تواند جلو  
ح ركتش را بگ يرد و پش ت س ر هممعل ق مي زن د  
. فري اد مي زن د وكمك مي خواهد ، اما من چنان از  
كار اين پسره پانك ، كه مثل چرخو فل ك مي چرخ د ،  
خن ده ام گرفت هاست كه نمي توانم  
كاري بكنم . ب الاخره او تع ادلش راحفظ مي كن د  
، ب ه س ر و وض عشمي رسد و خيره نگاهم مي  
كند.

از كمكت متشكرم!

با خنده و لودگي مي گويم : « ي ك ب ار ديگ ر اين  
ك ار را بكن ! ب ه خاطر من ، چرخ بزن . تو را خدا  
، چرخ بزن ، درویش ! »

ب اغرولن د مي گوي د « : چن ان ميچ رحم ك ه ي  
ك اردنگي حوال ه اتبشود » ! بعد به تيله ها نگاه مي  
كند . « بيا برويم شارك را پي داكنيم . »

باش د . ام اگ ر بخ واهي دوب اره عملي ات  
ژيمناس تيك انج ام ب دهی، من خيلي خوشحال مي  
شوم كه با غرولند مي گوید « : ببندش !

دهانت را ببند ! »

ب اخن ده ، تيل ه ه ا را جل و مي فرستم ، دو قاب  
كوچ ك و س فيد راپشت سر مي گذاريم و دنبال تيله  
ه ا مي رويم . در آن فض اي بيروح و پراز خلا ، قاب  
ه ا ب ه آراميمي درخشند .

در م ورد پي روح ب ودن اين فض ا، اشتباه مي کردم .  
اگرچ ه اينج ا هيچسپاره اي وجود ندارد ، اما بالاخره  
تيله ها ما را به هي ولايي مي رس اند ك ه جث ه اي  
ب اورنك ردي دارد . اين يكي از هيولاهاي

خيلي خيلي بزرگ آسماني است .

وق تي آنه ا را از روي زمين تماشا مي ك رديم ،  
ب ه نظ ر ميآمد

كه خيلي عظيم باشند . اما ح الاك هيكي از آنها را  
روي زمين مي بينيم، متوجه مي شويم كه با  
هيچ كلم ه اي نمي ت وان عظمت وغول پيكري آنها  
را توصيف كرد .

اين يكي بايد چند كيلومتر طول و هفده تا بيست م  
تر بلن ديداشته باشد . هيولايي شبیه حلزونو به



اندازه يك ستاره دنباله دار ، ك ه در فض اي خ الي  
اينج آهسته پيش مي رود و در جست وجوي ... در  
جست و جوي چيست ؟  
در جست و جوي هيولاهاي ديگر كهانه ارا بکش  
د و بلمبان د ؟ دنب دشمني كه با او بجنگد ؟ يا  
ب ه دنب ال ج ابي ك ه در آن س اكنشود ؟  
وق تي تيل ه ه اب ه ط رف هي ولا ميروند ، من و  
درويش مكث مي ك نيم.  
ناميدانه ب ه يك ديگر نگ اه مي ك نيم.  
درويش زمزمه وار مي گوي د « : اگ رآن ما را ببيند »  
...

مي گويم « : ما كوچك تر از آنيمكه بتواند ببيند  
مان ...

« صدای من هم آهسته است، اگرچه

ني ازني نيس ت ص دايم را اين ط ورپ ايين بي اورم  
در فض اي ب دونهوا ، صدا منتقل نمي شود و هر

ط ورك ه بخ واهيم مي ت وانيم بلن دحرف ب  
زنيم « . ب راي دوت امورچ هكوجولو مثل ما ،  
خودش را به زحمت نمي اندازد. »  
مگر اينكه خوشش بيايد مورچه هارا زير پايش له  
كند.

ه ر دو مي خ واهيم عقب ب رويم وهيولا را دور  
بزنيم يا منتظ ر بم انيمخودش از س ر راهم ان كن ار  
ب رود. اما تيله ها همچن ان ب ه س وي هي ولامي  
روند و ما را تشويق مي كنند كه تعقيبشان كنيم.  
چون چاره ديگري نداريم ، به دنبالتيله ها پيش مي  
لغ زيم و همچن انبه آن غول هولناك نزدي ك و  
نزدي كتر مي شويم.

ب ه زي ر ش كم برآم ده هي ولا ميرسيم ، كه بيشتر  
شبيه صخره اس تتا گوشت . کنار ديواره شکم هي  
ولا ، تيل ه ه امکث مي کنن د.

احساس مي کنم كه قصد دارن د ب هلاک سخت  
بدن هيولا نفوذ

کنند . اما بعد ، برمي گردن د و م ا رابه جلو ، به  
طرف سرج انور ه دايتميکنند.

نيم ساعت بعد ، ما شناور دره وا، از زير آرواره  
پاييني و عظيم هيولابالا مي رويم .

نگرانم كه از

اين فاص له نزدي ك ، هي ولا م ا رابيين د . ام ا هيچ  
نش انه اي از چش منمي پي نيم . ي ا چش م ه ايش  
درقسمت بالاتر از صورتش هس تندي اهيولا به كلي  
نابيناست.

اما به طور قطع يك ده ان دارد ك همت ل دره اي  
ش يار ش يار ، از ي كطرف سرش به طرف ديگر

آن کشیده شد اس ت . لب ه ایج انور بازن د و  
در لث ه ه اص خرهمانندش دندان های دیده می

شود که هر کدام به بزرگی یک خان هاند و در فواصل  
نامنظمی نسبت ب هیکدیگر قرار گرفته اند . روی  
زبانش، که مثل م ار می لولن د ، هیولاه ایانگلی  
کوچک تری پراکنده ان د ک ه از بقایای آنچه ج انور  
می خ ورد تغذی همی کنند.

و در میان آن هیولاهها ، کسی ب راینجات جاننش  
میجنگد شارك.

شارك جنگجو وضعیت اسفباری پی دا کرده است .  
این هیولاهها کوچک تر و ضعیف تر از بعضی

هيولاهاي هستند که تا به حال ب آنه ا جنگي ده ايم  
. ام ا تعدادش انچند صد تاست ، و بي وقفه و دس  
ته جمعي ب ه ش ارك حمل ه ميکنن د و تقريب ا  
در هم ان لحظ ه ك هيكي از پاي در مي آيد و مي  
افتد ، آشغال خور تازه نفس ديگ ريجايش را مي  
گيرد . مثل پيرانا ه ايكوچكي هستند که گ او غ ول  
پيك ريرا به زير کشيده باشند.

درويش نعره مي کشد: « شارك! » اما معلوم اس ت  
ك ه او چ يزي نميشنود . درويش چپكي به  
من نگاه مي کند و به ج اي آنك ه ركو راس ت از من  
چ يزي بخواه د، سرش را مي چرخاند.  
ب ه او مي گ ويم: « اگ رت و حاض رباشي ، من  
آم اده ام . » اگچ ه آنقدر عص بي ام ك ه عض  
لات ش كممنقبض شده اند.

اگ ر آن گنده ه ده انش را بين دد، نمي دانم مي  
ت وانيم از اينجا دربرويم يا نه . شايد بهتر باشد

فقط يکي از ما

ح رفش راقط ع مي کنم و ميگ ويم « : نمي  
خواه د وسوس ه امکني .

تو و شارك براي کمک به من همه چيزت ان راب ه  
خط ر انداختي د .

پس تنها کار منصفانه اين اس ت ک همن هم همان  
کار را بکنم.

ح الا ديگ ر ب ه من پيش نهاد ن ده ک هتنهايت  
ان بگ ذارم . مي ترس م ک هپيشنهادت را قبول کنم.  
« درويش نيشش را باز مي کن د و ميگويد « : پس  
بيا تو دهان موي دي کبرويم! »

پراز غار و دخم ه . ن ه ب وي و ن هصدايي . فقط  
دور نمائي از قشونهيولاهاي خبيث كه در هم مي  
لولن د ت ا ب راي حمل ه ب ه ش اركدست تنها ،  
اما انعطاف پ ذير ن وبتبگيرند . وقتي وارد مي  
شويم ، ما را مي بينند . ده ها ج انوراز ه دف اص لي  
خ ود روي ب رميگردانند و خود را به طرف ما مي  
اندازن د . هيولاه اي كوچ ك وس ياه پش مالو ، مـ  
ل گلول ه ه ايخاردار و غلتان مجهز به نيش و  
چنگال . ما ب دون آنك ه از س رعتمانكم كنيم ، پي  
وقفه آنها را به چپ وراست مي كوبيم . آن  
ق در جاه ارفت ه و آن ق در چيزه ادبي ده ايم ك  
ه ديگ ر از اين انگ ل ه انمي ترسيم .  
وقتي به ش ارك نزدي ك مي ش ويم ، يك نظر نگاهم  
ان مي كن د . نگ اهشگنگ و غير دوستانه  
است و من مي فهمم كه او خيالميكند م اهم دوت  
اهي ولاي ديگ ريم .

مش تي حوال ه من مي کند ، ام ا نماز دسترسش

دورم .

درويش پايين تر مي رود و س عيمي کند لوله اي از هوا ميان خودش و شارك بسازد تا بتوانند ب ايک ديگر ارتب اط برق رار کنن د . ام انگار شارك فکر مي کند که

اين لول ه ، ش اخک پيچن ده ي ازب اناس ت .  
اوج اخ الي مي ده د وهيولاها را به طرف درويش پرت

مي کن د . درويش از او فاص له ميگيرد و ب ه قس مت عق بي ت ر ده انهيولا مي رود . يك لحظه به



نظرم مي آي دك ه اگ ره مينالانهي ولا  
محتوي ات ده انش راق ورت بده د ، چ ه اتف  
اقي ميافتد.

ف وري اين تص وير را از ذهنم دورمي كنم.  
يواشكي پشت سر شارك مي رومو لوله ارتب اطي  
ديگ ري از طرف خودم به طرف او مي فرستم ،  
ك ه همچن ان درگ ير زد و خ ورد ب اهيولاست .  
شارك لوله را مي بيند و خودش را از آن كنار مي كشد ،  
بعد با دست هاي ب از جس تمې زند و سعي مي كن  
د گل وي منرا بگيد و خفه ام كند.  
درويش پ رواز كن ان جل و مي آي د و محكم به  
شارك برمي خورد . آنها ب اهم به من كوبيده مي  
شوند و دست ه ا و پاه اي م ا درهمفرو مي رون د .  
ح الاك ه ب ايك ديگرا رتباط پيدا كرده ايم ،  
دامنه هاي نيرويم ان يكي مي ش وند و مي ت وانيم  
ص داي ش ارك رابشنويم . او ديوانه وار جبيغ مي

کشد و ناس زا ه اي وحش تناکي ب هذب ان مي  
آورد ، کلم اتي ک ه هيچمفه ومي ندارن د و بغض  
ناش ي ازحس تنهاي و ناميدي او را نش انمي  
دهند.

درويش نعره مي کشد « : شارك!  
ماييم! درويش و کرنل! آمده ايم ک هنجاتت بدهيم  
. دست از جنگيدن بردا. ر ما ميتوانيم تو را از اينج ا  
ب يرونب بريم. » ش ارك در ج واب او جي غمي  
کشد و يکي از مشته هاي بزرگو خالكوي شده اش را  
بالا مي

آوردت ا درويش را نقش زمين کن د. بع د ، دس تش  
دره وامي مان د وحالتي در ص ورتش ظ اهرمي ش  
ودک ه نش ان مي ده د او را ش ناختهاست.

ب ه او مي گ ويم « : واقع ام اييم، شارك . اين  
حقه نيس ت . م ا دنب التو آمده ايم. »

خس خس کن ان مي گوي د: « غ یرمکن است .  
چطوري اينج ا آمدي د؟ باي د ت وهم باش يد .  
حتما ل رد لاسشما را فرستاده تا ب ا امي د بيخ  
وديشکنجه ام بدهيد. » درويش با تش رمي گوي د  
« : اين ق در خن گ نب اش!

هيچ توهمي مي تواند اين قدر واضح باشد؟»

شارك پلك مي زند بع دنيش ش راب از مي کن د و  
زمزم ه وار مي گوي د: « : چط وري ؟ چط ورم را پي  
داکرديد؟»

از جادو استفاده کرديم.

ب يرون از اينج ا چ يزي نيس ت ؟ چطور مگر  
؟

يعني شما مي گويي د ... اين هم هوقت ... من مي  
توانس تم از اينج ادر بروم ؟ من توي تله نيفتاده  
بودم؟ مجبور نبودم كه م اه ه ا...  
سال ها ... نمي دانم چه م دت...  
با اين گلوله هاي پشمالو بجنگم  
؟

درويش آهس ته مي گويي د « : نچ! «قياف ه ش  
ارك در هم مي رود . يکياز آن هيولاها را مي گيرد و  
تکه تک هاش مي کند . بعد هم با  
موهاي همان هي ولاخ ون را از رويص ورتش پ اک  
مي کن د . وق تي آنگلوله مو را کنار مياندازد ،  
قياف ه اش آرام مي ش ود . ط وریدماغش را ب الا  
مي کش د ك ه انگ ارهيج درگيري بزرگي رخ نداده

است . بعد حالت کج و کول ه اي ب هخودش مي  
گيرد و مي گويد : « اين همه دردسر براي يك گشت و  
گذر بيايد برويم يك جا پيدا كنيم ك هچيزي  
بخوريم. » درويش ب اخن ده ، به پشت شارك مي  
زند ، به دهان بازهي ولاش اره مي كن د و ش ارك  
راهدايت

مي كند تا طوري از دهان باز ج انورب يرون رود ك ه  
ب ا دن دان ه اي آنبرخورد نكند حالا هيولا از

ش دت خش م دن دان ه ايش راروي يك  
ديگر مي س ايد و ب هعم ق خ الي تاري ك ت  
رين وس ردتري فضا اي دني اق دمگذارد.

وقتي شناور در هوا ، از هي ولا دورمي ش ويم ، از  
ماجرهايم ان ب رايش ارك مي گ وييم و از اين  
نظري هك ه درون قلم روي ش بيه تخت  
هشترنج ، با شصت و چه ار قلم روگوناگون ، قرار  
داريم .

او

س اکت و آرام ب ه ح رف هایم انگوشمی کن د و  
سراس یمه و عص بیاطراف را از نظر می گذرانند.  
وقتی حرف هایمان تمام می شود، آه می کشد و بعد  
آهسته می گوید

« : متش کرم ک ه آمدید. » درویش می

گویی د « : م ا ب ه ت و احتیاج داریم. »

شارك خرخ رکن ان میگوی د: « ب رایچی؟ ش ما ب  
دون من خ وب عم لکردید

. این محیط را

شناسایی کرده ای د و از پس ش ب رآمده اید . تنها  
ک اری ک ه من ک ردماين بود که يك جاي پای  
محکم پی داکنم و بایستم . من فك ر می ک ردمکه

بقیه عمرم را بای د ف ق ط ب ا آندهان باز و  
هیولاها

بگ ذرانم. ب ا ق س متی از وج و دم میخواس تم تس  
لیم بش وم و بگ ذارمانها» ...

می لرزد. با شاری که اولین باردیدم خیلی فرق  
دارد.

مبارزه ، قدرت و اعتماد ب ه نفس راز

وجودش بیرون کش یده اس ت . میخوام چیزی  
بگویم که روحی ه اشبهتر بشود ، اما قبل از آنک ه

بت وانم کلم ات مناسب راکن ار هم ق رار ب  
دهم ، درویششروع به حرف زدن می کند.

من فك ر می کنم ل رد لاس میداند که تو از

همه ما قوی تری . اومی خواس ت ك ه ت و را خ

رد کن د، خسته ات کند و بع د بکش دتتا دیگ

رنت واني ب ه کرن ل کم ك ك ني . ب همين

دليل ، تورا

در ناجور ترين جايي كه مي توانستي دا كن د ق رار  
داد و ه ر ك اري از دستش برمي آمد كرد تا نابودت  
كن دا. ما شكست خورد .

تو زنده اي . تو در شرايطي جان ب هدر برده اي كه  
هر كس

ديگري بود تا حالا نابود ش ده ب ود.

پس دلس وزي ب راي خ و دت رافراموش كن .  
تو بد آوردي ، ام از پشش ب ر آم دي ح الراه  
بيفت ، سرباز!

شارك با خن ده مي گوي د « : ح رفهاي قشنگ . »

درويش اض افه مي كن د « : ام احقيقي . »



شارك مي گوید: « شاید . «خنده اش نخودي مي  
ش ود . ب هگم انم ، من ب راي اين س  
اختهنشده

ام ك ه درس ت و حس ابي غص هبخورم ، نه ؟»  
نه ، فقط چند دقيقه اي دل و دماغهيج ك اري را  
نداش تي ح الا از آنچهزها بگذر و بيا راهي پي داك نيم  
ت از اينجا خلاص بشويم ، و ب ه آنج ايك ه مي  
گف تي س ر ب زنيم ت اچ يزيبخوريم »

!

ش ارك خرخ ركن ان رويش راب هط رف من ب  
رعي گردان د . دري كچشم به هم زدن ، حالش  
خوب مي ش ود . ك اش من هم مث لاوپوست  
كلفت بودم و مي توانس تماين قدر سريع از ته ته  
ناميدي به ش رايط ع ادي برگ ردم! مي پرس د :  
آن تيل ه ه اهن وز همكار مي كنند؟ » فكر كنم .

فکر می کنی ب ه کم ک آنه امیشود جای دزد  
را پیدا کرد ؟ شاید بشود.

پس س گ ه ا را آزاد کن ، پس ر وقتش است که  
یک اردنگی شیطانیزنیم!

دزدها

وقتی از تیل ه ه ا می خ واهم ک همراه به طرف  
دزد شیطانی ه دایتکنن د ، هیچ اتف اقی نمی  
افتد. پس ، از آنه ا می خ واهم ک ه ب هجایش  
کاداور را برایم پی دا کنن د، و آنها فوری راه می  
افتند و ما

را در گس تره آن فض ای بیک رانه دایت می کنن د .  
ب دون تیل ه ه ا، حتما گم می شدیم . در این خلا  
پی انته ا امک ان ن دارد ک ه ب دانیم کجاییم . بدون

تيله ها ، ح تي ق ادرنيستيم به سوي قاب هايي  
برگرديم که از آنها وارد ش ده ايم.  
فکر مي کنم که آيا لرد لاس وق تيما را اينجا فرستاد  
، از

قض يه تيل ه ه ا خ بر داش ت ي ا ن ه.  
شايد روي وجود آنه ا حس اب نك رده باشد و اين  
به نفع ما تمام

شود.

بعد از مدتي که به نظرم کمتر از يکروز مي آيد ، ب ه  
دوق اب س فيد ميرسيم . تيله ها اين پا و  
آن پا مي کنند ، بعد ، از يك ديگر ج دامي شوند و يکي  
ب ه راس ت مي رود و يکي به چپ . قبل از  
آنک ه از ق اب ه ا بگذرن د ، ه ر دو رامتوق ف مي  
کنم . ب ه درویش وشارك نگاه مي کنم تا ببينم  
آنها چ هنظري دارند.

درويش مي گوي د « : انگ ار ف رقيمني کند که از  
کدام طرف برويم »

شارك اخم هایش را در هم مي کشد و جواب مي دهد  
« : ام اك اداور ك هني توان د همزم ان در دو  
منطق هباشد ، مي تواند ؟ »

درويش مي گوي د « : ش ايد لن گهايش را باز کرده .  
هر پا داخ ل ي كقلمرو . »

شارك با حالت م ردي مي گوي د: « يا شايد تيله ها  
سعي دارن دم ارا ازهم جدا کنند . ما نمي دانيم که  
منشاق درت آنه اکجاس ت . ممکن اس تاین هم کار  
لرد لاس باشد م ارا ازهم جدا

مي ڪند ، دوباره م ا ر ا ب ه هم ميرساند ، و بعد  
دوباره جدايمان ميڪند. »

دوريش مي گوي د« : ش ڪ دارم اينط و ر باش د . ام ا  
اگ ر قضا يه اينباش د ، راحت مي ش و د ب ه او  
رودست زد فقط از يك ديگر ج دا نميشويم . همگي  
از يك قاب ميگذريم.

ڪرنل ، ڪدام قاب را ترجيح مي دهی؟»  
ش انه ب الا مي ان دازم و مي گ ويم« : نمي دانم.  
»

درويش خ ودش تص ميم ميگ يرد و مي گوید « :  
پس بيا از دست چ پيروييم . » و چون هيچ ڪدام از  
ما اعتراض نمي ڪنيم ، پشت سرمن مي آيد تا راه  
بيفتيم .

شارك خود را به جلو مي ڪشد ، و ما پشت س ريك  
ديگر تيل ه ه ا را دنب المي ڪنيم و از قاب مي گذريم

ت اب هقلمرو جديد پر از وحشت ه اي ت از هوارد  
شويم.

\* \* \*

بوي تعفن وحشتناك است . زمينزير پايمان از خون و  
مخاط و همهنوع ليزابه اي ، لغزنده شده است . از  
ب وي تعفن ، ح الت خفگيپيدا مي كنم و به ش كل  
وحش تناكيبالا مي آورم . شارك و

درويش هم ، مثل من حالش ان ب همم ميخ  
ورد . هر س ه ب ه زان و درآم ده ايم ، اس تفراغ  
مي ك نيم، بيني مان را محكم نگه داشته ايم و براي  
هوا نفس نفس مي زنيم.

هيولاها در مي ان ت وده اي متعفن درهم مي لولن د  
. بيشرش ان ك رمانندند ، بعض ي ب ه ان دازه

يك ك رمابريشم و بقيه ب ه ط ول چن د م تر.  
كورند . بي توجه به حضور م ا ، رويتهه پاره هايي  
متعفن

حرکت مي کنند . يکي از آنه ا روپ اي من مي لغ زد ،  
م راب ود ميکشد ، انگار به نظرش مي آيد ك ه درج  
اي ديگ ر غ نيتم ه ايپرب ارت ري مي ياب د ، و از  
من دورمي شود.

درويش نفس نفس زن ان مي گوي د:  
« جادو ! » چشم هایش سرخ و پر از آب شده اند . «  
يك

مح دوده ... درس ت کني د ... مٲ لآنکه ... توي آن  
قلمرو داشتيم »

!

تمرکز داشتن س خت اس ت . اينج اجادو راحت  
جواب نمي ده د . ب ويتعفن خيلي زننده است ، اما

مرگب ار نیست ت . ب ه همین دلی ل، بدنم خود ب  
ه خ ود مح دوده ن یرویحادویی درست نمی کند .  
بعد از یکی دو دقیقه ح رکت ناش یانه، مح دوده ه  
وای ض عیفی اط رافصورتتم درست می کنم . این یکی  
به قدرت محدوده ای نیست ک هدر قلم رو پ راز  
خلاقبلی س اختهبودم و مقداری از بوهای  
محي ط ب ه درون آن نف وذ می کن د، اما جلو آن  
موج تند و تعفن انگ یز را می گیرد و به من امکان  
میده د که طبیعی نفس بکشم .  
شارك سخت تر از من و درویش اینکار را می کن د .  
ج ادوی او مناس بطلسم های پیچیده



نیس ت او. ب ه کم ک درویش، مح دوده  
ای نص ف و نیم ه جل و صورتش درست می کند،  
اما این مح دوده خیلی زود از بین می رود.  
دست آخر، او ناسزا می گوید، یکی از آستین های  
پیراهنش را پاره می کند و آن را دور پی نیو  
دهانش می پیچد. برای شاک، این روش آن قدر  
خوب هست که هاو بتواند به کارش ادامه بدهد.  
درویش ب ه ق اب س یاه پش تسرمان اشاره می  
کند و می گوید

» :

بیا بید برگردیم. آن یکی قاب را امتحان کنیم.  
امکان ندارد بدتر از « صبر کن.

ساکتس می کنم. تیله ها با ش تابجلو می روند و  
بالای توده ای روده قهوه ای و صورتی در هواش  
ناور می م آنن. د روده ه ا خیلی منظم بالا می رون د و  
بع د ف روکشی کنند، طوری که انگار آن توده

متعفن نفس مي کش د . بای دهیولایي زیر آن باشد ،  
که مثل ی کم وش درون آن نقب زده و ب رایخ  
ودش آنج اض یافتی ت رتیب دادهاست .  
آهسته جلو می روم ، پنجه پاهایم رادرون زمین نرم  
فرو می برم تا س رنخورم . تازه حالا متوجه  
شده ام كه ه زی ر پ ایم واقع زمیننیست ، بلکه  
کفپوشی از دل و رودهاست . شاید ما درون شکم  
هی ولایي عظیم مثل هیولاه ایآسمانی هس تیم .  
اگر این ط وریباشد ، بیزارم از اینك ه فك رکنمبرای  
خارج شدن از چ ه ج ایی بای د بگذریم!  
تقریب اپ این آن ت وده هس تم ك هناگهان روده  
های قسمت بالای پسزده می شوند ، هیولایي س رش

را از مي ان آن کث افت ه ابيرون مي آورد و با  
خوشحالي آن رابه چپ و راست تکان

ميدهد . سري سبز ، ترکيبي از سريک انسان و يك  
سگ ، با گوش هايآويزان و چشم هاي خيلي  
کشیده وسفيد.

نع ره مي کش م « : ك اداور « ! وجانور از صدای  
من يك ه مي خ ورد.

وق تي نگ اهش روي من ث ابت ميشود ، خرناس  
مي کش د ، ب ه زمينچنگ مي زند و عقب مي رود.

ش ارك فري اد مي زن د « : دنب الشبرويد « !  
پارچه جلوده انش ب اعثمی شود که صدایش  
خفه و

گرفته به گ وش برس د . ب ه ط رفتوده دل و  
روده خيز برمي دارد

، سر مي خورد و در چاله اي

کثیف ، پر از مایعی ب ه رن گ س بز وقهوه ای می  
افتد . دوب اره ب الا میآورد ، پاره جلو دهانش را می  
کند و کنار می اندازد و براینفس کش یدن ب ه خس  
خس می  
افتد.

درویش به سرعت به طرف ش ارکمی رود که کمکش  
کن د. ام امن ب اقدام هایی آهسته به دنبال ک ادآور  
می روم. چ ون می دانمآهسته رفتن و تعادل داشتن  
بهتر از آن است که بدوم و مثل ش ارک کل هیا شوم.  
کادآور با پاهای دراز و پشمالویش موه امث ل گ  
یره عم ل می کنن د خیلی زود از من دور می  
شود ، میان توده ه ای کث افت پیچ وت اب می خ  
ورد و از روی چال ه ه ایمه گرفته پر از خ ون و کث

افت ، ك هاز رویش ان حب اب بلن د مي ش ود ،  
جس ت مي زن د . هي نگ ران ايننيستم كه ردش را  
گم كنم تيل ه ه ا پ ا ب ه پ ايش ميروند ، از  
دس تورات من اطاعت ميکنند و هيولا را تعقيب مي  
کنند.

کادا اور هيولايي کرم مانن د و درازرا لگد ميکنند .  
کرم غول پيکر جي غمي کشد و زير پاي کادا اور  
مچاله مي شود ، و باي ك ض ربه اورا پرت مي کن د .  
ك اداور ب اده انجديدش صفير گوشخراشي س ر مي  
ده د ، و موه اي رويدست هائيش بلند مي شوند .  
موهارا مثل شلاق روي کرم مي کوبد ، و زخم خيلي  
بزرگي روي پهل ويشبه وجود مي آورد . لاي ه ه اي  
پيچ درپيچ روده از دهان زخم  
بيرون مي ريزد و ب ه آش فتگي ه ايغول آساي  
اطراف هيولا اض افه ميشود . کرم ديوانه وار

---

حمله مي كند ، دوباره كاداور را ب هزمين مي ان  
دازد و او را زي ر نعشگوشتالوي خود به زمين

ميخكوب مي كن د . ك اداور ب ا دس تهاي  
پشمالویش روي كرم مي كوب دتا براي نجات خودش  
راه ب از كن د . خيلي زود وول ميخورد و خود را آزاد  
مي كند اما بعد  
، گرفتار من مي شود.

من گوش هاي كاداور را مي گيرم واو را روي هيولاي  
كرم مانند ، كه درحال جان كندن است ،  
مي ك وبم . پيروزمندان ه نع ره ميكش م . ك اداور  
زوزه مي كش د وسعي ميكند با مشت و سيلبي مرا از خ

ودج داکن د . موه اي يکي اژدس ت ه ايش ي ک ط  
رف ص ورتم رامي خراشند و گونه راستم را  
مي برند . اما خوني که از اين زخمب يرون مي زن د فق  
ط ش ورم رابيشتر مي کند . به گلوپش چنگ مي  
اندازم و آن را فشار مي دهم تاخفه شد . يادم رفت ه  
اس ت ک ه ل ردلاس گفته بود بايد اسم  
دزد را بگويم ؛ تنها ه دفم الان ايناس ت ک ه اين  
هي ولاي خ بيث رابکشم .

موه اي ه ر دو دس ت ک اداور م ث لم ار دور گل  
ويم مي پيچن د و م ث لکمند محکم مي شوند . رو در  
روي يکديگر خرناس مي کشيم و هر دو قصد داريم که  
طرف ديگر را خفهکنيم . آنکه اول ض عف نش ان  
ده د ، اولين کسي خواهد بود که مي ميرد . انگش ت ه  
ايم کم کم ش ل ميششوند . ي ک نظ ر ب ه آنه ا  
نگ اه ميکنم

، ازشان مي خواهم که

دوباره بس ته ش وند و ك اري را ك ه شروع کرده  
اند تمام کنند . ام ا آنه از من اطاعت نمي کنند. ك  
ارم داردم ام مي ش ود ش ايد هم ت ا ح ال تمام  
شده است .

• کاداور نیشش را باز می کند .

حلقه موه ا دور گل ویم تن گ ت ر میش ود ، گوش  
ت گل ویم را می ب رد و آخ رین راه تنفس م راقط ع  
میکنند . احساس می کنم که دهانم ب از می مان د ،  
چشم ه ایم از حدق هیرون می زنند ، و انگشت  
هایم به

جای آنکه به گلوی کاداور بچس بند، به موها  
چنگ می زنن د و تلاش میکنند تا آنها را باز کنند



بعد ، شارك س راپا خيس و بوگن دو، کنارم مي آيد .  
مشتي خالكوبي شدهوسط چشم هاي كاداور  
كوبيده مي شود . هيولا خرن اس ميكشد و حلقه  
موه اي دورگ ردن منشل مي شود . شارك  
دوب اره مش ت مي زن د . موه ازگل ويم ج دا مي ش  
وند و من ميافتم . درويش مرا مي گرد و سرپانگ ه  
مي دارد . ش ارك ب اراني ازمشت را برس ر وروي ك  
اداور ف رومي ريزد و ب اتم ام ق درت هي ولا رالگد  
كوب مي كند .

دوب اره نفس مي كش م . ب رايمردن اك اس ت و  
اكس يژن آهس تهآهس ته درري ه ه ايم ج ا مي  
گ يرد . احساس مي كنم ك ه گل ويم تراش هتراش  
ه و ل ه ش ده اس ت . درويش دست هايم را روي  
گلي

بري ده ام مي گ ذارد و مي گوي د: « ج ادو » . زخم  
گل ويم رات رميم ميكنم . خيلي طول نمي كشد .

انگار کم کم دارم به رو به راه کردن بدنام عادت می کنم.  
وقتی که ارگل و و نفس کشیدنم عادی می شود  
، اوضاعش ارک و درویش را زیر نظر می گیرم.  
سریاز سابق هنوز مشغول کوبی دنیولاس ت ،  
اما با اوضاع ربه ه ایضعیف تر ، که فقط او را  
سر جای نشنگه می دارد . نگاهش ارک ب همن  
می افتد . چشمک می زند و میگوید : « : می ت  
وانی او را از دس تمن دور کنی یا اینکه چند س  
اعت ب هخودم بسپاریش .

ب رای من ، هیچ که دام اینه اف رقیندارد . »

در جوابش می گویم « : خوب است . اما تو به ان  
دازه که افی که ارک ردهای . متشکرم . »

ش ارك ڪن ار مي رود و من ج اي اورا ميگيرم .  
ڪاداور با خش م ب ه مننگاه مي ڪند . صورتش  
ڪب ود و خ ون آل ود اس ت . ص دايششارك را مي  
شنوم ڪ ه از ب وي گن دتنش شكايت مي ڪند و  
مي گوي د ش ڪ دارد ڪ ه ديگ ر هيچوقت بتواند  
ڪاملا از اين ڪثافت ه اپ اڪ بش ود . ص داي اورا  
از س رمب يرون مي ڪنم و ب اتم ام حواس مروي  
ڪاداور متمرکز مي ش ود . ب هيا د حرف لرد لاس  
مي  
افتم . دستم را روي پيشاني ڪ اداورمي گذارم . ده انم  
راب از ميکنم ڪ هاو را دزد شيطاني صدا بزئم .

بعد ، صبر مي ڪنم .

آيا واقع ا اين هم ان هي ولايي اس ٽڪ ه آرت را دزدي  
د؟ ش ايد هي ولايديگري باشد كه قيافه اش را تغي ير  
داده اس ت . ش ايد ل رد لاسخيال دارد به من ڪلڪ  
بزند .

دنبال تيله ها مي گردهم و آنها را در چند م تری ب الا  
س رمان پی دا میکنم . زی ر ل پی می گ ویم « : ج  
ایکاداور را پیدا کنید « . و آنها  
فوری خود را به هی ولای زی ر دس تممی کوبند ،  
طوری ک ه او فری اد میزند و سرش را برمی  
گردان د . من تیل ه ه ا را می گ یرم و داخل جیبم می  
گذارم ، بعد هم انطور که یک دستم هنوز  
روی پیشانی ک اداور اس ت فری اد می زنم « : این  
دزد شیطانی است

! «

هیچ اتف اقی نمی افت د . انتظ ارض اعقه ، رع د و  
ب رق ، زلزله ی احادث ه ای پ رش ور و هیچ  
انی راداشتم

اما اوضاع هيچ فرقي نمي کند .  
دوباره شروع ب ه فري اد کش يدن ميکنم تا اگر قبلا  
صدایم را  
نشنيده اند ، حالا بشنوند . ام اقب لاز آنک ه کلم  
ه اي از ده انم ب يرونبايد ، يکي کف مي زند .

ميچ رخم و ل رد لاس را مي بينم ک ه حدود ده متري  
بالاي سرمان در ه واشناور است ، با اندوه لبخند مي  
زند و باح الت مس خره اي ب رايم دس تمی زند .  
ارباب شيطاني زير لب مي گوید: « چ ه تخي ل و چ ه  
ش جاعتي داري ، کورنليوس ! استفاده از تيله ها فکر  
فوق العاده اي بود آ . ن تيل هه امعم ولي ان د ، ام ا  
ت و آنه ا را واسطه جادوي خودت کردي

ق درتت را از طري ق آنه ا ج اريکردي . اين کار ، کمي  
تف ريح من را خراب کرد خيلي زودتر از آن چه پيش  
بيني کرده ب ودم ، م ا رابه اين مقطع رساند اما نمي

ت وانمحس ادت کنم . ت و يك ارب اب ج ادو ومريد  
واقعي هستي »

ديگ رك ف نمي زن د . آه مي كشي د وادامه مي دهد  
« : اما تو اس م دزد را اشتباهي گفتي . كاداور هيچ گن  
اهيندارد . يك فرصت از دست رفت دوتا فرصت  
ديگر داري. »

جبيغ مي كشم » : نه « ! ك اداور لخلخ كنان خود را  
عقب مي كشد و بانيش خندنگ اهم مي كند. « او  
آرترا دزدديد ! اين خودش است ، نه يكهيو لاي ديگر  
ك ه تغي يرقياف ه داده باشد ! اين كاداور است ! »  
لرد لاس بالحن خوشايندي حرفم راتايبدي مي كند و  
مي گويد : «

بله ، این کاداور است ، اما دزد شیطانی

حقیقی نیست. » اما ... باید باشد ... او...

فکری به سرم می زند . ل رد لاسگفت ک ه من بای د  
دزد حقیقی را پیدا کنم . کاداور یک دست نشانده  
مزدور بوده است . عروس کیدر دست یک کارفرم ا .  
دزدی دن آرترا واقع ا او انج ام داد ، ام امغ زمتفکر  
پشت این ماجرا او نب ود . دزدواقعی بای د کس ی  
باش د ک ه ایننقش ه را کش یده ، دس تور داده  
وب رای اج رای نقش ه اش ج ایزهگذاشته است .  
ق وز می کنم ون یروی ج ادو راب هطرف پاهایم می  
فرستم . نگ اهم رابه لرد لاس می دوزم . هدفم را  
تنظیم می کنم . بع د ، خ ودم رابه طرفش پرتاب می  
کنم . در ه واب ه پ روازدر می آیم . مثل ی  
کقورباغه ی اجیرج یرک ، جس ت میزنم و فاصله  
حدود ده م تری می انخودمان را در یک  
چشم ب ه هم زدن پش ت س ر میگذارم .

لرد لاس غافلگیر می ش و د و گ یرمی افتد . هر  
هشت دس تش را ب اهم به طرفم می آورد تا م را  
دور کند ، ام ا دیگ ر خیلی دی ر اس ت .  
قبل از آنکه بتواند مرا پس بزن د ، می گ یرمش .  
انگشت ه ایم را در گوشت قلبه قلب ه اش ف  
رو میکنم همان طور ك ه ب ه نظ ر میآمد ،  
گوشتش خمیر

مانن د اس ت و س رش جی غ میکش م . این ب ار  
دیگ ر مطمئنم ك ه حرفم درست اس ت . فری اد  
می زنم

« : دزد واقعی تویی ! »

لرد لاس مرا به زمین می کوبد .



بي خي ال مي خن دم . احس اسمي کنم به خاطر  
اينکه از کلک خودش در اين ک ار اس تفاده ک  
ردهام، از خ ودم متش کرم. ش ارك و درویش با  
ترديد به من خ يره ش دهان د. آنه افک ر من را  
ندارن د . از درس ت ب و دن ح رف من  
مطمئننيستند . اما من مطمئنم.

بیش تر از هر چ یز دیگ ر درزن دگیم ،  
مطمئنم ک ه درس تمیگ ویم . تنه اچ یزي  
ک ه ح الباقي مانده

است این است که لرد لاس...

مي گوي د « : خيلي باهوش ي، کورنليوس » .  
جشن من را تعطي لمي کند « . اما نه به اندازه  
کافي، دوس ت ج وان بيچ اره ام . من دزدحقيقي  
نيستم.

«دو فرصت از دست رفت یکی باقی مانده است.» لبخندش ترسناک است.

دزد حقیقی

لرد لاس آهسته سر تکان می‌دهد و می‌گوید: «من دروغ نمی‌گویم»

تو باید دزد باشی! تو دستور دادی که آرت را بدزدند!  
د! اگر رک ادآور دزد نیست، فقط تو میتوانی باشی!  
ب! آرامش جواب می‌دهد: اما اینطوری نیست.  
اگر دلت میخواهد، حرفم را باور نکن، اما  
بران ابوس می‌دانند که حرف منج‌دی است.  
الان دارم اجرا را تماشا می‌کند. اگر من به تو

دروغمي گفتم ، او دليلي ب راي انتق امگرفتن پيدا  
مي کرد .

اگرچ ه من هيچ ترس ي از بران ابوسن دارم ، ام ات  
رجيح مي دهم ك هتحرريكش نكنم ، به خصوص  
وقتي كهلزومي هم ندارد .

«دوباره بگرد ، كورنليوس فلك .

دنبال دزد شيطاني واقعي بگرد .

اگر قلبت صاف و چشم هایت

روشن باشند ، پيدايش مي كني .

آن وقت خ واهي فهمي د . و آزادمي شوي » . با

حالتی هشدار

دهن ده ، ي ك دس تش راب الا مياورد » . ام ا  
فق ط ي ك فرص تب رایت ب اقي مان ده . اگ  
راس مسوم را

هم اش تباہ بگ وي ، طب قتوافقم ان ، اختي  
ار هم ه چ يزتمال من است. »

احساس مي کنم ك ه چش م ه ايمپر از اشك  
خشم مي ش وند . پل كمی زخم تا اشك از جلو دیدم  
کنار برود . هنوز مطمئن نیستم کهاو راست مي  
گويد يا ن ه ، ام اغ يراز اينکه حرف هایش را باور  
کنم چ اره ديگ ري ن دارم . مجب ورمتمركز داشته  
باشم . فك ر مي کنم.

اگر آن دزد کاداور يا لرد

لاس نیس ت ، پس کي مي توان دباشد ؟ سعي مي  
کنم از قض يه س ردر پي اورم . افك ار احمقان ه اي  
ب هسرم مي زند که

ممکن است برانابوس بال رد لاسمعامل ه ك  
رده باش د ت ا آرت رابدزدن د. ش اید ق درت  
من را حسکرده و خواسته ك ه من را ب ه  
ایندنیای عجیب بکشاند.

خ انم اگین چي ؟ ج ادوگر آنپنجره ورودي را  
براي ك اداور ب ازگرد . شاید دزد واقعي او بوده  
است . اما او كه مرده است .

مگر اینكه ، مثل نادیا ، زندگی او همحفظ شده باشد.  
مام ان و باب ا ؟ ش اید آنه ات ویدردسر افتاده اند  
یا به كمك احتي اجداشته اند ، پس آرت را به ل رد  
لاس فروخت ه ان د و ترتي بیداده ان د ك ه  
همزم ان ب ا خلاصشدنشان او دزدیده بشود.

دي وانگي اس ت . ام ا ذهنم مٹ لفرفره کار مي  
کن د، ط وري ك هتقريب ا مي ت وانم این  
چیزه ا راباور

کنم . در این لحظه ، ح تي وحش تناكترین چیزها را مي  
توانم در مورد هرکسي باور کنم.

درويش ، شارك ، شارميلا هم هانها مظنون اند .  
شايد حتما نباي دان دزد حقيقي يك موجود ش  
يطاني باش د . مي توان د ح تبيكي از نزديك ترين  
همدست ه ايخودم باشد.

درويش جل و مي آي د ، كن ارم ميايس تد و در  
گ وش راس تم ح رومي زند.  
دوست ن دارم دس تپاچه ات كنم، اما ما مهمان  
داريم.

نگ اهي ب ه اط راف مي ان دازم و متوجه  
هيولاهي داخ ل قلع ه ل ردلاس مي ش ود . او  
آنه ا را باخودش داخل تخته آورده است .  
آنها مي خزند و پيش مي آيند.

هيولاي سر سوسماري وين راسمت چپ خودم  
مي بينم ، پهل و ب هپهلوي بچه جهنمي است ، که  
چش مهائي آتشي دارد.  
بي وقفه و هم راه ديگ ران جل و ميآيند.  
نگاهم از روي آنها مي گ ذرد ، بع دثابت مي ماند و  
بعد ، به طرف بچهجهنمي برمي گردد. از وقتي که  
بهقلمرو لرد لاس آمده ام ، مدام مي بينمش . اولين  
ب ار موق عورودمان ، بع د داخل قلع ه ، داخ  
لهزارت و و منطق ه آتشفش اني ، وحالا اينجا .  
چرا اين هيولا بيش تر ازبقيه سر راه من  
قرار مي گ یرد ؟ او ي ك هي ولايكوچك و ترسناك  
است ، با چشمهائي پر از آتش ، سر پوشيده از  
شپش و دهان هائي كف دس ته ايش . ام ا هيچ  
ترس ناك ت ري اخبيث تر از صدها هم تبار ديگ  
رش نيس ت . چ ه چ يزي من رادوب اره و دوب  
اره ب ه ط رف او ميكشد ؟

شارك سقلمه محكمي به دنده ه ايمني زند و مي  
گوي د « : بای د ح رکتکنیم . اگر سریع باشیم ، مي  
توانیم در برویم . اما تا يك دقیقه ديگ ر راهرسیده  
به قاب ها راسد مي کنن د وآن وقت مجبور مي شويم  
بجنگيم . «ب ه دس ته ه اي هي ولا نگ اهي میان  
دازم و بع د دوب اره ب ه بچ هجهنمي نگ اه مي  
کنم . زي ر ل بيبي  
گ ویم « : يکي از آنهاست . دزداینجاست .  
مطمئنم . »

صدایي در س رم مي پیچ دك ه انگ اربعد از قرن ها  
، اولین ب ار اس ت آنرا مي شنوم . صدا مي گوید: اما  
ت ومطمئن بودي که دزد لرد لاس است.



فرياد مي زنم « : باي ديكي از آنه اباشد! »

ص دامیگوي د: مگ راینک ه اوبران ابوس  
ي ادرويش ، ي اپ درتباش د ، و من نمي فهمم  
ك ه آي افكار

جنون آم يز چن د لحظ ه پيش م راب همسخره  
گرفته است ي ا ميخواه د ب همن بفهمان د ك ه  
دارم درس ت پيشميروم.

درويش با ص دايي هيس هيس مانن دي گويد « :  
كرنل ! ما مجبوريم ك هتصميم بگيريم ، حالا » !

ل رد لاس زي ر ل بي مي گوي د: « ه ولش نكن . اين  
تصميم س خت و خيلي مهمي است . تو بايد بيشتري  
بهقضيه فكر كني ، كورنلي وس . ف راركن . اس  
تراحت كن . بيش تر فك ركن . تو بيشتري از آنچه  
تص ورش را مي ك ني وقت داري . ص د س ال ص بر  
كن . بع د دوب اره امتحان كن . تو كه نمي خواهي

احساساتي عم ل ك ني ، ميخواهي ؟ مي خواهي  
ب ا ي ك ح ركتور همه چيز را به خطر بيندازي  
«؟شارك فري اد مي زن د » : او درس تمی گوید « !  
به بازوي من چن گ ميزند و مرا رو به قاب ها  
برمي گرداند » . اول حفظ زن دگي انتخاب نقشه و  
برنام ه ري زي باش دبراي بعد . بيا از اين جهنم در  
برويم تا «

دستم را مي کشم و از چنگ شارکآزاد مي کنم . فرياد  
مي زنم « : نه  
! اگر همین الان او را پيدا

نك نيم ، ديگ ر هيچ وقت از اينج اخلاص نمي  
شویم ! دزد بچ ه جهنميست ! بايد خودش باشد!

من مدام مي بينمش! « درویش مي گوید »: ت  
وڪ ه نميتواني اين را بفهمي، کرنل.  
مطمئن ڪ ه نيس تي چ. را او؟ « نمي دانم!  
فقط...

ناس زا مي گ ویم و ب ه ط رف بچ هجهني مي دوم  
. خط ر حمل ههيو لاها و امکان فرار را به کلي نادیده  
گرفته ام . دارم همه چیزم رابه خط ر مي ان دازم و  
ب ه اس تقبالبزرگترین خطر زندگيم مي روم ، ام ا  
مجب ورم . اين لحظ ه اياس ت ڪ ه تکلي ف هم  
ه چ يز باي دروشن بشود . به همين دليل ، ل  
ردلاس اينجاس ت . او مي خواه د  
شکس ت من را بين د . مي خواه دباشد تا  
پيروزمندانه نگاهم کند . اما من نگران شکست نيس  
تم . مجب ورم ب اور کنم ڪ ه اين فرص تمال من  
است ، اين زمان م ال من اس ت . و از خ دا و هم  
هکائات مي خواهم کمکم کنند تا آنرا هدر ندهم .

بچه جهنمي مي فهمد ك ه نك اه مناو راه دف  
گرفت ه اس ت . او ب اتعجب جيغ گوشخراشي مي  
كشد ، برمي گردد و ف رار مي كن د.  
وين با خشم خرناس مي كشد و بينما قرار مي گيرد تا  
راه

رسيدن من به بچ ه ش يطاني راس دكند . بقيه  
هيولاها دورا و جم ع ميشوند و باور من به اين  
مس ئله راك ه دزد هم ان بچ هجهنمي اس  
ت تق ويت مي

كنند.

نعره مي كشم « : ش ارك ! درويش ! كمكم كني د ت  
از وس ط اينه اردبشوم ! »

آنه اب دون هيچ س والي ب هدرخواس ت  
من ج واب ميدهن د وسرنوشت و آينده شان را به  
دس تمن

مي سپارند . جلو مي روند .  
هيولاها وحشي مي شوند . شارك بامشت هائيش بر  
سر وروي آنها  
مي كوبد و درويش با آذرخش ه ايجادوي آنها را  
زخمي مي كند .

سعي ميكنم به اعتمادي كه اين دونس بت ب ه من  
نش ان دادن دخيلي فك ر نكنم ، و ب ه اينك ه اگ  
رمايوسشان كنم ، چ ه سرنوش تي درانتظارشان  
است .

هي ولايي ك ه س ر ت ا پ اي ب دنش ازاستخوان  
تشكيل شده است خ ودشراروي پاهاي من مي اندازد  
ب الگ د ، او را كن ار مي ان دازم وفكش را خ رد مي  
كنم . بع د ، وق تيتلق تل ق كن ان روي زمين مي افت

د، به طرفش خيز بري دارم . از مقابلدرويش مي گذرم

شارك درست جلوتر از من ، در

س مت راست ، ب اهيولاه ادست وپنج ه ن رم  
مي کن د . من فري اد ميزنم « : قلاب بگير » ! و

شارك ق وزکرده ، دست ه ايش را در هم قلابمي

کند و جل و مي آوردت امن پ ايمرا روي آنها

بگذارم و بالا بروم . بعد، من را با شتاب به طرف

جلو پرتابمي کن د ، ط وري ك ه از روي س

رهيولاهاي سر راهم مي گذرم.

خيلي راحت روي زمين ف رود ميآيم و تعادل را

حفظ مي کنم .

بچه جهنمي درست پيش روي من است . به عقب  
نگاه مي کند و ب اترس و نفرت خرخر ميکن د و دن  
دانه ايش را نش انم مي دهد . س رعتمب اعث مي  
ش ود از کن ار او بگ ذرم . وقتي ب ه س رعت از کن  
ارش رد ميشوم ، با حرکتي  
وحشيانه به طرفش چنگ مي اندازم، اما نمي توانم  
س رعتم را کم کنم .  
يکي از بازوهاي

اس تخواني هي ولا را ب ه چن گ ميآورم . بچ ه  
جهنمي را مي کش م وبا خودم جلو مي ب رم و او  
مثل ي کبچه واقعي جيغ مي کشد .  
پاه ايم مي رون د و اين ب ار س عيني کنم ک ه  
مس تقيم بایس تم، چون همه حواسم متوج ه  
اين استکه بچه شيطاني را نگه دارم .  
کل ه پ ا مي ش وم و چن د ت ر س رميخورم و  
با ص داي م ث ل ش پلق، به

توده اي کوبیده مي شوم .  
محدوده هوایي که براي خودم ساخته ام متلاشي  
مي شود . بويتعفن  
باعث مي شود که دوباره بالا بياورم، اما نمي گذارم  
هيولاي خش مگين، که مدام وول ميخورد و تقلا مي  
کند

، از زیر دستم در برود.  
چند لحظه مکث مي کنم تا ج و هوایي  
اطراف سرم را بازسازيکنم . چیزهاي را که با  
استفراغبه لب و دهانم چسبیده است ت فمي  
کنم . بچ ه ش يطاني خ ود راتکان مي دهد و  
قيافه آشفته

اش رو در روي من قرار مي گ یرد.



بیشتر شپش های روی سرش پ ایبیریخته اند . آتش  
درون

چشم هایش هم مات و کم سو شده اس ت و خ  
ودش آرام آرام ه ق ه ق می کند . می نشینم و او را به  
طرف خودم می کشم ت انتواند فرار کند . خودم را  
آماده می کنم ت او را دزدش یطانیواقعی معرفی  
کنم .

ص برکن! ص دای درونم نع ره میکشد . این  
فرصت نهایی توست .

آن را هدر نده!

دودل می شوم . خیلی مشتاقم که این ب ازی را تم  
امش کنم ، ام اب الاحتیاط .

منتظر می م انم ت اص دا دوب اره حرف بزند و  
سر نخي به من بدهد .

اما فقط سکوت است و

سکوت سکوتی که لرد لاس آن رامی شکند.

با ص دایي مٺ ل خرڅ ر گرب ه ميگويډ « :  
اوه ، اوه ، اوه !

حالا چي ؟ « يکي دو م تر ب الاي س رما در  
هوا معلق اس ت . درويش و ش ارکهنوز مشغول  
مب ارزه ب ا هيولاه ايش يطاني ان د . فق ط م ا  
س ه نفر خارج از درگيري هستيم من ، ل رد لاس و  
بچه جهنمي .

هي ولا راروب ه ارب ابش تڪ ان ميدهم و جيغ  
مي کشم « : من اين راهمه جا مي بينم . »

ل رد لاس مي گوي د « : ج دي؟ » وانمود مي کن د  
ك ه تعجب ك ردهاس ت « . پس ش ايد دزد خ  
ودشباشد يا ممكن است فقط وسيلهرد گم کردن  
باشد ، من مامورشکرده باشم تا تو را از متهم اصلي  
دور کن د . ي ا ش ايد حض ورشفقط تصادفي باشد  
و با هيچ مسئلههاي ارتباط نداشته باشد. « خيره ب  
هلرد لاس نگاه مي کنم و بعد به بچ هجهنمي و دوب  
اره ب ه ل رد لاس . ب اص داي گرفت ه اي مي  
گ ویم: « خواهش مي کنم .  
کمکم کن . وادارم نکن که » ...

لرد لاس با لحنی نه چندان دوس تانه می گوی د « :  
ك ه چي ؟ وادارت نكنمتصميم بگيري ؟ اما به

من ربطی ندارد . انتخ اب و تص میگیری چ ه انج  
ام ب دهی چ ه انج امندهی همه اش کار  
توست هیچ محدودیت زمانی همدر ک ار نیست .  
اگ ر ب اور داریکسی را که دنبالش هستی گیر آورده  
ای ، همین ح الا از آخ رینفرصت اس تفاده کن .  
در غ یر اینصورت ، قضیه را به تعویق بین داز و بع  
دا دوباره امتحان کن . ش اید بت وانی تیل ه ه ا را  
آم وزشبدهی که چهره دزد واقعی را

افشا کنند . یا شاید چند قرن دیگرمن سرخ های  
به دستت ب دهم . ی ا ممکن اس ت بران ابوس  
ب راینجاتت راهی پیدا کند . »

با صدای غمگینی می گویم : « تنها چ یزی ک ه من  
می خ واهم ایناست که برادرم برگردد! چرا من  
را این ط وری ش کنجه می دهی ؟ مگر من با تو چه  
کار کرده ام ؟

«

لرد لاس درج وایم فق ط لبخن د میزند . بعد سر  
بچه جهنمی ران وازشمی کند تا او آرام بگیرد  
و می گوی د « : ت و یکی از نزدیک انمحبوب من را  
، علی رغم می ل خودش و میل من ، گرفته ای .  
یا انتخاب کن یا منتظر بمان . ام الان این کار را  
بکن ، قبل از آنک هصبر من لبریز بشود و حق  
هر انتخابی را از تو بگ یرم » . ب ا ب دجنس ی  
نیش ش راب از می کن د . « یادت می آید که من  
چطور

به کاداور دهان دادم تا حرف بزن د؟ به همین سادگی  
می توانم دهان ت و را بگ یرم ت ا دیگ ره یچ وقت  
نت وانیا سم دزد را به زبان بیاوری. « ب ا درمان دگی  
گری ه می کنم . میخ واهم بچ ه جهنمی را ره ا کنم  
ت ابرود ، لحظه اعلام نام او را به

تعویق بین دازم و ب ه خ و دم فرصت فکر کردن  
بدهم . اما میدانم که نمیتوانم منتظر ر بم انم . می  
دانم . تاخیر ... فرار ... و فرصتی که دیگ ره یچ وقت  
تک رار نخواه د ش د . بچ ه جهنمی پنهان می  
ش ود ، جل و ترا از من داخل قلم روه ای تخت ه می  
رود ، و هر چ ه ق درهم ك ه دنب الش بگ ردم ،  
دیگر هیچوقت دستم به او نمی رسد . اما اگراو دزد  
نباشد چی ؟ اگ رهم ان ط ورك ه ل رد لاس می

گفت ، فق ط ي كگ ول زن ك باش د چي ، ي اگ ر  
هيچربطي به قضيه نداشته باشد ؟ از پش ت پ رده  
اش ك ، هي ولا رابرانداز مي كنم و ب ا درمان دگي ب  
هخودم اميد مي دهم كه شايد سر نخي در او پيدا كنم  
. اما هيچ چيزينيست ك ه ت ا ح الا ندي ده باش م  
، وهيچ مدركي كه نشان

بده د او ارتب اطي ب ا دزدي ده ش دنآرت داشته  
باشد . ب راي آخ رين ب اراو را از نظ ر مي گ ذرانم  
تا مطمئنشوم كه چيزي را نادیده نگرفته ام . پاهاي  
كوچك و استخواني ، بدن لاغر ، س ر ب زرگ ت ر از  
ان دازه معم ول . پوست سبز . دهان هاي كوچ ك ك  
فدس ت ه ايش ك ه ب ه س رعت ب از وبسته  
مي شوند . چند تاي شپش ك ه رويس رش مان ده  
اس ت . ش عله ه اين ارنجي رن گ درون ه ر دو  
كاس هخالي چشمش .

هیچ چیزی در او نیست که کمک کند. به گمانم من فقط مجب ورم او رادزد اعلام کنم و امی دوارم باش مکه...

نه . صبر کن . چشم هایش.

به شعله ها خیره می شوم . چ یزیدر سوس و زدن آنهاست ... و دررنگشان ... اما چی ؟ آنها مرا به ی ادچیزی می اندازن د . یادکس ی . چش مهایی مثل این را قبلا هم دی ده ام .

نه درست همین

شکلی ، اما شبیه اینها . و فقط ی کبار . اما کجا ؟  
لرد لاس تشویقم می کند که ه ج وابد هم « : زود باش ، کورنلیوس .

فوری اسمش را بگ و ، قبل از آنکه من »



نعره مي کشم « : صبر کن ! » بچه جهنمي را

محکم تر مي گيرم.

او را سپر خود در برابر ارباب

ش يطاني قرار مي دهم « . دارمسي مي کنم که به

ياد بياورم !

چشم ها! من آنها را ديده ام که «

بچه جهنمي ناگه ان واق مي زن دحتما چ ون دس

تش را محکم ت رگرفت ه ام ، دردش گرفت ه

است . ب اتهديد خرخ ر ميکن د ، ده انش را ب ازمي

کند ، دندان هایش را روي دستچپ من قفل مي

کند و گازم مي گ یرد . دن دان ه ايخاکس تري

رنگش خيلي راحتگوش تم را پ اره ميکنن د . جيغ

میکشم و س عي مي کنم دس تم را ازدهانش بيرون

بکشم ، اما او زياديمحکم گاز گرفته است .

دست راستم را جل و مي ب رم ت آرواره اش را

باز کنم...

... بعد طوري كه انگار آذرخش ي ازان رڙي داغ ب  
ه وچ ودم وارد بش ود، متوقف مي شوم.  
گاز گرفتن ... چش م ه ا ... ي ادمميايد... موهاي  
عجيب... تيله ها... س ريزرگ... رنگ نارنجي...  
يادم مي آيد... بازي با تيله ه ا ، ب الانگ ه داش تن  
آنه اروب ه ن ور... ن ورنارنجي رنگ... پيدا كردن  
بچ ه جهنمي اينج ا ، موق عورودمان ، حتي وق تي  
در جس ت وجوي برادرم بودم... بابا من و آرترا  
زير پتو پنهان كرد... يادم مي آيد!  
و ، ض عفي ناش ي از ناب اوري.  
مطمئن نيس تم ك ه اين چط ور ميتواند حقيقت  
داشته باشد ، اما به ش كل ته وع آوري مطمئنم  
ك ه حقيقت دارد . از ب الاي س رروب هفس

اد بچ ه جهنمي ، ب ا غرولن د ميگويم « : من مي  
دانم که چ ه کس یدزد شیطاني است آن منم » !

## دزدي

نور صورتی رنگ ملایمی مرا در خود می بلعد و بین من  
و هر چیز دیگر می کشد . چند  
ثانیه سرما و ن و ر ص ورتی ، تنه ایتنها ، گیج ،  
نامطمئن . بعد ، نور ازین می رود و به اتاق تخت  
لرد لاس ب رمی گ ردم . جل و تختعنکبوتی شکل ،  
ب ازان و و دس تهایم روی زمین افتاده ام و  
نفسنفس می زنم و می لرزم .  
زنی ش ارمیلا فری اد می زن د: « کرنل » ! با عجله  
به طرفم می آید ، اما برانابوس دستش را جلو می آورد  
و او را س ر ج ایش ب رمیگرداند . جادوگر لبخند می  
زند ، اما خم ضعیفی بر پیشانی

کثيفش چروک انداخته است . شارکو درویش  
کنارش زانو زده اند و هواو دست هایشان را بو  
می کشند . بوی تعفن از می انرفته است . از این  
موضوع گیجم تا اینکه بیهوشی می آورم فقط  
ذهن و روح م وارد تخت هوشده بود .  
جسمی که همراه داشتیم بدلی بود . جسم حقیقی  
مان در قلعه باقیمانده بود .  
لرد لاس روی تختش نشسته است و بچه  
جهنمی روی زانویش قرار دارد . وین هم به  
حالت خبردار پای تخت نشسته است .  
داخل اتاق ، از هیولاهای دیگر خبری نیست .  
لرد لاس روی ریل پی می گوید : « دوباره بگو ،  
کورنلیوس ، تا دیگه هیچ شکی باقی نماند . » با

رنجي دگي مي گ ویم: « من دزدهستم » . هنوز  
مطمئن نیس تم ك هاین چطور مي تواند حقیقت  
داشته باشد « . من او را دزدي دم...  
نمی دانم چطوري ، اما وقتي تنه ابودم ، این کار را  
کردم ، يك سال پیش . وقتي از داخل اتاقم ازینجره  
نورها گذشتم ...

اینجا آمدم... »

ل رد لاس نخ ودي میخن دد و بچ هجهنمی را توی  
هوا بالا و پایین میاندازد . می گوید: « این  
آرتري است ، برادر وین . آنها دو تاز محبوب ه ای  
فعلي من هس تند.

خدمتگزاران باوفا ، و

سرگرم کننده ترین اف رادم ، وق تیک ه ب ه س راغ  
ي ك آم دم میفرستمشان ! چن د وق تی پیش ، یکم  
زاحم پنج ره ای ب ه دنی ای من ب ازك رد . وق تی

از آن پنج ره س رککش یدم ، ت وراپی داک  
ردم، کورنلی وس . خوش م آم دک هت ورا بگیرم و  
به خاطر گستاخی زننده اتنیهت کنم . اما درش کل  
روب ه روشن تو با من چیزی وج ود داش ت، و  
خش خش جادویی غیر عادی را درهوای

اطرافت شنیدم . فک رک ردم به تراست منتظر  
بمانم و تماشا کنم.

«ت و ب ه دنب ال من از پنج رهگذشتی . من  
بیرون قلعه بودم .

آرتری آن اطراف بازی می کرد و یک هی ولای کوچ ک  
ت رازخ ودش راش کنجه می داد . ت و او را گرف تی  
و آرامش کردی ، با

ج ادويت او را تغي ير داداي ، وي ژگيه اي انس اني ب  
ه او داداي ، او را ب ه دنياي خودت بردي ، هويت

جدي د ب رايش درس ت ك ردي واس مش را  
هم مخف ف ك ردي و گذاشتي... » آرت!

خس خس کنان این اسم را به زب انمي آورم و خ

اطرات بیش تري در ذهنم روش ن مي شود .

کم کمموض وع را مي فهمم اما ب اطمینان.

هوای اطراف بچ ه جهنمي ب رق ميزن د . وق تي آن

روش ني از بين ميروود ، ب رادرم را مي بينم که

رويپاي ارباب شيطاني نشس ته اس ت.

رو به من غان و غون ميکند ، اما با صدای

گوشخراش آرت ري . ن ورن ارنجي رن گ ب

ه ش کلماتي در چشم هایش برق مي زند.

موهاي آشفته اش . سرش که نسبت به تنه اش

کمي ب زرگاست . دندان هاي تيزش .

زمزم ه وار مي گ ويم « : اين وق تي بود كه او مرا گاز گرفت .

مي دانم چه موقع بود . آرت از گازگرفتن خوشش مي آمد . و تيله ها، وقتي آنها را بالاي چشم هایش نگ هداشت چشم هایش

مثل چشم هاي شيطان ش ده بودند.

« لرد لاس آهسته سر تكان مي دهد و مي گوي د « :

ت و او را دزدي دي، كورنليوس . تو تنها بودي ،

امي دي نداش تي ك ه بت واني ي كدوس ت پي داك

ني ، يكي ك ه ب ات وروراست باشد و هميشه

پيشت بماند . ت و راهي ب ه قلم رو من پي داكردي

. آرتري را دزديدي .

او را به شكل آدم ها در آوردي.



به خ ودت قبولان دي ك ه او واقع ابرادرت

است. »

فرياد مي زنم « : اما مام ان و باب اكه بايد حقيقت را  
مي دانستند! « ل رد لاس ح رفم را تاي د مي كن د  
ومي گوي د « : آنه ا مي دانس تند ك هآرت بچه  
خودشان نيست.

ام انمي دانس تند ك ه او ي كهيولاست ، از  
كجا آمده ي ا چ رات و باور کرده اي كه او برادرت  
است.

او مادرت را به ياد دخ تر كوچول ويخ ودش مي ان  
داخت ك ه از دس تداده ب ود. آم دن آرت را  
فرص تديگري تلقي كرد و فكر ك رد ك ه اوهديه  
اي از طرف خداست .

پدرت مي خواست كه

بچه را به پليس تحوي ل بده د ت ا اورا ب ه پ  
دروم ادر واقعي خ ودشبرگردانند. او سعي كرد ملينا  
راب ه اين ك ار راض ي كن د ، ام اموفق نش . د

ملینا از ت و اس تفاده کرد تا او را با خودش هم  
عقیده

کن د . ت و فک ر می ک ردی ک ه بچ هب رادرت  
اس ت . ملین اگفت ک ه اگ رآنها بچه را از تو دور  
کنند ،

تو خیلی سختی می کشی و آس یبمی بینی . پدرت  
به خاطر اینک ه ت ورا دوست داشت ، قبول کرد  
که دروغ بگوید.

«آنها تا چند روز خبرها را به دقت و مخفیانه دنبال  
کردند . اگر باخ رگم شدن بچه ای

مواج ه می ش دند ، ش اید حسنیخواهی  
آنها به خواست خودش انغلبه می کرد و پدرت آرت

را تحوي لمي داد . ش ايد هم نمي داد . م رگخواهت  
آسيب وحشتناكي به او زدهبود . شايد هم  
خود او مادرت را به اين سو هدايتكرده بود كه در  
هر صورت روي نگهداشتن بچه پافشاري كند .

«به هر حال ، وقتي آنهاديدند ك هيچ خ بري از  
گم ش دن ي ك بچ هوجود ندارد ، تصميم گرفتند  
آرت را نگه دارند و او را مثل برادريك ه ت و ب اور  
داش تي ، م ث ل بچ هخودش ان ب زرگ كنن د . اما  
پ در وم ادرت نمي توانس تند در ش هريمانن د ك  
ه هم ه مي دانس تند آنه افق ط ي ك بچ ه دارن د  
. پس ، كارهايش ان راه ا كردن د و ف رار كردند . تو و  
بچ ه را از آنج ا بردن د و زندگي جديدي را در  
پسكينستون شروع كردند ، در ج ايي كه هيچ كس  
دليلي راي س وءظن ب هانها نداشت ، كارها و  
ارتباطات زندگي س اده ت ر ب ود ، وانها مي  
توانستند پسر جديديشان را در آرامش بزرگ كنند . »

بدون اينك ه لفظ ه اي چش م از منبردارد ، سر  
آرت را نوازش مي كند. من بي اختي ار مي ل رزم ،  
دني ايمتك ه تك ه مي ش ود ، آخريئس الزندگيم  
به يك دروغ تبديل مي شود، خودم گناهكار اص لي  
مي ش وم وباب او مام ان ش ريك ج رم ه  
اييفريبكار.

برانابوس مي پرس د: « او چط ورهي ولا را تغي ير  
داد ؟ طلس ممربوط به دگرديسي كلي ، طلسمپيچي  
ده اي اس ت . او نمي توانس تهتتهايي از پشش  
بربيايد

« .

لرد لاس مي گويد: « ب اينح ال ، ازپشش بر آمد .  
من فكر مي ك ردم اواز سربازهاي يك

جادوگر پر قدرت است ، ي ا ح تيبيکي از دار و  
دس ته هيولاه ايشيطاني . ب ه همين دلي ل ،  
آرترا

فوري برنگرداندم . اميدوار ب ودمکه با سر به  
سر گذاشتن پس ره ، هويت خودش را رو کند .

دست آخر تصميم گ رفتم ك ه آرت رادوب اره ب  
دزدم و اينج ا برگ ردانم ت اشايد ارباب کورنليوس از  
مخفيگاهش بيرون بيايد . تازه وقتيکورنلي وس ب ه  
اين قلم رو آم د وتوانايي هاي خودش را محک زد ،  
من فهميدم که او مستقل عملي کند . من هن وز  
نمي دانم ك ه او چطور اين کارها را انجام داد  
فقطمي دانم که انجام داد . »

هم ه خ يره ب ه من نگ اه مي کنن دا احساس مي  
کن مثل موج ود عجيبالخلقه اي هستم که توي  
سيرك به نمايش در آمده ام .  
بشتابيد ! بشتابيد! بيابي د و از دي دنکرنل فلک  
متحير شويد ، از

---

دي دن دزد ش ياطين ، ارب اب تغي يرچه ره ! او مي  
توان دهی ولاییشیطانی را از دید هر کس ي ح  
تيخودش پنهان کند!

با صدای زمزمه وار مي گویم « : پس ، من هیچ  
وقت ب رادرنداشته ام . همه اینها دروغ بود.

«

لرد لاس حرفم را اصلاح مي کن دومي گوید: « يك  
رويا ، يك خواب ! وحالا به لطف كمك  
ه اي س خاوتمندانه من از خ و ابیدار شده اي.  
»

درويش با خشم مي گوي د : چ هكمي ! ت و  
مي توانس تي راحت موضوع را برايش توضيح بدهي.  
»

لرد لاس مي گويد: « اين ط وريتقلب مي ش د . او  
باي د خ ودشحيقت را كشف مي كرد يا اينك ه بقي  
ه عم رش را بيخ ودي ب هجس ت و ج و مي گذران  
د . در ه رص ورت ، من خوش حال مي  
شدم . ديدن رنجي كه از بي خبري و جهلش مي ب رد  
ب ام زه ب ود . ام ارنجي كه با فهميدن حقيقت  
دچارشمي ش د هم ب ه هم ان ان دازه كي فداشت.  
»

ش ارك مي پرس د : « چ ه رنجي ؟ اوت و را شكس  
ت داد . حقيقت را كشف كرد. »

من ب ه آرامي اش ك مي ري زم وشارميلا با ملايمت  
مي گويد : « و ب اين كار يك برادر را از دست داد. »  
شارك مي گويد : « ام او هيچ وقتبرادر نداشت . آن  
يك برادر بدلي بود، ي ك جوج ه فاخته. » ش

ارميلا ازبران ابوس فاص له مي گ يرد ، ب هط رف  
من مي آي د ، و مي گوي د:» اما کرنل فکري کرد ک  
ه ي ک ب رادر واقعي است . »

دستش را روي شانه ام مي گذارد.

برانا بوس خيلي جدي مي پرس د:» حالا چي ؟ »  
ديگر هيچ علاقه اي ب هم موضوع بچه دزدي يا

توهم و چيزهاي ديگر ندارد . « ما آزادي  
که برويم ؟ » لرد لاس مي گويد: « البته .  
کورنلي وس ب ه هم ه تعه داتتوافقم  
ان عم ل ک رد . او دزد حقيقي را

شناسايي کرد و اسمش را گفت .

شما هر وقت دوست داشته باشيد، مي توانيد از  
اينجا برويد. »



خيلي سر به ه و اب ه اط راف نگ اهمي کند . ان «  
گار وقتي م ا درگ يرمسائل ديگر بوديم ، کاداور  
يواشکي در رفت ه ، ام امن مطمئنمکه ش ما مي  
تواني د دوب اره ردش رابگيريد و پيدائش کنيد . »  
بران ابوس مي گوي د « : پس بيابي دب رويم . ب ه  
ان دازه ك افی ت وي ايندلقك بازي وقت تلف کرده  
ايم

« .

شارميلا فرياد مي زن د: « س اکتشو ، احمق ، م  
ردك بي عق ل ! »  
همه ما جا مي خوريم . او با خشم به برانابوس  
نگاه مي کند .

« . الان مسئله برادر کرنل است ك هبايد به آن  
رسيدگي كنيم . » برانابوس با خش م ه واي ده انش  
رابيرون مي ده د و مي گوي د: « ب رادر ؟ » ش

ارمیلاب ه بچ ه ای ک هرۆی زانۆی ل رد لاس  
نشس ته اس تاشاره می کند . ام ا آن فق طی  
کجانورش یطانی اس ت که ش بیه ی کپسر بچه  
است . »

بله . ام ادری ک س ال گذش ته ، اوبرادر کرنل  
بوده . و من ، با لبخن دیکه روی لب های اربابش  
می بینم ، گمان می کنم ک ه ب از همبتوان د باش د .  
اگ ر کرن ل این رابخواهد .

لرد لاس خیلی س اختگی می خن ددو می گوی د :  
ش ما چش م ه ایتیزی دارید ، بانو موخرجی با . »  
چه ارت ازادس ت ه ایش ، آرت آرتی را می  
گیرد . بچه ری زری زمی خن دد و س عی می کند

يکي از دست هاي ارب اب ش يطاني راگ ازبگيرد .  
آرتري براي من ب ارزشاست ، اما به همان  
ان دازه ب راي کورنلي وس هم عزي زاست . من  
سنگدل نيستم اص لا دلندارم چه بد چه خوب به

همين دلي ل مي خ واهم ب ه اينخويشاوندم اجازه  
بدهم ك ه ب رود.  
اگ ر کرن ل بخواه د ب بردش ، منمانعش نمي  
شوم. »

آهسته نگ اهم را ب ه ط رفش ب رميگ ردانم  
و مي پرس م : « من ميت وانم آرت را برگ ردانم  
؟ او ميتواند دوباره برادر من باش د؟ » ل ردلاس با  
لبخند مي گويد : « اگرتو بخواهي. »  
خيره به ارباب شيطاني نگاه ميکنم، بعد به آرت که  
از بالاي آن انگشتهاي قلنبه قلنبه براي

نیشش را باز کرده است . قیافه اشب ا روزي ك ه ك  
اداور دزدي دش ، هیچفرقي ندارد . چرا نباید  
او را مثل برادرم به خان ه ب برم ، ب هزن دگي ادام  
ه ب دهم و ب ه کلیفراموش کنم که در این دوره  
جن و نامیز چه اتفاقي افتاده است ؟ درویش مي پرسد  
« : وقتي ب زرگبشود ، چي از آب در مي آید ؟ » لرد  
لاس با حيله گري جواب مي دهد : « کسي مي توان د  
ح دس بزن د ك هيک بچه چطور بزرگ مي شود ؟ »  
تو منظور من را مي داني .  
همین الان او دوست دارد آدم ها را گاز بگیرد . وقتي  
بزرگ تر

بشود ، نمی خواه د کاره ایوحش تناك ت ري  
بکن د ؟ بیش تر ازآنکه انسان باشد يك هیولاي

ش ڀطاني نڀي ش وڊ ؟ ڀ ڪ موج وڊيڪ ه ظ اهر  
آڊم ه ا را ڊارڊ و ب اطنشهيو لاسٽ؟

ل رڊ لاس ش انه ب الا مي ان ڊازڊ و مي گوي ڊ: « ت  
و عجب ش يوه اڀيراي اسٽفاده ڪرڊن از ڪلمات ڊاري  
! من فك ر مي ڪنم ڪ ه آرت ريحقيقي خودش را  
نشان مي ڊهد

.ڪورنليوس اين ڦڊرت را

ڊارڊ ڪ ه او را مه ار ڪن ڊ ، ام انميتوانڊ او را از  
اصلش خلاص ڪنڊ . او مي خواه ڊ ڪ ه ڪاره اي  
وحش تناڪبڪنڊ ، و احتمالاً راهي براي رسيدنبه  
خواستہ اش ڀي ڊا مي ڪن ڊ . ام اهيچ وقت به  
ڪورنليوس صڊمه نميزنڊ ، از اين يڪي مطمئنم. «  
ڊرويش جلو مي آيد و ڪنار شارميلي ايستڊ. خيلي  
جڊي ب ه من نگ اهمي ڪن ڊ و مي گويد: « تص  
ميم ب اتوست، ڪرنل، اما من فڪر مي ڪنمڪه نبايد  
او را برگ رڊاني. ت و رفت ارهيو لاها را ڊيده اي.

نمي تواني او را عوض کني. « فري ادمي زنم »: مي ت  
وانم س عيکنم! اگ رمي توانم ش کلش را ع وض کنم،  
چ راقلبش را نتوانم؟»  
برانابوس به آرامي مي گويد: «  
هيولاه اي ش يطاني احساس اتي مثل ما ندارند.  
گاهي اين تصور رادر  
ما به وجود مي آورند ک ه مي توانن دم مثل ما احساس  
کنند، مثل ما دوستداشته باشند و به  
ديگران توجه کنند. اما آنه اهي ولاهستند، همه  
شان. اين طبيعتشاناست. ما نمي توانيم اين را  
عوضکنيم. »  
به سختي گري ه مي کنم. دوب اره ب هآرت نگ اه  
مي کنم، خيلي دلم ميخواهد بغلش کنم، ب او ب

ازي ڪنم وب ا او ب زرگ بش وم. اينڪهمجب  
ورمانتخاب ڪنم عادلانه نيس ت. اگ رهيجوقت  
اص لا ب رادر نداشت تم، الانخوشحال تر بودم.  
يك سال او را داشته باشم...  
اين هم ه س ختي را بگ ذرانم تاپيدائش ڪنم... آن  
وقت با اين قض يه مواجه بشوم... مجبور باشم تنه  
ايبيه خانه برگردم ب... ه بابا و مام ان بگ ويم ك ه  
نتوانس تمراقبش باشم...

فرياد مي زنم «: ب رايم مهم نيس تك ه ڪس ي را  
بڪش د! من ديگ ر نميخواهم تنها باشم. داش تن  
يك ب رادرب رايم از ه ر چ يز ديگ ري مهم ت راس  
ت. اگ ر اين تص ميم را بگ يرمچي؟»  
برانابوس دماغش را ب الا مي ڪش دو مي گويد «:  
پس موفق باشي.

فقط وقتي كه از ڪشته ه ا پش تهرست مي شود،  
مريد هاي من راخ بر نكن. و ش ايد لازم باش د ب

هوالدینت بگویی که خودش ان را از آرت کنار بکش  
ند. در طرف دیگر دنیا، جایشان امن است. « رو  
به برانابوس، درویش، لرد لاس، آرت به هم  
دنی او هم قلم روهایی دیگر نعره می کشم.  
از این دنی او هر دنی دیگری متنفرم، از خود  
زندگی متنفرم.  
کاش نابودش کرده بودم. کاش هرچی توی دنی او  
وجد داشت و همینطور خردم را نابود کرد  
رده بودم.  
انفجاری از قورتی عظیم بنگ!  
دیگر نه نگرانی هست و نه هیچ دردی.  
نگاهم به نیشخند لرد لاس می افتد. و به آرت، که  
معصومانه، لبخند میزند، بدون آنکه هیچ



برق شرارتي در چش م ه ايش دي دهبش ود . ب ه  
باب ا و مام ان فك ر ميکنم ، به اينکه چقدر دوستم  
داشتند ، و به خاطر من از هر چيزيگذشتند و خطر  
زن داني ش دن را ب هجان خريدند و خيلي چ يز ه  
اي ديگ رکه ش ايد کس ي ندان د . فق ط ب  
راياینکه راز سياه من را حف ظ کنن د ت امن شاد  
باشم

ب ه ط ور قط ع ، اين ب ه خ اطرخودش ان هم  
ب وده اس ت ، ام امنفکرمي کنم يعني باور دارم  
که بيش تر ب ه خ اطرم من اين ك ار را کرده اند.

و مي دانم که نمي توانم با آنه ا اينك ار را بکنم . من  
نمي ت وانم ي کهيولا را به شکل آدم توي  
خانه آنه اب برم و آزادش بگ دارم ت همه چيز را  
نابود کن د . اگ ر اين ك ار را بکنم ، من هم به اندازه

ل رد لاس هي ولايي و خ بيث ام. مينالم « : با آن  
خويشاوند گنديده ات بهجهنم برو « ! به ل رد لاس و  
هي ولاييكه به شكل بچه

اس ت ، پش ت مي كنم . اش ك ه ايمسرازير مي  
شود و دنيا را ب رايم ب هيك دريائي شور تبديل مي  
كند . مي فهمم كه شارميلا مادران هنوازشم مي كند و  
مرا از آنجا بيرونمي برد ، و بقيه هم موقر و سنگين  
پش ت س ر م ا مي آين د. ل رد لاس چ يزي مي گوي  
د ، انگ ارب دبختي من را مس خره مي كند ، اما ما به  
او هيچ توج ه نمي ك نيم. از اتاق اصلي مي گذريم ،  
از راهروهاي تار عنكبوتي ديگر و  
اتاق شطرنج رد مي شويم و ب ه پ لمتح رك مي رس  
يم . آنج ا مكث ميكنيم ، فقط يك لحظه و.

من در لابه لاي هق هق ه ق ه ايم ، ك هي ك لحظ ه  
ف روکش ك رده ان د ، از عمق قلعه صدایي مي شنوم  
براي آخرين بار ، خنده کودکان ه آنهي ولا را مي ش  
نوم ، خن ده آرت ري آرت گمشده ام كه هرگز برادرم  
نبود.

## خدا حافظي ها

بيرون قلعه . در همان نقطه اي كه به اين قلمرو

وارد شدیم .

برانابوس پش تم مي زن د و ميگويد:

«بيا برويم كاداور را پي داك نيم» .

شارميلا غرغري مي كند .

درويش طوري به برانابوس نگاه مي كند كه انگ ار او

دوت اس ر دارد. ح تي ش ارك ط وري بي ق رار

ميش ود ك ه انگ اري ك ناس زاي

خيليو حشتناك شنیده است .

بران ابوس ب ا ت ش ر م ي گوي د: « چي ه؟ » رو  
ب ه مري دانش اخم ميکند

« ما مجبوريم او را گير بياوريم وآن ق در تحت  
فش ارش بگ داريم ت اهر چي درباره کا گاش مي  
دان د بگوي د م ا. ب راي همينايجا آمديم. »  
ش ارميلا مي گوي د « : اين ديگ رگذشته . ناديا در  
مورد ك ا گ اشاشتباه مي کرد . مگر اينکه ما آن  
قطعه را پيدا کرده ، اما خودمانمتوجه نشده باشيم  
. در هر صورت، هدف اصلي کاداور

کشاندن کرنل به اين قلمرو بوده ت او بتواند  
حقيقت مربوط به دزدي راکشف کند . حالا هم  
وقتش است کهاو پيش خانواده اش برگردد و « بران  
ابوس فري اد مي زن د: ! ن ه»قض يه ب رادر او

هیچ وقت اهمیتنداش ت . مس ئله مهم ك ا گ  
اشاس ت و همیشه ه هم ب وده است. «درویش به  
آرامی می گوید : « برای تو ، شاید . اما نه برای کرنل.  
و به نظرم ، نه برای بقیه ما.  
حق با شارمیلاست آن قضیه تم امشده. »  
برانابوس با خش م ب ه م انگ اه میکند. هج وم  
خش م گ ردنش راس رخمی کند. میخواهد چیزی  
بگوید، ام اش ارك جل و می رود ، اورا ساکت می  
کند، و می گوید  
« : اگر بخواهی، من به تو خدمت

می کنم. اگ رفك رمی ك نی ك ه ب هكم ك من می  
ت وانی آن اس لحهخانم ان بران دازش یطانی را پی  
داکنی، تا آخر عمر همراهت هستم.  
اما ش ك دارم ك ه وج ود من تغیر یزیدر اوضاع به  
وجود بیاورد.

فکر نمی‌کنم وجود هیچ کد دام از م‌اش را ربط را تگی  
یر بده د. من ب‌انظ ردرویش موافقم مسئله  
اصلی کرنل بود و جست و جوی او. این بود که ما را به  
این جا کشاند.

چیز خیلی مهمی به نظر

نمی‌آید، و احمقانه است که راض و نادیا مجبور  
شدند به خاطرش بمیرند اما زندگی همین است. «  
برانابوس با خشم می‌گوید: «تو فکر می‌کنی ک‌ه از  
من ب‌اهوشتری، نه؟»

ن‌ه. ام‌اوق تی حقیقت م‌ث‌ل روزروشن در  
مقابلم قرار می‌گیرد، میتوانم آن را ببینم. من از کا  
گاش هیچ چیز نمی‌دانم. شاید بعد‌ها پیدایش کنی،  
شاید هم نه.

شاید کاداور بتواند ت و را به ط رف آندایت کند، ش  
اید همنتوان د. ام الانوقتش اس ت ك ه کرن ل ب  
رود. او ب هاینج اتعلق ن دارد. ج زو این م اجرانیست.  
دیگر نیست.

این بارزش ترین چیزی اس ت ك هتا به حال از  
شارك شنیده ام.

دلم می خواهد به خاطرش از او تشکر کنم، اما مثل  
وقتی که موهایک اداور دور گل ویم پیچی ده ب ود  
و داشت خفه ام میکرد، بغض گلویم رافشار می دهد.  
بران ابوس روب ه ه ر س ه مری دشاخم می کن  
د و نگ اهش را ب ه منمی دوزد. بع د ب ا پی تف  
اوتیدم اغش را ب الا می کش د و میگوید: « باش د.  
من خی ال ن دارم ب اهم ه ش ما بحث کنم. کم  
کم بهنظرم می رسد که دنبال نخودسیاهب وده  
ایم. در ه ر ص ورت فق طمحض احتیاط، من  
دنبال کاداور

مي روم، ام اهيچ دليلي وج و دن دارد ك ه ش ما هم  
هم راه منبيايي د. مب ارزه تم ام ش ده. وهمين طور  
قتل و خونريزي. « ب رمي گ ردد، ي ك نفس عمي  
ق ميكشد و خوان دن وردي راش روع ميكند.  
شارميلا، شارك و درويش با ترديد بهيكديگر نگاه مي  
كنند.

درويش مي گوي د « : همين ؟ م امي توانيم  
برويم؟ »

آره. بگوويد پسره براي تان يك پنجره ب از كن د. س  
راغ كاره اي عادت انبروي د. من خ و دم ب اش ما تم  
اسميگيرم. اگر به كمكتان احتياج داشته باشم.



درويش مي خندد. شارك و شارميلا لبخند مي زنند.  
بعد هر س ه ب ه مننگاه مي كنند.

از آنه ا مي پرس م « : كج ا ميخواهيد برويد؟ »  
شارك مي گويد « : تو ما را به مح ل خودت برسان. از  
آنجا، ديگر خودمانرا همان را پيدا مي كنيم. »  
آهس ته س ر تك ان مي دهم و بع درويم را ب ه  
ط رف لك ه ه اي ن ورب رمي گ ردانم. آنه امث  
ل هميشهدوره ام ك رده ان د و ح الاك ه ازفضاي  
داخل تخته ب يرون آم ده ام، در هوا مي درخش  
ند. از ط رفي ب اش وق و از ط رفي وحش تزده، ب  
هپسكينستون فكر مي كنم.

خيلى طول نمي كشد. لكه نورهاي تپنده را كنار يك  
ديگر ق رار مي دهم.

پنجره باز مي شود.

پنجره

اي به رنگ آبي يكدس ت. گ ذرگاھيب راي خ ارج  
ش دن از هم ه اينديوانگي ها. براي آخرين بار، به  
قلع ه، آس مان پ راز هي ولا، و ب هيرانابوس  
نگاه مي كنم.

زير لبي مي گويم « : متشكرم.  
مي دانم فق ط ب ه اين دلي ل كممكرديد كه مي  
خواستيد كا گاش راپيدا كنيد. اما ب دون ش ما  
،من نميتوانستم حقيقت را كشف كنم. «  
برانابوس خرخر كنان مي گوي د: « كارت خيلي  
خوب ب ود » . ب اچش مهاي خاكستري آبي  
رنگش نگ اهممي كند. سرش را بالا مي گ یرد.»  
خانه هميشه همان جايي نيست ك هانتظارش را  
داري.

مي تواند عوض بشود، همان طورك ه زن دگي ع  
وض مي ش ود. ه روقت ب ه من احتي اج داش  
تي، ميداني كجا پيدايم كني. « درويش خيلي  
مختصر مي گويد:» احتي اج ن دارد. « م راب ه  
ط رفينجره نور هل مي دهد و از دنيايش ياطين و  
هيولاه اب يرون ميبرد.

ش ب. در منطق ه اي خ ارج ازپسكينستون  
هستيم. همان جاي ك ه خانم اگين منفج رش د و ك  
اداوب هدنياي ما آمد. هر چهار نفر زير هلالنيمه  
ماه ايستاده ايم، به يكدیگر نگاهمي ك نيم و ب وي  
خ وش دني ايخودم ان راب ه ري ه هايم ان  
ميكشيم. شارميلا با خنده مي گويد: « خيلي تماش  
اي ش ده ايم » . و ب هلباس هاي پاره، تن و بدن  
زخمي و پاها اشاره مي كند.

ش ارك مي گوي د: « دس ت كم ب ويگن د نمي  
دهيم. « آس تينش راب ودمي كشد و از خاطره آن  
چاله پر از خون و كثافت، قيافه اشدر هم مي رود.

با صدایي مثل زمزم ه مي گ ویم: « متش کرم ». .  
نگ اهم را پ ايین میاندازم و ناگهان دوباره مثل يك  
بچه خجالت مي کش م، مث ل زم انیکه هنوز پ ایم  
را از این دني اب یروننگذاشته بودم. ت وي آن قلم  
روه ا، من هم يکي مث ل آنه اب ودم. اینج فقط  
يك پسر بچه ام.

درويش با لبخند مي گوید: « نيازي ب ه تش  
کر نیس ت. م اب هان دازه ي ك عم رزن  
دگي م اجرا دیدیم. »

ش ارميلا متفکران ه ميگوي د: « مناسمش را  
ماجرا نمي گذارم.

بیشتر شبیه يك کابوس بود

کابوس ي ك ه امي دوارم ديگ ر هيچوقت مثل  
آن را نبينم. « درويش لبخند مي زند و مي گويد:  
ص « ص ادق ب اش. ح الاك ه زن ده ايمان  
قضيه را پشت سر

گذاشته ايم، به من نگو که ح تي ي كذره هم متأسف  
نيستي که همه چيزتم ام ش ده. م اجراي وحش يانه  
ايبود، اما جادويي.

درست مي گويم؟»

ن ه. وحش تناك ب ود. از ه ردقيقه  
اش متنفرم.

درويش مي پرسد « : شارك، ت وچي؟»

خرخر مي کند و مي گويد « : از آنچاله لجن متنفرم » .  
و همه ما ميخنديم « . غير از آن ،خيلي پرهيجان ب  
ود. ام ادليلش اين اس تك ه زن ده مان ديم. من  
مطمئنم ك هراض و ناديا نظر ديگري داشتند. « وقتي

اسم ناديا را مي برد، ناگهان احساس اس گن اه مي كنم. من  
باي دقضيہ ناديا را به آنها بگويم. اما قول داده ام. غير  
از آن، ناديا گفت كه به آنها صدمه نمي زند.  
تنها كسي كه ازش متنفر است، برانابوس  
است.

درويش مي پرسد: «راض چه جور آدمي ب ود؟»  
و لبخن دش مح و ميشود.  
ش ارميلا مي گوي د: «ي كنجيزاده موقر.  
»

ش ارك ح رف او را تايي د مي كن دومي گوي د: «  
آره. من راض را ميشناختم. معرکه بود. اما  
بيايد حرفش را نزنيم. درك اري ك هما پيش گرفته  
ايم، بهتر است م ردهه ا را فرام وش ك نيم و با هم

هحواسمان به زنده ه ا برس يم « . ب هتنش كش و  
ق وس ميده د و غرغ رمي كند « . من مي روم ي ك  
درياچ هپي دا كنم ك ه ت ويش ش يرجه ب زنم.  
شما چه كار مي كنيد؟»

درويش ميگويد « : من با تو مي آيم.  
هن وز خيلي چيزه امان ده ك ه ب رايمريد شدن  
بايد ياد بگيرم.

«

ش ارك زي ر ل بي ميگوي د « : من آنقدرها مطمئن  
نيستم « . بعد، روب هش ارميلا، يكي از ابروه ايش  
راب الامي اندازد.

زن هن دي مي گوي د: « من ميخواهم م دتي اس  
تراحت كنم . « ب هماه خيره مي شود . « سال ها  
مري د ب وده ام. اس تحقاق ي ك كمرخص ي را  
دارم. ش ايد ب ه دهك دهيدر و مادرم بروم و به

یادشان دع اکنم. هیولاه ای ش یطانی آنه اراکشتند  
« . آه می کشد و نگاهش راپایین می اندازد . » برای  
راض هم دع ای کنم. و نادی ا. وهمه آنهایی که در  
این آزمون کش تهاشدند. « به من نگاه می  
کند » . و برای کرنل دعا میکنم. و شاید برای  
آرت، اگرچه هیچ وقت وجود نداشت. «  
سپاس گزارانه ب ه او لبخن د میزنم و ب ه ط  
رفش م یروم. او درگوشم زمزمه می کن د :  
عجیببود  
که تو نتوانستی کا گاش را پیداکنی. »  
جواب می دهم « : شاید اص لا وج ودندارد. »  
می گوید « : یا شاید ... » دچار تردید می ش ود .  
نمی دانم وق تی ت ویآن قلمرو بودیم، اگر تو سعی



میکردی پنج ره ای ب ه س وی م اب ازک نی، چ ه  
اتف اقی می افت اد. « ب الخم می گویم » :  
منظور تچه؟ « درج و ا ب م اب ح الت مرم وزی  
لبخن دمی زند و بعد، برمی گردد.

درویش وق تی می بین د من ب رایورود ب ه  
دهک ده دودل ش ده ام و این پا و آن پا می کنم،  
می

گوید « : ما می ت و انیم م دتی ب ات و بمانیم.  
کمکت می کنیم ت ا اوض اعتر و به راه بشود و همه  
چیز را ب رای پ در و م ادرت توضح میدهیم. »  
می خن دم و می گ ویم « : ت و واقع افک ر می  
ک نی می ت و انیقض یه ل رد لاس را ب رای  
باب ا و مامان من توضیح بدهی؟ »

درویش نخودی می خندد و می گوی د  
« : یک امتیاز به نفع تو. »

ب اش ارك دس ت مي دهم و ازخالکوبي ه ايش  
تعري ف مي کنم. اوهم وقتي دستش را رها مي کنم،  
بهمن سلام نظامي تندي مي دهد. بع دب ا درويش  
دس ت مي دهم و ميگويم: « تيغ تيغ هاي روي  
سرت شلشده اند و پايين ريخته اند. » ب انيش ب  
از ج واب مي ده د: « احساس مي کنم سر تا پاييم  
شلشده و پايين ريخته است. » هر چهار نفر براي  
آخرين بار نگ اهيبه يکديگر مي ان دازيم ک ه بيش  
تر ازهر کلمه اي حرف

ميزن د. خس ته ب رمي گ ردم، از آنس ه مري د ج  
دا مي ش وم و بيحرکت رو به چراغ هاي دهکده مي  
ايس تم. نمي دانم وق تي از درخانه وارد بش وم، مام  
ان و باب اچيمي گويند. با لرزشي هيجانزده

و عص بي ،راه مي افتم ت اب هخانه بروم.  
تنها در خانه بازگشت پر شكوهي  
نبود.

از زم اني ك ه ب ه دنب ال آرت، از آنپنج ره گذش  
تم، تقريب اهفت س الگذشته بود. اگرچه لرد لاس  
چ نين چ يزي را ب ه من هش دار داده ب ود، ام ا  
ب اور ك ردنش ب رايم غ يرممكن بود. هفت سال  
تغير، تولد ه ا و م رگ ه ا، ح ركت رو ب هپيش  
دنيا و من همه آن لحظ ه ه ارا از دست داده ام.  
مام ان و باب ا از آنچ ه ب ه خ اطرداشتم خيلي  
پيرتر شده بودند.

پ رچين و چ روك، ب اموه ايخاكستري، و  
اندوهي در چش مهايشان كه قبل وجود  
نداشت.

آنها فکر مي کردند كه ه روح م را مي بينند. اگرچه  
هفت سال گذشته ب ود، اما من درست به همان  
ش كلي ب ودم كه ه هفت س ال پيشناپدي د ش ده  
ب ودم، ح تي ب ا هم انلباس ها. مامان جي غ كش  
يد. بابا همهمين ط ور. آنه ا از من فاص لهگرفتند،  
چشم هایش ان را دو دس تيپوشاندند و از شدت  
وحشت به نفسنفس افتادند.  
هيچ انتظار چنين واكنشي رانداشتمو خ ودم را آم اده  
نك رده ب ودم كه هببينم مامان و بابا از شدت  
وحشت، آن طور سرم جيغ بکشند.  
از پا در آمدم و اشك هايم راه افتاد.  
م دام ض جه مي زدم و مي گفتم: « منم! اين منم!  
من!

«من»

ب الاخره ، باب اك ه از ت رس ميلرزيد، با  
احتياط جلو آمد .

شايد اگر آن ط ورمث ل ي ك بچ هكوجولو  
گريه نمي ك ردم، او اين ش جاعت راپيدا نمي ك رد.  
ب ه س ر پي م وي منسيخونك زد. انگشتش مي  
لرزي د، ط وري ك ه انگ ار انتظ ارداشت انگشتش  
يكراست توي سرفم روب رود. وق تي دي د اين  
اتف اقنمي افت د، اخم ه ايش را در همكشيد و  
دوباره به من س يخونك ز.

د

هم ان ط ورك ه نك اهش ميك ردم، نالي دم  
« : من واقعي ام

« .

دلم مي خواس ت م را بگ يرد و بغلمكند،

بگويد دوستم دارد « . اين منم .

کرنل . من واقعي ام ، بابا .

برگشته ام . »

خس خس کنان گفتم : « کرنل ؟ » به آرامي س رش را

تک ان داد : « اينمى توان د ممکن باش د . تو

... آننىستى... نمى شود » ...

اس مم را فرى اد زد و اش ك ريخت .

چند لحظه بعد ،

مامان هم کارم آمد ، و هر دو ب ا همب ه من س

يخونك زدن د ، ب ه س ر و صورتى دست کشيدند و

بغلم کردند . همزم ان مى خنديدن د و اشك مى

ريختند .

ساعت ها و روزها و هفت ه ه ا تلاشك ردم ت ا  
قض يه را برايش ان توضع يحبدهم. درباره نوره،  
پنجره، بچه دزدی، تعقیب کادا اور، برانابوس، سفرم  
بین قلمرو های مختل ف، ل ردلاس و آرتری برایشان  
ح رف زدم. و آنها حرف هایم را باور نکردن د.  
نمیتوانس تندب اور کنن د. ام اهیچتوضیحی  
هم نداش تندك ه بگویی د منچطور بعد از این همه  
سال برگش تهام و ) غیر از کلی زخم و جای سوختگی  
و خراش ( هیچ تغیی یرنکرده ام.  
بابا گفت « : باید او را پیش يك دکتریبریم . متخصص  
ها بای د معاین ه اشکنن د، هم جس می هم روانی.  
آنه امی توانند حقیقت را بفهمند. »

قبل از آنك ه من بت وانم روی ح رفاصرار کنم و  
بگویم که قص ه ام عینحقیقت بوده است، مامان  
ب ا ص دایآهس ته ای گفت ! ن ه « : این ط وریاو  
به يك موجود عجیب الخلقه تبدیلی می شود. آنها

چیزه ابي مي پرس ندکه ما نمي خواهيم جواب ب  
دهيم. اورا از م ا دور مي کنن د. ش ايد ديگ رهيچ  
وقت نتوانيم دوباره بي نيمش ومثل آنا بلا و « ...  
او هيچ وقت اسم بچه سومش را ب هزب ان ني  
اورد. از بحث درب اره اينك هآرت حقيقي نبوده  
است هم دوري مي کرد. بابا هم دربارهاو پرس و جو  
نمي کرد.

هيچ کدام نخواستند ك ه اين قس متاز

داس تان من را ب را ي ب ار دومبشنوند.

چ ون چ اره ديگ ري نب ود، آنه اب الكراه داستان  
عجيب و غريب من را پذيرفتند. اما درب اره من چ  
يزي ب همسايه ها نگفتند.



بابا مي گفتم كه ه اگ رقص ه ه ايش يطاني من  
پخش بش ود، هم همثل ديوان ه ه اب ام ا  
رفت ار ميكنن د. در ض من، تع داد زي ادبي ازاه  
الي پسكينس تون ب ا حمل هكاداور، بچه

هايشان را از دست داده بودند و بابام مطمئن نب ود  
كه ه پي داش دن دوب ارهمن چه اثري روي آنها مي  
گذارد.

بابا و مامان به فكر چاره اي بودند تا بتوانن د من را ب  
ه زن دگي ع ادبي درروستا برگردانند و در اين مدت  
مرا داخل خانه پنه ان كردن د.

مامان مي خواست وانمود كن د منيك پسر عموي  
يتيم

هس تم كه ه تص ادفاش باهت خيليخيلي زيادي ب  
ا پس ر از دست رفت هانها دارم. بابا به فك ر  
نظريه فري زربود او فكر مي كرد مي تواند مردمرا  
متقاعد كند كه در اين هفت س دانشمند ه امن را  
ب ه ح الت منجم دحفظ كرده اند!

وق تي آنه امتوج ه ش دند ك هتوضيحاتش ان چق  
در سس ت و بياس اس ب ه نظ ر مي آي د، تص  
ميمگرفتند كه بدون هيچ توضيحي، فقطانجا را ترك  
كنند. فرار يك بار نتيج هداده بود چرا بار دوم ج  
واب نده د؟ بايد وسايلمان را جم ع مي ك رديم وبه  
طرف ج ابي راه مي افت اديم ك ههيج كس ما

را نشناسد تا هم ه چ يز را از اولش روع ك نيم.  
مام ان و باب ا ازپسكينس تون خوشش ان مي

آمد، اما

من را بيش تر دوست داش تند. ب هنظ ر مي  
آم د تنه ا راه ل ايناست كه به هيچ دوست و

آشنایي ح رفي ن زني م و م ث ل د ز د ه ا، ش بانه ف  
رار ك نيم.

بنابراین، همین کار را کردیم.

بعد از امتحان ك ر دن چن د ش هر كوچ ك، ك ه  
مام ان در هيچ ك دام راحت نبود، به يك شهر  
رف تيم. باب ادري ك مجتم عساختمان  
س از ي ك ار پي دا ك رد و مام ان در ي ك رس  
توران غ ذاهای حاضر ي.

آنها شب ها وق تي ب ه خان ه می آیند، به من  
درس مي دهند.

روزها هم من ت وي خان ه مي م انم، تلویزیون  
تماش ا مي كنم، كت اب ميخوانم، بازي مي كنم و  
هوایما هاي مدل مي سازم.

بیرون

رفتن و ارتباط با دیگران، هیچ امنیست. مامان و بابا می ترسند که هاگر حقیقت برملا شود، مرا از آنها بگیرند.

من از این زندگی لذت نمی برم.

این چه یزی نیست که ه فک رش را می کردم. من کارهای شجاعانه ای کرده ام، همه چه یزم را ب ه خط ران داختم تا اب رادرم رانج ات ب دهم، شکنجه دیدم و از موانعی

گذشتم که ه بیش تر م ردم ح تی نمیتوانند آنه ا را تص ور کنن د. ام ا ح الا اجازه ندارم درباره آن ماجراه اب اکس ی ح رف ب زنم و مجب ورم مثل کس ی ک ه وج و د ش باعث شرمندگی باشد، خودم را

ق ايم ڪنم. م ا ح تي درب اره آرتحرف نمي زنيم،  
اينڪ ه ب رايش چ هاتفاقي افتاد و اين حقيقت كه او  
هيولايي با ظاهر مبدل ب ود. ي ك ب ارس عي ك  
ردم درب اره اين موض وع ب امامان حرف ب زنم،  
ام ا او دو دس تيگوش هائش را گرفت و سر من  
جيغڪشيد كه س اڪت بش وم و ديگ ر هيچوقت  
اسم او را نياورم.

مام ان و باب ا، هيچ ك دام خوش حالنيس تند. چ  
يزي نمي گوین د، ام امنمي فهمم كه پنه اني آرزو مي  
كنن دكاش من هيچ وقت برنمي گشت . م از دس ت  
دادن من و آرتبرائشان سخت بود، اما بعد از هفت  
سال، داش تندي اد مي گرفتن دكه با اين قضيه کنار  
بيايند.

آنه ادر پسڪينس تون ب ه آرامشرس يده بودن د،  
زندگيش ان را ميکردن د، و از ب ودن ب ايك ديگر  
وداشتن ج ابي ك ه بش ود اس مش راخانه  
گذاشت خوشحال بودند.

من همه آن چیزها را خراب کردم.  
با برگش تنم، دنی ای آنه ازی رو روشد. مجبور  
شدند خانه و

دوستانشان را ترك کنند، آواره جادهه اش دند و زن  
دگی پنه انی و پ ر ازوحشتی را پیش گرفتند.  
من نمی خواستم زن دگی آنه ارا ب همم بری زم، می  
خواس تم آرت رانجات بدهم و به خانه  
برگردانم، می خواستم ی ک قهرم انباشم. بعد از  
پشت س ر گذاش تن آندنیای وحشتناک پر از  
هیولا، به جای ه ر چ یز دیگ ری میخواس تم ک  
ه باب او مام ان م رابپذیرند و دوستم داشته  
باشند.

من مي خواستم ك ه از زن دگيمحايت  
بشود.

در عوض، به زن دگي عجي بي پ ر از دروغ و ظاهر  
سازي برگشته ام، بهيك كابوس. هر ذره از اين  
زندگي به دردناكي هم ان كابوس ياس ت ك ه وق تي  
دني اي دمونات اراترك مي كردم، آرزو داشتم براي  
هميشه از آن فرار كنم.

تنهائي از هر چيزي بدتر است.

بيش تر اوق اتم اس ير خان ه ام، هيچكسي هم  
نيست ك ه ب ا او ب ازي كنميا حرف بزنم. آن  
روزها كه احس اسمي كردم به هيچ گروهی تعلق  
ندارم و بچه ها من را

به جمعشان راه نمي دادن د خيلي ب دب ود، ام ا  
دس ت كم مي توانس تمقايي بچه هاي ديگر باشم،

مدرس ه ب روم و وانم ود كنم ك ه ب ه جمع بچه  
ها تعلق دارم. حالا ب ه كليتنهايم. حتي با بابا و  
مامان

هم نمي ت وان ح رف ب زنم. آنه اهميشه از بودن  
با من ناراحت ان د.

دوس تم دارن د، چ ون پسرش انهستم، ام امن

مطمئنم ك ه گ اهيش ك مي كنن د و از خودش

ان ميپرس ند، « اين واقع اكرن ل اس ت؟ واقع ا

اين مي توان د هم ان پس ريباشد ك ه فك ر مي ك

رديم از دس ت داده ايم؟ يا نكند هيولايي است ك

هوانمود مي كند كرنل است؟ » آنها كابوس مي بينن

د. ص داي نال ههايش ان را درخ واب مي ش نوم.

گاهي يكيشان جيغ مي كشد و



از خواب مي پرد، و ساعت ها هاهق مي کند. آن  
وقت آن يکي او را آرام مي کند.  
ام ا هيچ وقت کس ي من را آراممي کند.

از شدت بي حوصلگي، ب ازي ب الڪ ههاي نور را  
شروع مي کنم.  
کنجک اوم ک ه بفهمم مي ت وانمانها  
را اداره کنم يا نه. سعي مي کنم اداشان کنم که  
بتپند.

نمي خواهم پنج ره ب از کنم. فق طمي  
خواهم ببينم اينجا هم قدرت اين کار را دارم يا نه.  
تا مدتي ط ولاني، هيچ پيش رفتي درکارم نمي بينم. ام ا  
ب الاخره ي ک راهپيدا مي کنم. بايد به محل خاصي  
از دنياي دموناتا فک رکنم، جايي که قبلا ب وده باش  
م. ب ا اينکار، نورها به تپش در مي آيند، هر چند بعد  
از ساعت ها تمرکز.

همين كه آنه اب ه ط رف يك ديگر حرکت  
ميکنند، من محل يا فرد ديگري را در نظر مي گيرم و  
گ روهديگري از لکه ه اي ن و ر ب ه تپش درمي  
آيند، اما آهسته و در

تع داد کم. مطمئنم ك ه اگ ر بيش تر تلاش کنم، مي  
توانم تع داد بيش ترياز آنها را به تپيدن وادارم و  
کم کم يك پنج ره بس ازم. اگ ر ميخواس تم ك ه  
نمي خ واهم. اص لاچ را باي د ديگ ر هيچ وقت  
ب ه آندنياي پر از ديوانگي هاي جادويي وخبث  
برگردم؟

روزي گرفته و باراني. مامان و باباسر کارند د. يشب  
ساعت ه ا بي داربودند، گريه مي کردند و ح رف

میزدن د. متنف رم از اینک ه آنه ا راغمگین ببینم.  
هر چ یزی را امتح انکرده ام تا آنها را سر  
ذوق پی اورم و اوض اع را برایش انراحت ت رکنم.  
لطیف ه گفتم، ب هقضیه هیولاه ادیگ راش اره  
نک ردم، خیلی جدي درس خواندم و ه ر وقتک ه  
دور و ب رم بودن د، س عي ك ردملبخند بزئم.

اما هیچ فایده ای ندارد. ایت دا وق تیب ه خان ه  
برگش تم، آنه اخوش حالشدند، اما برگشتن من  
خیلی زود گیج و غمگینشان کرد و حالا ه رروز  
غمگین ترمی ش وند. آنه انمیدانند چطور با من کنار  
بیاین د، ی اب این زن دگی جدي دك ه خودش ان  
راجزئی از آن می دانند. زیاد پیچی دهاست.

کم کم دارن د از دست من دلخ ورمی ش وند.  
این رات وی چشمهایشان می بینم، که گاه و  
بیگاه مثل یک برق ظاهر می ش ود. ی کلحظه  
نگاهشان می گوید که کاشمن هرگز برنگشته

بودم. هرب ارڪ ه اين نڱ اه را مي بينم ، قلبمبه  
درد مي آي د. اين ج وروقت ه ، دلم مي خواهد  
خودم را توي بغلشان بيندازم و گريه کنم.  
اما لبخندم را حفظ مي کنم.  
وانمود مي کنم ك ه متوج ه چ يزينشده  
ام طوري رفت ار مي کنم ك ه انگ ارهم ه چ يز  
خيلي خ وب اس ت. و تنه اوقتي كه آنها اط رافم نيس  
تند، گري همي کنم.  
بع د از ظه ر، چن د دقيق ه ايا بره اب از  
مي ش وند.  
بعد ، دوباره در هم مي پيچند وب اراني س  
نگين ت راز قب لشروع مي شود.  
به دنياي دموناتا فكر مي کنم.

از آنجا متنفر بودم، اما در آن قلمرو احساس نمی  
کردم که

حضورم نا بجا به پی ربط باشد.

آنجا ه دف داش تم، ی ک ک ار. من همیکی درست  
مثل شارمیلا، درویش، راض، ش ارک و نادی اب  
و دم. در مبارزه و درگیری، کارم خ وب نب ود،  
ام استعداد های

دیگری داشتم. آنها به من احترامی گذاش تند.  
ح تی بران ابوستحت ت اثیر توان ایی ه ایم ق  
رار گرفته بود.

حرفش را به یاد می آورم : «

خانه همیشه همان جایی نیست ک هانتظارش را  
داری. می دانی کجا پیدا می کنی.»

دیوانگی. اگر هم روزی بخواهم آنج ابرگ ردم، و  
دوباره با هیولاه اشیطانی رو به رو بشوم، باید

مثل ناديا زندگي ڪنم، برده ي ي ڪجادوگر. سرگردان و  
بي ه دف دردنيايي پر از وحشت، ڪه  
حتي روي گذر زمانش هم نمي شود حساب ڪ رد.  
هيچ چ يز اين دني انميتواند به بدي آنج اب اش . د  
مام ان وباب اب الاخره من را مي پذيرن د. مندوست  
پيدا ميکنم.

طبيعي بزرگ مي ش وم. ي ڪ روزهمه به اين  
حرف ها مي خنديم.

در اتاق نشيمن كوچڪ

آپارتمانمان ڪه البت ه آن هم اج ارهاي است روي  
زمين نشسته ام. از جايم بلند مي ش وم و ب ه حم  
ام ميروم. تيل ه ه ا را از جيبم ب يرون مياورم  
همان تيله هاي نارنجي رنگيڪ ه از زم ان دزدي ده

ش دن آرت، همیشه هم راه داش ته ام. جل و آين  
همي ايس تم، نگ اهي ب ه تيل ه ه ا میان دازم و  
بع د آن راب الامي گ یرم. آنها را مقابل چشم م ه  
ایم ق رار میدهم. برق

زدنش ان را تماش امي کنم. س عيمي کنم جري ان  
ج ادو راب ه طرفشان بفرستم. انگشت هايم را کنار  
مي کشم و به تيل ه ه امي گ ويمکه در هوا  
شناور بمانند.

آنه امي افتن د. ق ل مي خورن د ودور مي ش وند.  
قب ل از آنک ه درس وراخ ه اي ك ف کهن ه س  
اخرمانبافتن د و ناپدي د بش وند، ب اعجل  
هدنبالشان مي روم.

به اتاق نش يمن ب رمي گ ردم وي ادمي آي د ك ه  
در آن قلم رو عجيب، چقدر توانايي هاي ج ادويي  
داش تم، از پس چ ه کاره ابي ب رمي آم دم. وچه  
قدرتي داش تم. روي راح تي مينشينم، دوباره تيله

ها را برانداز مي كنم و به ياد حرفيمي افتم ك ه ش  
ارميلا در مزرع هيرون ده، پيش از جدا شدن  
ب ه من گفتم. ح الا مي فهمم ك ه اوبه چه چ يزي  
اش اره مي ك رد، رازيکه به آن ظنين شده بود.  
اين يك نظريه احمقانه، بي حساب و کتاب و غير  
ممکن است. مطمئنم کهنمي توان د درست باش د.  
ام اگ ردرست باشد...

تيله ه اراکن ارمي گ دارم و س عيمي کنم زي ادي  
ب ه اين نظري ه ومفه ومش فك ر نکنم. وق تي  
ميايستم، متوج ه چن د ت الك ه ن ور ميشوم که  
آهسته در اطرافم مي تپند.

هاج و واج به آنها خيره



مي شوم. انگار م را ص دا مي زنن د، سعي مي کنن د من  
را ب ه آن قلم روپر از جنون برگردانند.

ب ه آنه ايش ت ميکنم و در آناپارتمان کوچ  
ك، ب ه اين طرف و آن طرف شيلنگ تخته برمي  
دارم. دنبال هر چيزي مي گ ردم ك ه حواسم را پرت  
کند. به اتاق مامان و بابا مي روم. خيلي بزرگ ت راز  
ات اقخ و دم نيس ت. فق ط ي ك تخت راتوانس ته  
ان د داخ ل ات اق ج ا بدهن د.

دور تا دور اتاق را از

نظر مي گذرانم. خيلي آشفته است. لب اس ه ا، ج  
وراب ه اي چ رك و چيزهاي ديگر همه جاي اتاق  
پخش شده اند. در خان ه ه اي قبلي، ات اق هاي  
ان هيچ وقت اين ط ورينبودند. مامان در رس يدگي  
ب ه وض عخانه خيلي وسواس داش ت. بابا ا  
همه مين ط ور. هميش ه تم يز و م رتببودند. اما  
ديگر نيس ت.

از آن ریخت و پاش و ش لوغي، دلممي گ یرد. ب  
رمي گ ردم ك ه از ات اقبیرون بي ایم، ام اروي  
تخت، گوش هچيزي را مي بینم ك ه از زي ريكي  
ازبالش ها بیرون زده است. با احتیاط جلو مي روم و  
آن

را از زیر بالش بیرون مي کشم.  
عکس من و آرت است. قبلا آن رانديده بودم.  
آرت را بالاي

س رم گرفت ه ام و او مي خن دد. ب هنظ رم، من  
هم دارم مي خن دم. ام امشکل مي شود گفتم. چون  
مامان تمام صورت م را خ ط خطيکرده است. با  
جوهر س ياه، ط وريخ ط روي خ ط کش يده که تم  
امصورتتم محو خراشیده شده است.

عكس را سر جایش می گذارم. کاملاً آن را می پوشانم.  
ب ه ات اق نش یمبری کردم. احساس می کنم  
شکم منقبض شد و یخ ک ردهاس ت. نوره ا در  
اط رافم میتپند، تعدادشان خیلی زیاد و ضربان  
هایشان تند تر از قبل شد دهاس ت، مثل ل وق  
تی ک ه در قلم رودموناتا بودند. به بران ابوس و ح  
رفهای شارمیلا فکر می کنم، و متوج همی شوم بیشتر  
از حالتی ک ه گ اهیدر نگ اه باب ا و مام ان می  
بینم، ازدیدن آن عکس رنجیده ام.

وقتی یک قطره اشک از روی گون هام پ این می  
آید، مثل ل ی ک رب و تدس تم را جل و می ب رم  
و کن ار همق رار دادن لک ه نوره اتین ده را شروع  
می کنم.

کا گاش

در محلي فوق العاده خ و شمنظ ره ، کن اري  
ک آبش اړو درس ايهدرختي پر شاخ و برگ،  
برانابوس روي کپه اي علف سبز و ش ادا بداراز کشيده  
و منتظر من است.

تنها چيزي که نشان مي دهد اينج ا قلم روي ديگ  
راس ت، ايناس ت ک ه آب ن ه، بلک ه خ ون  
ازآبشار پايين مي آيد.

مي گوي د: « فک ر مي ک ردم دنب المبگردي .»  
لحنش نشان ميدهد بيش تراز آنک ه از خ ود راضي  
باش د غمگيناس ت . « فک ر ک ردم م دتي اينج  
الاستراحت کنم . « نگاهي ب ه اط رافمي اندازد» .

اغلب اینج ا می آیم. م ادرم اینج ا رادوس ت داش ت.  
اینج ا احس اس میکنم ك ه ن زدیکش هس تم. «  
میپرسم « : مادرت جادوگر بود؟

«

می گوید: « نه آن طور که فکر ك نی  
» . به آبشار خیره می شود.

گلبرگ های گل شادابی که به ژاکتش زده است  
نوازش می کند. « بعد از تولد من، طولی نکشید ك  
همرد. بعدها به کمک جادو

او را شناختم از موضوع این مح لهم همین طوری با  
خبرش دم ام اوق تی بچ ه ب ودم، هیچ وقت از  
اوچ یزی نفهمی دم. ت ا ج ای ك ه ب هیدرم» ...  
با خشم، هوا را از بینی اش ب یرونی ده د. بع د، ب  
املایم تی غ یر معمول می گوید « : من می دانم تنهایی  
چه ح الی دارد. هیچ خ انوادهای نداشتن ا. حساس  
این که در دنیابه هیچ جا تعلق نداری.

به خاطر رفتاري كه با ناديا داشتم وچ يزي ك ه از ت  
و خواس تم ،از خ ودممتنف رم. من مي دانم كه زن  
دگي اوچقدر فلاكت ب ا ر ب و د و ت و الان چ هرنبجي  
مي كشي، چون خودم هم اينش رايط را تجربه ك رده  
ام. اگ ر ميتوانستم، هر دو شما را از تحمل اينوضع  
مع اف مي ك ردم. ام ادني اب هرنبج و

فداكاري قهرمان ه ايش ني از دارد.

وق تي هيچ راه ديگ ري نباش د...

وقتي سرنوشت ميليارد ها نفر نا معلوم و پا در

هوا باشد...

ديگر چ ه ح ق انتخ ابي مي مان د؟«خيره به جادوگر

باس تاني نگ اه ميكنم. مطمئن نيس تم ك ه چط

ورجواب بدهم. قبل از آنکه چیزی برای گفتن پیدا کنم، پقی می خن ددو سرپا می ایستد. لبخن د می زن د وآن حالت منفعت طلبانه همیشگی رادوباره پیدا می کند.

آم ده ای ک ه دس تیار منبش وی، درس ت اس ت؟ نتوانس تیت وی خان ه ب ابقی ه کن ار بی ایی؟ زن دگی معم ولی دیگ ر مناس ب ت ونیست؟

او را سرزنش می کنم و می گ ویم: « تو می دانستی من برمی گردم، این طور نیست؟ »

من آن ق در عم ر ک رده ام و آنق در چیزه ا دی ده ام ک ه دیگ ر میدانم وقتی سرنوشت، یکی را برای کار بزرگی در نظر می گ یرد، چقدر سخت است که او بخواه د ب ایک زندگی حقیر کنار بیاید. تو برای هدف خاصی ب ه دنی آم ده ای، کرن ل فل ک، و آن ه دفاین نب وده ک ه وقت رابای ک ک ارمعم ولی و در می ان آدم ه

ايروزم ره تل ف ك ني. سرنوش تحري ف س  
مجي اس ت. كس اني ك هبتوانن د شكس تش  
بدهن د زي ادنيستند.

مي پرسم «: ح الاك ه چي؟ دنب الكاداوري  
روييم؟»

برانابوس با اخم ج واب مي ده د: « اين ط ورفك ر  
نمي كنم. من بيش تر به اين فكرم همان مسيري راك  
ه اوبراي رسيدن به لرد لاس پش ت س رگذاشت  
دوباره دنبال كنيم. ش ايد دريكي از آن

قلم رو ه ابي ك ه او واردش ان ش دچيزي پيدا  
كنيم، ي ادر قلم رو ه اييکه ما به آنها سر ن زدیم



وق تي ت ويك پنج ره مس تقيم ب ه مح ل او ب  
ازكردي، مسير م ا مي انبر شد. « ي ا شايد...  
ساكت مي شوم، نمي خواهم اين رابگويم. پنجره  
پشت سرم مح و ش دهاست، اما اگر بخواهم، به  
راح تي مي ت وانم يكي ديگ ر ب ازكنم. والدينم را  
پيدا كنم و دوب ارهتلاش كنم. براي تغيير دادن  
تص ميمم، هن وز خيلي دي ر نش دهاست. ام ا اگ  
ر از تردي ده ايم ب راييرانابوس بگويم، ديگر هيچ  
وقت نمي ت وانم برگ ردم. ت ا آخ ر عم رماسيرش  
مي شوم اس ير اين دني ايعجيب.  
بران ابوس ي ك اب رويش را ب الا مياندازد و  
براندازم مي كند.  
اگرچه من چيزي نمي گويم، او ط وري لبخن د مي زن  
د ك ه انگ ا ر ب احرکتي غافلگيران ه مي توان د از  
منحرف بيرون بکشد، انگار

منتظر است من پيشنهادي ب دهم ت او بتوان د  
هم ان چ يزي را بگوي د ك هقبلا فكرش را کرده  
است.

لب پ ايبي ام را مي ج وم و س عيمي کنم به افکارم  
نظم بدهم.

دوباره ب ه عكس فك ر مي کنم. ميلرزم. بعد  
راست مي ايستم و نظريهام را به بوته آزمایش مي  
گذارم.

ب ه بران ابوس مي گ ویم: « من الانك اداور را در  
ذهنم مجس م ميکنم. » نگاهي به اطراف مي  
ان دازم. « ده ه الك ه ن ور ميدرخش ند و ب  
رق مي زنن د. اگ ربخ واهم، مي ت وانم پنج ره اي  
ب همحل او باز کنم. »

افڪ ار مرب و ط ب ه آن هي ولا را از سرم بيرون مي  
کنم و به برانابوس فڪ ر مي کنم. مي گ ويم  
« : حالا

تورا توي ذهنم مي آورم . « وقتي وضعيت  
لکه ه اي ن ور رابرسې مي کنم، قلبم فرو  
ميريزد و

بدتر از هميش ه وحش ت مي کنم. « هيچ اتفاقي  
نمي افتد. هيچ ك دام از نورها نمي تپند. «  
ب اخش م ه واي ري ه اش را از بي نيبيرون مي دهد  
و مي گويد : « البته که نمي تپند. من اينجا پيش تو  
هستم. نيازي نيست که براي پي داگردنم يك پنجره  
باز بشود »

ادامه مي دهم» : درست است.

---

حالا به آبش اري روي زمين فك ر ميکنم آبشار  
نياگارا « . تمرکز مي گ یرم . » دوب اره کلي نوره ایتپن  
ده مي بینم. ام اوق تي ب ه آنا بشار خون فکر مي  
کنم... هيچ چیز.

«

برانابوس با اخم مي گوید : «

تو داري چه کار »

ح رفش راقط ع مي کنم: « ش ارميلا راتجس

م مي کنم.

درويش. شارك.

براي هر سه نفرشان،

نوره ا مي تپن د « . و همين ط ورب راي نادي ا،  
اگرچ ه اين راب هبران ابوس نمي گ ويم « . ح الا  
ب هخودم  
فكر مي كنم هيچ ن ور درخش ندهاي نيس ت. و  
ح الا ... ح الاب ه ك اگاش فكر مي كنم. « يك  
دقيقه تمام، رويش تمرک ز مي كنم.  
دو دقيقه. پنج دقيقه. چشم ه ايم راي بندم، خيلي  
سخت  
تمرکز مي گيرم، اس مش را باره ا وبارها تکرار مي كنم.  
ب الاخره وق تيچشم هايم راب از مي كنم، مي  
بينمهيچ ك دام از نوره انمي تپن د، وبرانابوس به من  
خيره مانده اس ت وكمي مي لرزد.

جادوگر به آرامي مي گويد: « هيچکس نمي داند  
كه ك ا گ اش چيب وده، ي اتك ه ه ايش چه  
ش كليهنستند. من هميش ه فك ر ميك ردمكه

آن تکه ها باي د از اس تخوان ي اشي ديگري پر  
از انرژي

باشند، اما به نظرم آنها در هر چيزي مي توانند پنهان  
ش ده باش ند. ح تيدر» ...

ح رفش را تم ام مي کنم « : وج ود آدم ها « . يك

نفس عميق مي کش م

« . تکه کا گاش... اسلحه اي ك ه مي توان د دني ا را

زي ر و روکند... م ا تم ام اين م دت ن زدیکشبوده

ايم. نزديك تر از آنکه آن را تش خيص ب دهيم. آن

الان اينجاست. همیشه بوده است. «بران ابوس ب ه

خ ود مي ل رزد، بع دخودش را جمع و جور مي کن د

و مي پرسد « : آن منم؟ » با اندوه جواب مي دهيم « :

نه ، فکري کنم من باشم »

